**پرونده‌ی**

**مطالعات جنسیت؛ رویکردها و تحولات**

**شیوا علی‌نقیان**

**مقدمه**

مطالعات جنسیت[[1]](#footnote-1)، یک علم بین رشته‌ای است که هویت جنسی و بازنمایی‌های آن را به عنوان محوری‌ترین شاخص تحلیل قرار می‌دهد. این حوزه گستره‌ی وسیعی را دربرگرفته و مفهوم جنسیت را با رشته‌های دیگر علمی از جمله انسان‌شناسی، تاریخ، زبان شناسی، روانشناسی و روانکاوی، علوم سیاسی، مطالعات ارتباطات و رسانه، جغرافیا، علوم شناختی و .... پیوند نزدیکی دارد. همچنین این حوزه با مفاهیم نظری کلانی همچون نژاد، طبقه، قومیت، ملیت، ناتوانی و .... در ارتباط است. به همین دلیل ایجاد یک پرونده‌ی اینترنتی در حوزه‌ی وسیع مطالعات جنسیت بسیار دشوار بوده و عملا محقق نخواهد شد. بنابراین برای ساخت این پرونده نیازمند تعریف دقیق‌تری از مفهوم جنسیت و تعیین حدودی برای تشکیل آن هستیم. بر همین مبنا اساس نگارش این پرونده‌ی مطالعات جنسیت، رویکردهای متاخر در زمینه‌ی مطالعات جنسیت در سه حوزه‌ی مطالعات زنانگی و فمینیسم، مطالعات مردان، و کوییر و ال‌جی‌بی‌تی[[2]](#footnote-2)، تعیین گردیده است.

منظور از رویکردهای متاخر نگرش‌هایی است که پس از ایجاد گسست نظری به واسطه‌ی گسترش رویکردهای برساختگرا و پست مدرن، و نیز افول فراوایت‌ها و ایدئولوژی‌های کلان در مطالعات اجتماعی صورت گرفت. در این راستا، پس از شکل‌گیری سه موج اصلی فمینسیم، نگرشهای جدید در مطالعات جنسیت با بازنگری در مفهوم جنسیت، در وهله‌ی اول دوگانه‌ی زن/ مرد را زیر سوال برده و هویت‌های جنسی را به رسمیت شناختند که نه می‌توان آنها را زن نامید و نه مرد.

به علاوه بررسی و مطالعه‌ی زنان نیز با درنظر گرفتن عامل فرهنگ و نیز جغرافیا به امری بسیار محلی تبدیل شد که در این رویکرد به طبقات فرودست و اقلیت‌های زبانی، نژادی و قومی توجه مضاعف شده و آنها دیگر بر اساس یک معیار اصلی و کلی که عبارت بود از ویژگی‌ها و ارزش‌های "زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط شهری" مورد ارزیابی و قضاوت قرار نمی‌گیرند. همچنین، ابعاد "قدرت و انقیاد" نیز از مفاهیمی مطلق و قطعی، به مفاهمی نسبی و سیال تغییر یافتند.

بدین ترتیب تصور پیشینی مبنی بر "ستم مردانه" و "انفعال زنانه" (که در موج دوم فمینسیم به اوج خود رسیده بود) از قطعیت پیشین افتاد چراکه دیگر زنان و مردان گروه‌های منسجم و واحدی در نظر گرفته نمی‌شوند که قوانین کلی و جهان شمول در رابطه با آنها صدق کند، به موازات با این اصل، مفهوم "مردانگی" هم از معنای پیشین خود افتاد و بسیاری از مردان در اعتراض پدرسالاری، این ایدولوژی را تحمیلگر الگوهای مشخص و متقنی به آنها، اعلام نمودند که نقش‌های جنسیتی محدودی را به مردان القا کرده و بسیاری از توانایی ها و امکانات موجود را از آنها می‌ستاند.

دسته‌ی دیگری از رویکردهای متاخر، آن دسته از مطالعات در سایر رشته‌هاست که دستاوردهای جدیدی را در حوزه‌ی هویت‌های جنسیتی و تغییر مرزهای آن ارائه می‌کنند. در این راستا، به برخی از ملاحظات و نکات جدید در این رشته‌ها که اصول پایه‌ای مطالعات جنسیت و برخی از پیش فرض‌های آن را تحت تاثیر قرار می‌دهند، توجه خواهد شد. علیرغم کثرت مطالب موجود در زبان فارسی و انگلیسی در حوزه­ی جنسیت، عمده­ی مطالب موجود یا از کیفیت لازم برای درج در این پرونده برخوردار نبوده و یا بازنشر عینی و یا محتوایی مطالب دیگر هستند، به همین دلیل تلاش شده تا مطالبی جمع آوری شود که ضمن برخورداری از اصول علمی حداقلی، همه­ی مباحثات و رویکردهای موجود در حوزه­ جنسیت را پوشش دهند. بدیهی است از ارائه­ی مطالب با محتوای تکراری جلوگیری به عمل آمده است.

**فهرست مطالب**

* فمینیسم چیست؟
* فمینیسم اسلامی چیست؟
* آیا می­توان هم اسلامگرا بود و هم فمینیست؟
* فمینیسم و فلسفه: نظریه­پردازی در فمینسیم
* هنر فمینیستی
* خاستگاه فمینیسم در ایران
* روژ لب؛ شاخصی برای موج سوم فمینیسم
* درک فمینیسم؛ فراتر از بحث مرد در مقابل زن
* جنسیت ،‌ تاریخ و پساساختارگرایی
* مطالعات زنان در ایران: حساسیت ها و چالش­ها
* نقش تربیت اجتماعی و عادات در پائین ماندن موقعیت زنان در جامعه
* سلامت و حقوق جنسی و باروری
* بازنمایی بدن زن در "فیس بوک"
* خودهای زنان فلسطینی در اردوگاه‌های آوارگی
* نابرابری مادرانگی مجرد
* بالاخره این دانش و تاریخ از آنِ کیست؟
* علم یا شناخت‌های محدود: مسأله علم در فمینیسم و امتیاز نگرش جزئی
* تخمک و اسپرم: افسانه‌ای علمی
* سلولهای بنیادی : تحلیل جنس
* رابطه‌ی جنبش کوییر با سایر جنبش‌های اجتماعی در ایران
* از کتاب "میل همجنسگرا"
* سردرگمی جنسیتی؛ لزوم رویکرد فراهنجار
* دو جنس کافی نیست
* مانیفست گی
* نظریه‌پردازی در حوزه‌ی مفاهیم جنسیت (مردانگی)
* روایت‏های مردانگی در موسیقی رپ و چالش مردانگی هژمونیک
* روایت مردانگی در رپ ایرانی: از مرد "داف باز" تا "مرد معترض تساوی طلب"
* سلطه­ی مردانه و تاریخ زنان
* **درباره سلطه و عشق** (سلطه­ی مردانه)
* رشته "مطالعات مردانگی"؛ واکنشی انتقادی به فمینیسم
* مروری بر حوزه­ی مطالعات مردانگی
* مطالعات مردان
* مردانگی: کلیشه‌ای همیشگی یا هویتی نو
* مطالعات جدید درباره مردان
* مردانگی در قاب؛ نشانه‌شناسی اجتماعی مردانگی در عکس‌های مطبوعاتی دهه ۵۰ و ۶۰ ایران
* Sex, Schemas, and Success What’s Keeping Women Back?
* Let's get this straight. Gender studies isn't about 'women good, men bad'
* Gender Queer and Non-Binary Identities & Terminology
* Understanding Gender
* Gender Identity Development in Children
* What Is Gender Identity Disorder?
* Lesbian-Feminism and Queer Theory: Another “Battle of the Sexes”?
* Gender Inequality Index (GII)
* Let's get this straight. Gender studies isn't about 'women good, men bad'
* Gender in East Asia and Pacific Region
* **زنانگی و فمینیسم**

## **فمینیسم چیست؟**

واژه ي فمينيسم را نخستين بار چارلز فوريه سوسياليست قرن نوزدهم براي دفاع از حقوق زنان به کار برد. در ابتداي قرن بيستم ميلادي و در جريان موج اول فمينيسم و تلاش براي کسب حق رأي، عده ي زيادي از زنان خود را فمينيست ناميدند. واژه اي با که با آغاز دهه هاي شصت و هفتاد ميلادي و اوج گرفتن موج دوم جاي خودش را در ادبيات، سياست، هنر، تاريخ، اقتصاد، حقوق، انسان شناسي و جامعه شناسي نيز باز کرد. فمينسم در پي نقد همه ي انديشه ها بود. در پاسخ به سؤالي در باره ي چيستي فمينيسم، پاسخي جامع و مانع نمي توان داد. گروهي آن را جنبشي سازمان يافته براي به دست آوردن حقوق زنان قلمداد مي کنند، گروهي آن را چشم اندازي در پي رفع کردن فرودستي، ستم، نابرابري ها و بي عدالتي ها عليه زنان مي دانند و گروهي نيز آن را يک ايدئولوژي مي پندارند که هدفش نه فقط برابري زنان و مردان که دگرگون سازي تمام ساختارهاي اجتماعي است. با وجود تعريف هاي گوناگون، فمينيست ها همگي معتقدند که به زنان به خاطر جنس شان (جنسيت شان) ظلم شده است.

تعريف هايي که فمينيست ها از فمينيسم کرده اند تحت تأثير تربيت، ايدئولوژي يا طبقه ي آن ها شکل گرفته است. فمينيست هاي ليبرال بر لزوم برابري در عرصه ي عمومي تأکيد مي کنند، فمينيست هاي مارکسيست نظام سرمايه داري را عامل اصلي تبعيض جنسيتي بر مي شمارند، فمينيست هاي راديکال مردسالاري در حوزه ي عمومي و خصوصي را زير سؤال مي برند و از نظريات روان کاوانه براي تفسير نابرابري سود مي برند و فمينيست هاي سوسياليست مردسالاري و سرمايه داري را با هم نقد مي کنند و راهکار ارائه مي دهند. فمينيسم سياه، اکوفمينيسم، فمينيسم پسااستعماري و پسافمينيسم نيز نمونه هايي از ديگر انواع فمينيسم است که در موج سوم فمينيسم پا به عرصه ي وجود گذاشته اند. در ادامه، گرايش هاي مختلف فمينيستي به اختصار معرفي مي شوند:

**فمينيسم ليبرال**

فمنيسم ليبرال يکي از شناخته شده ترين گرايش هاي انديشه فمنيستي است، چهره معتدل يا رسمي فمنيسم را نشان مي دهد و به تبيين جايگاه زنان بر اساس 1) حقوق برابر، و 2) موانع مصنوعي در برابر مشارکت زنان در عرصه عمومي که فراسوي خانواده و خانه داري واقع شده مي پردازد. بيشتر نوشته هاي مردم پسند در مورد مشاغل زنان، برابري زن و مرد در مقام والدين، و نياز به آموزش فارغ از جنسيت براي کودکان بر پايه همين نظريه هستند. فمنيستهاي ليبرال، در تبيين نابرابري جنسي به مواردي همچون تقسيم کار جنسي، جدايي عرصه عمومي و خصوصي (که مردان بيشتر در عرصه نخستين و زنان عرصه دوم جاي دارند)، و فرايند اجتماعي کردن کودکان بگونه اي که بتوانند در بزرگسالي نقشي متناسب با جنسيت شان ايفا کنند، اکتفا مي کنند.

به نظر فمينستهاي ليبرال، نظام ليبراليستي با برخورداري از نهادها و حقوق معين قانوني اش بيش از هر جامعه ديگري اجازه آزادي و برابري فردي مي دهد؛ اما حتي اينجا هم فرصتهاي برابر، با نژادپرستي و تبعيض جنسي مخدوش مي گردد. تبعيض جنسي مثل نژادپرستي انسانها را در قالب شخصيتي انعطاف ناپذير محبوس و اجتماع را از شکوفايي استعداد اعضاي آن محروم مي کند، از آنجا که زنان را دست کم مي گيرد از شکوفايي گرامي ترين ارزشهاي فرهنگي جلوگيري مي کند. ليبرالها معتقدند به بيشتر انسانها مي توان آموزش داد تا منطقي بودن انتقاد فمنيسمي از روابط تبعيض آميز اجتماعي را درک کنند. برنامه هاي فمنيسم ليبرال براي از ميان برداشتن نابرابري جنسي عبارتند از 1) بسيج امکانات سياسي و قانوني که در حال حاضر براي تغيير وضع در دسترس اند؛ 2) تامين فرصت هاي برابر اقتصادي؛ و 3) اصلاح نهادهاي خانواده، مدرسه، و رسانه هاي همگاني. در مجموع، تمرکز فمنيسم ليبرال بر اصلاح جامعه است، نه تغيير انقلابي آن.

**فمينيسم مارکسيستي**

مباني و چارچوب نظري فمينيسم مارکسيستي برآمده از آراء مارکس و انگلس است. کتاب «منشاء خانواده، مالکيت خصوصي و دولت» انگلس، منبعِ کلاسيکِ فمينيست هاي مارکسيست است. بسياري از داده هاي انسان شناسانه اين رويکرد بر اساس نظريات مورگان طرح ريزي شده است. افرادي همچون اگوست ببل، کلارا زتکين، الکساندرا کولنتاي، ايولين ريد، و ليز واگل، صاحب نظران اصلي فمينيسم مارکسيستي به شمار مي آيند.

اين گرايش از انديشه فمينيستي بر اساس الگوي تحليلي انديشه مارکسيستي به تبيين چرايي موقعيت تحت ستم زنان مي پردازد و پس از آن توضيح مي دهد که براي تغيير اين وضعيت چگونه بايد مبارزه کرد. معتقدين به فمينيسم مارکسيستي بر اين نظرند که اساس ستمي که بر زنان روا مي رود ناشي از مالکيت خصوصي، تقسيم کار جنسيتي و در آخر نظام خانواده مردسالار است. از ديگر سو، نظام سرمايه داري را عامل اصلي بازتوليد اين نابرابري مي دانند. به بيان ديگر، دشمن اصلي فمينيست هاي مارکسيست، نظام طبقاتي (اقتصادي) است که زنان را در موقعيت فرودست جاي داده است. استراتژي پيشنهادي فمينيست هاي مارکسيست براي تغيير وضعيت موجود و رفع نابرابري هاي جنسيتي، تلاش براي تحقق انقلاب سوسياليستي و تاسيس جامعه کمونيستي است که تحت لواي آن موقعيت زنان با مردان برابر خواهد شد. بدين ترتيب، جنبش فمينيستي بايد بر زنان کارگر متمرکز باشد و مبارزه اصلي خود را مبارزه طبقاتي بداند. حوزه عمل فمنيست هاي مارکسيست، عرصه عمومي است، و بيشتر بر طبقات فرودست جامعه تمرکز دارد. فمنيست هاي مارکسيست تلاش دارند تا زنانِ کارگر را به جمع نيروهاي خواهان انقلاب سوسياليستي ملحق کنند.

**فمينيسم راديکال**

يکي از اصلي ترين تفاوت هاي فمينيسم راديکال با گرايش هاي فمينيستي متقدم بر آن، نشات نگرفتنش از دستگاه هاي ديگر انديشه است، دستگاه هايي که فمينيست هاي راديکال «مردانه» تلقي مي کنند. فمينيسم راديکال به زنانگي ارزش مثبتي بخشيده و زنان را به مثابه طبقه اي فرودست در برابر مردان قلمداد مي کند. شايد بتوان گفت عمده ترين مفهوم در اين جريان فمينيستي «ستم جنسي» به عنوان کهن ترين و شديدترين شکل نابرابري است، ستمي که زنان به واسطه زن بودن خود متحمل آن مي شوند. البته فمينيست هاي راديکال تنها به نقد ستمي که بر زنان روا داشته مي شود اکتفا نمي کند بلکه پيشتر رفته و تمامي اشکال سلطه و سرکوب را ناشي از تفوق مردانه اعلام مي دارد.

فمينيسم راديکال به رغم شباهت روش شناختي با جريان هاي سوسياليستي – مارکسيستي، از منتقدان جدي آنان به شمار مي رود. آنان به جاي مساله «کار و توليد»، بر احساسات جنسي و جامعه پذيري زنان تاکيد مي کنند و اعلام مي دارند که هر زني، فارغ از طبقه، نژاد، گروه سني و… منافع مشترکي با ديگر زنان دارد. توالي منطقي چنين تفکري، تلقي مردان به عنوان يک گروه دشمن و جدايي طلبي جنسيتي است؛ امري که خود به نقد «ناهمجنس گرايي» نيز منتهي مي شود. راديکال ها اگرچه سلطه طلبي مردانه را نه امري ذاتي، بلکه ساختاري اجتماعي تلقي مي کنند، اما از آن جا که ستم جنسي را عميقاً تثبيت شده مي دانند از مدلي انقلابي براي تغيير اجتماعي دفاع مي کنند.

**فمينيسم روانکاوانه**

اصطلاح «روان کاوي» برگرفته از نظريه­اي است که فرويد در سه مقاله درباره ي نظريه ي جنسي از آن استفاده کرد و رشد زنانگي را بر اساس «رشک ورزي به آلت نرينه» در دختر، و رشد مردانگي را بر حسب «عقده ي اديپ» به مثابه ي نفي مادر دانست. با نقدهايي که فمينيست­ها، به خصوص موج دومي­ها، به فرويد وارد آوردند و نظريات روان کاوانه­ي او را داراي سوگيري جنسيتي دانستند، نظريه­هاي روان کاوانه­ي جديدي شکل گرفتند که به نظريه هاي جنسيت معروف شدند. فمينيست ها از نظريات روان کاوانه ي فرويد براي توضيح اين مسأله استفاده کردند که چه­طور آموزش­هاي دوران کودکي بر ناخودآگاه انسان اثر گذاشته و در دوران بزرگسالي سرباز مي کند. نانسي چودوروف، کارول گيليکان، کيت ميلت و ژوليت ميچل را مي توان جزء فمينيست هاي روانکاو به حساب آورد. به طور مثال چودوروف به نقش مادر در به آغوش کشيدن فرزند و هويت يابي جنسي فرزند از طريق مادر اشاره مي کند و توضيح مي دهد که چرا پسران زودتر مستقل شده و دختران علاقه­مند به برقراري ارتباط­هاي عاطفي هستند. ژاک لاکان، يکي ديگر از مفسران روش فرويد و از تأثيرگذاران بر فمينيسم روان­کاوانه است که عدم برخورداري از آلت تناسلي را نمادي فرهنگي مي داند و از تعبيرات زيست شناختي فرويد فاصله مي گيرد. او در عين حال بر رابطه ي هويت يابي جنسي و يادگيري زبان تأکيد مي کند. ايريگاري، يکي از شاگردان و منتقدان لاکان است و در کنار هلن سيکسو از بانيان مکتب «نوشتار زنانه» شمرده مي شود. مکتبي که مي خواهد از موضع بدن زنان بنويسد و زنانه نوشتن را ترويج دهد.

**فمينيسم سوسياليستي**

در نتيجه مجادلات ميان فمينيست هاي راديکال و فمينيست هاي مارکسيست، بر سر علتِ فرودستي زنان و چگونگي تغيير وضعيت در دهه 1970 رايج بود؛ نظريه هاي جديدي شکل گرفتند که به فمينيسم سوسياليستي شهرت يافتند. ژوليت ميشل، هايدي هارتمن، و آليسون جگر از جمله صاحب نظران اصلي اين گرايش نظري هستند. مقاله «ازدواج ناموفق فمينيسم و مارکسيسم»، اثر هايدي هارتمن، از جمله آثار کلاسيک اين جريان فکري است. مسئله اصلي فمينيست هاي سوسياليست توضيح چگونگي ترکيب نظام سرمايه داري و نظام مردسالاري است. به بيان ديگر، آنها معتقدند که براي تحليل وضعيت فرودستي زنان و همچنين طراحي استراتژي مبارزاتي براي تغيير وضعيت نبايد صرفاً نگاهي تک بعدي داشت (صرفاً طبقاتي مانند مارکسيست ها و يا صرفاً روانکاوانه مانند برخي راديکال ها)؛ بلکه بايد مجموعه اي از شرايط و علل را در ايجاد موقعيت فرودست زنان بررسي نمود. از اين رو، فمينيست هاي سوسياليست، معتقدند که براي تغيير وضعيت موجود در جهت رسيدن به جامعه برابر بايد مبارزه اي «همزمان» با نظام مردسالاري و سرمايه داري صورت پذيرد. بدين ترتيب، فضاي عمل و حوزه مبارزه از نظر فمنيست هاي سوسياليست محدود به کارخانه ها نيست، بلکه مجموعه حوزه هاي عمومي و خصوصي که زنان در آنها مورد تبعيض قرار دارند، مکاني براي مبارزه است. در واقع، شيوه عمل فمينيست هاي سوسياليست، شيوه چند جانبه است.

**فمينيسم سياه**

جرقه زير سوال بردن جامعيت مفهوم زن در فمينيسم از مبارزات زنان سياه پوست (در جهت رفع ستم از خود) زده شد. جريان فمينيسم سياه در موازات مبارزات دهه هاي 50 و 60 سياه پوستان آمريکا و در کنار موج دوم مبارزات ضد آپارتيد تئوريزه شد که از بزرگان اين گرايش فمينيسم مي توان به بل هوکس اشاره کرد. در واقع فمينيستهاي سياه اين مساله که همه زنها صرف زن بودن در يک جبهه اند را زير سوال برد. نتايج مصيبت بار مبارزات فمينيست هاي پيشين (که بيشترشان سفيد و بورژوا بودند) و تناقضات موجود، در واقع برهان هايي قوي براي لزوم بازنگري بودند. به عنوان مثال، خانواده که يکي از نهادهاي مورد انتقاد فمينيسم (الالخصوص راديکال) بود، اتفاقاً براي زنان سياه نهادي بود که از آنها در مقابل اشکال ديگر سرکوب (نژادي) محافظت مي کرد، و سعي فمينيستهاي غالب آن زمان براي تضعيف آن مي توانست معادل تشديد سرکوب زنان سياه باشد. در واقع فمينيست هاي سياه معتقد بودند اين نظر بايد در فمينيسم تئوريزه شود که سرکوب ماهيتي چند وجهي دارد و بايد که کليت آنرا در مورد زنان مورد انتقاد قرار داد. ايده اين حرکت فمينيستهاي سياه از نظرات فمينيستهاي سوسياليست مي آمد که به ماهيت دوگانه سرکوب طبقاتي – جنسي معتقد بودند و فمينيستهاي سياه با تاکيدي زياد نژاد را هم به عنوان يکي از عظيم ترين نمادهاي سرکوب وارد اين چند وجهي مي کردند.

**فمينيسم پساساختارگرا**

تحت تاثير تئوري هاي پساساختارگرايانه و پسامدرن که توسط فيسوفاني چون فوکو (به عنوان فيلسوفي پساساختارگرا) و دريدا و ليوتار (به عنوان تئوريسين هاي پسامدرنيسم) نقش بارزي در گفتمان غالب دهه 80 داشتند، باعث بوجود آمدن ترکيبي شد بنام فمينيسم پسامدرن يا پساساختار گرا. در واقع، فمينيسم پساساختارگرا از طريق فوکو به تئوريهاي روانشناسي (فرويد، لاکان، باتاي) وصل مي شد. فمينيستهاي سياه پيش از آن جرقه اين مساله را زده بودند که در کليت مفهوم «زن» مي توان تشکيک کرد. هرچند جواب آنها به مساله اضافه کردن جنبه اي بنام نژاد بر چند وجهي سرکوب بود اما به اين مساله مي توان اينگونه هم پاسخ داد که اصولا مفهوم زن کليت ندارد و فمنيست ها با پذيرفتن اين کليت مرتکب اشتباه مفهومي مهلکي شده اند. اين ديدگاه کاملاً با نگاه پسامدرن به مفاهيم سازگار است؛ در نتيجه بوجود آمدن اين ترکيب (فمينيسم با پسامردنيسم) اجتناب ناپذير مي نمود. حتي شايد بشود اينگونه هم به مساله نگاه کرد که يک پسامدرن صرف پسامدرن بودن، هر نوع مفهومي که بر گرفته از ذهنيت کليت ساز (يکي از مفاهيم پايه اي مدرنيته) است را رد مي کند. پس نمي تواند پذيراي مفاهيم زن و مرد، و تفکيک دو جنس باشد و صرفِ پسامدرن بودن بالاجبار به نوعي فمينيست هم هست. اين نکته هم حائز اهميت است که با وجود تفکيکهايي که بسياري بين پسامدرنيته و پساساختارگرايي قائلند، به دليل همپوشاني زياد و تمرکز مطلب حاضر روي فمينيسم، در مطلب حاضر اين دو را معادل و در يک مفهوم کلي فمينيسم پساساختارگرا – پسامدرن مورد بررسي قرار داديم.

**فمينيسم پسااستعماري**

فينيسم پسااستعماري (Postcolonial) از آبشخور فکري فمينسم پسامدرن – پساساختارگرا و بستر مبارزات ضد استعماري ملت هاي شرقي جوانه زد. اين گرايش فمينيستي شباهت زيادي به فمينسم سياه دارد با اين تفاوت که جامعه به حاشيه رانده شده اي که در تعريف «زن» آنرا ناديده مي گيرند، بجاي اينکه درون جامعه اصلي باشد در سرزمين ديگري است. از يک طرف آليس واکر از نظريه پردازاني است که حيطه کارهايش کلاً شامل جوامع در حاشيه، چه سياه چه مستعمرات مي شود (مي توان از او به عنوان حلقه ارتباطي فمينسم سياه و پسااستعماري نام برد)؛ از طرف ديگر متفکراني چون فرانس فانون و ادوارد سعيد در جوامع آزاد شده از استعمار مستقيم در حال نقد قوم مداري غربي بودند. در نهايت افرادي چون گاتاري، اسپيواک و رِي چاو در اين فضا به توليد انديشه فمينيسم پسااستعماري پرداختند که در واقع وارد کردن مساله زنان در نقد قوم مداري غربي بود. مشابه شرايط سياهان، ناديده گرفتن شرايط خاص آن جوامع در تعريف فمينيسم عوارض جانبي حضور فمينيسم در آن جوامع را موجب شده است. براي مثال مي توان به مساله حجاب اشاره کرد. فمينيستهاي غربي از ابتدا اين مفهوم را به سرکوب زنان پيوند زدند و سعي کردند کشف حجاب را در بسته مدرنيته اعمال شده از طرف استعمارگران که با عنوان متمدن سازي سعي در تزريق آن به جوامع استعمار شده داشت، جاي دهند. اين اشتباه باعث شد جنبشهاي ضد استعماري و ملي اين سرزمينها با حجاب زنان پيوند خورد. در واقع عکس العمل اين جوامع در مقابل اعمال فرهنگ بيگانه (به نام مدرنيزاسيون) متاسفانه با تاکيد روي مفهوم حجاب – که نوعي سرکوب زنان است – همراه شد. سرکوبي که يکي از دلايل اصلي آن اشتباه فمينيست هاي سفيد غربي در پيوند ناميمون مساله حجاب با پروژه متمدن سازي است.

**پسافمينيسم**

بد نيست اشاره اي هم به پسافمينيستها داشته باشيم. پسا فمينيست ها مشابه فمينست هاي پست مدرن دست روي مفهوم کلي زن مي گذارند با اين تفاوت که بحث آنها تنها نقد نيست بلکه اين تاکيد روي کليت مفهوم زن را نه تنها اشتباه (چونان فمينيست هاي پسامدرن) بلکه «مضر» مي دانند و بر اين عقيده اند که با تعريف فمينيسم، خود پايه اول ستم بر بخشي از جامعه که مدعي دفاع از آنها هستيم را گذاشته ايم: يعني تفکيک مفهومي زن و مرد. بر اساس اين استدلال پسافمينيست ها خود را صراحتاً مخالف فيمينسم معرفي مي کنند.

در پايان، جا دارد اشاره اي هم به نظريه کوئير داشته باشيم که مدعي طيفي بودن جنسيت است. اين نظريه روي ترنس ها و وجود انواع مختلف بدن و روحيات (مثلاً تن زنانه روحيات مردانه، تن مردانه روحيات زنانه، تن ترنس روحيات مردانه، تن ترنس روحيات زنانه و…) تاکيد دارد و هم مي شود گفت الهام گرفته از ترکيب فمينيسم روانشناسانه و گفتمان پسامدرن بوده و شاهدي است بر ايده فمينيستهاي پسامدرن و پسافمينيست ها. البته يک استفاده ديگر از ترکيب پسافمينيسم مي شود. در اين کاربرد پسافمينيسم معادل جامعه اي در نظر گرفته مي شود که به برابري جنسيتي رسيده و عده اي مدعي اين اند که حداقل در جامعه آنها چنين است.

<https://menforequality.wordpress.com/fem/>

* **فمینیسم اسلامی چیست؟**

نویسنده: هستی نیکخواه

فمینیسم اسلامی مفهوم و جریانی است که در سال های اخیر در کشورهای اسلامی رواج یافته و اغلب مدافعان حقوق زنان در این کشورها خود را فمینیست مسلمان معرفی می کنند و معتقدند ظلم و تبعیضی که در این جوامع علیه زنان روا می شود، ناشی از سنت های غلط از یک سو و برداشت های نادرست از اسلام، از سوی دیگر است. فمینیست های مسلمان، ضمن تأکید بر برابری در منزلت و حقوق فردی، خانوادگی و اجتماعی زنان و مردان، تفاوت های طبیعی آنان را می پذیرند و نقش های مادری و همسری را مهم می دانند و بر حفظ خانواده تأکید دارند.   
از آنجا که در نگاه اول، بخش مهمی از آموزه های فمینیستی در تعارض آشکار و ضمنی با آموزه ها و احکام اسلامی است، واکاوی این مفهوم و جریان اجتماعی منتسب به آن، ضروری به نظر می رسد. باید دید آیا فمینیسم مورد نظر این جریان با آموزه های اصلی فمینیسم جهانی فاصله گرفته یا اسلام مورد نظر ایشان به آموزه های فمینیستی نزدیک شده است؟ و در صورت صحت گزاره دوم، این نزدیکی بر اساس کدام مبانی صورت گرفته است؟

فمینیسم یک جریان و جنبش متکثر است که در سیر تطورش مراحلی را گذرانده و انواع مختلفی از آن با رویکردهای متفاوت شکل گرفته است. در دوران مدرن و فراروایت های آن می توان به فمینیسم مارکسیستی، فمینیسم لیبرالیستی و فمینیسم سوسیالیستی اشاره کرد که در این انواع، فمینیسم، خود را با بستر اصلی یعنی مارکسیسم یا لیبرالیسم تطبیق داده و تحلیلی متناسب با همین بستر از وضعیت زنان و ریشه مشکلات و آرمان های رهایی ارائه می دهد. در دوران پسامدرن نیز به اقتضای ویژگی های آن یعنی خودداری از ارائه روایت های کلان و اصالت بخشی به تفاوت ها و اقلیت ها، فمینیسم های مضاف مانند فمینیسم سیاه یا فمینیسم طرفدار طبیعت شکل گرفته است. درصورتی که فمینیسم اسلامی با رویکرد پسامدرن و به عنوان یک فمینیسم مضاف شکل گرفته باشد تا جوامع اسلامی را از فمینیسم های مدرن برهاند، براساس عقلانیت پست مدرنیستی نمی تواند خود را به حق و تنها راه نجات بداند و تبیین خود را بر زنان مسلمان تحمیل کند. لذا اساساً دین که حریم و هنجار خاص تعریف می کند و حق و ناحق دارد، با رویکرد پست مدرن که هر هنجار و اعتقادی را به اقتضای احترام به تفاوت ها بر می تابد، در تعارض است. علاوه بر این در رویکردهای پست مدرن، راه حلی برای مشکلات مطرح نمی شود و نظریه و سیستم نیز ارائه نمی گردد و تنها به گروه های مختلف، اجازه ورود به گفتمان داده می شود. چنین وضعیتی عملاً با آنچه فمینیست های مسلمان ادعا دارند و تبیین و توضیح و راه حل هایی که مطرح می کنند، هم خوانی ندارد. اگر فمینیسم اسلامی با رویکرد مدرن به عنوان یک فراروایت مطرح است، قاعدتاً باید شبیه آنچه در فمینیسم مارکسیستی یا لیبرالیستی می بینیم، اسلام مبنای تحلیل و راه حل مسائل زنان باشد؛ در حالیکه بسیاری از آموزه های اسلامی از مبانی فکری گرفته تا جزئیات حقوقی، با آموزه های فمینیستی متفاوت و بعضاً متعارض است. اکنون باید دید فمینیسم اسلامی، چه موضعی نسبت به آموزه های فمینیستی می گیرد و با این تعارضات چطور کنار می آید؟ آموزه های اساسی فمینیسم را می توان در برابری، آزادی، تفاوت جنس و جنسیت و برابری حقوقی خلاصه کرد.

برابری یا تساوی زن و مرد؛ آرمان تمامی گرایش های فمینیستی از جمله فمینیست های مسلمان است. برابری در دسترسی به منابع و امکانات از جمله منابع مالی و...،. برابری در مشارکت ها از جمله احراز مشاغل و میزان حضور در اجتماع، برابری در آگاهی و دسترسی برابر دختران و پسران به اطلاعات و مدارج تحصیلی و یکسان بودن نظام تحصیلی، برابری در کنترل و ایجاد توازن قدرت بین زنان و مردان. این همه مصادیق برابری در منظر فمینیسم است که هدف آن برابری زن و مرد در برخورداری از رفاه است. برای نیل به این آرمان،‌ از یک سو برابری های حقوقی و بعضاً تبعیض مثبت مطرح شده و از سوی دیگر به عنوان مبنای برابری، تفاوت جنس و جنسیت از سوی فمینیست ها طرح گردیده است.

جنسیت(gender)؛ مفهومی است که در مقابل جنس (sex) وضع شده تا نشان دهد عمده تفاوت هایی که در جوامع سنتی برای زن و مرد در نظر گرفته شده و طبیعی فرض می شود و مبنای تبعیض در نقش های تعریف شده برای زنان و مردان و همچنین تبعیض های حقوقی قرار می گیرد، در واقع ناظر به جنسیت و محصول روابط فرهنگی و اجتماعی هستند که در اثر تربیت صحیح در یک نظام آموزشی برابر، می تواند محو شود. از نظر ایشان، تفاوت های جسمی زن و مرد نباید منشأ تفاوت در قانون گذاری و زمینه برخورد متفاوت با زن و مرد یا تعریف نقش های جنسیتی مانند مادری یا مشاغل خاص زنانه باشد.

برابری در حقوق؛ براساس چنین مبانی و برای نیل به برابری آرمانی است که با جدیت از سوی فمینیست ها دنبال می شود. به این ترتیب، تفاوت های حقوقی زنان و مردان در موضوعاتی مانند دیه،  ارث و شهادت و همچنین جایگاه قوامیت مرد در خانواده اسلامی به هیچ وجه در نظام حقوقی فمینیستی پذیرفتنی نیست. تبلور این نگاه از مبانی تا راهبردهای حقوقی در کنوانسیون رفع هر گونه تبیعض علیه زنان دیده می شود. البته فمینیست ها بعضاً از تبعیض های مثبت حقوقی مانند مرخصی زایمان برای مادران به نفع زنان استقبال می کنند تا به این ترتیب آسیب های ناشی از تفاوت های طبیعی را به عنوان مانعی بر سر راه برابری دو جنس، خنثی کنند

آزادی؛ در آموزه های فمینیستی جایگاه برجسته ای دارد و به عنوان مبنای بسیاری از حقوق از جمله حق سقط جنین یا حق عدم تمکین از همسر مطرح است، اما این آزادی مبتنی بر آموزه های لیبرالیسم و فردگرایی افراطی است و ارزش گذاری های دینی و ترجیح مصالح خانواده بر فرد را بر نمی تابد. فمینیسم اسلامی در بحث برابری و جنسیت در مقابل جنس، بر خلاف رویکردهای غالب فمینیستی قائل به تفاوت های طبیعی در زن و مرد است و نقش های مادری و همسری را نه برساخته فرهنگ و اجتماع که ناشی از طبیعت زنانه و مردانه می داند و آن را ارج می نهد، اما در عین حال معتقد به برابری حقوق و جایگاه برای زنان در خانواده و جامعه است. در مواجهه با آموزه و آرمان برابری، فمینیسم اسلامی مفهوم عدالت را مطرح می کند که از جمله اصول بنیادین تفکر شیعی و تفکر معتزله در اهل سنت است. بنابر آموزه های دینی، عدالت، مبنای شارع در خلقت و تدبیر جهان و تشریع احکام و قوانین بوده است؛ لذا اگر تفاوت هایی جزئی از سوی شارع در برخی حقوق زن و مرد مشاهده می شود، ناظر به عدل یعنی قرار گرفتن هر چیز در سر جای خود است، اما مفهومی از عدالت که فمینیست های مسلمان به عنوان مبنای نظرات خود مطرح می کنند، عدالت عرفی است. به این معنا که مصداق عمل عادلانه در طول زمان و بسته به شرایط جامعه تغییر می کند. بنابراین اگر در زمان پیامبر، نابرابری هایی مصداق عدل بود، امروزه با پیشرفت های فرهنگی و اجتماعی زنان، برابری کامل حقوقی مصداق عدل است. بر همین اساس فمینیست های مسلمان برای ارائه تفسیر های جدیدی از قرآن و سنت تلاش می کنند که متناسب با برابری مورد نظر فمینیسم به ویژه در عرصه حقوقی عمل کنند. به این ترتیب، فمینیست های مسلمان، رنگی اسلامی به آموزه های فمینیستی می زنند بدون اینکه برای پرسش هایی از این دست، پاسخی قانع کننده داشته باشند:

1. جهان بینی حاکم بر رویکردهای فمینیستی و سند کنوانسیون به عنوان پیمان مشترک همه آنها، یک جهان بینی مادی است که نهایت سعادت بشر را در این جهان و در مفهومی با نام رفاه، خلاصه می کند. جهان بینی الهی و معاد باور قابل چگونه با این رویکرد قابل جمع و همراهی است و جهان بینی الهی کجا در فمینیسم اسلامی خودش را نشان می دهد؟
2. اعتبار عدالت عرفی که نخبگان و مفسران هر عصر به آن می رسند، از کجا ناشی می شود و چگونه می توان آن را به دین نسبت داد؟ آیا چنین تفسیری از عدالت، آموزه های دینی را تابع دیدگاه های حاکم بر هر عصر -که ذهن نخبگان را جهت داده است- قرار نمی دهد؟ آیا راه را برای تفسیرهایی اومانیستی، سکولار، فردگرا و نسبیت گرا از دین، به ویژه در مباحث زنان و خانواده باز نمی کند؟
3. کسانی که تفاوت های طبیعی زنان و مردان و نقش های مادری و همسری برآمده از آن را می پذیرند، باید به لوازم این تفاوت ها در طراحی ساختار خانواده و جامعه، از جمله رعایت سلسله مراتب در خانواده یا حمایت مالی مرد از زن نیز پایبند باشند. فمینیسم اسلامی چگونه از ضرورت این لوازم چشم پوشی می کند؟

<http://mehrkhane.com/fa/news/5376/>

## **آیا می­توان هم اسلامگرا بود و هم فمینیست؟**

اسلام گرایی و فمینیسم به دو جهان بینی متضاد تعلق دارند. مسلما، اسلام گرایی متهم است در مسیر رهایی زنان خرابکاری می‌کند، در حالی‌که فمینیسم برای آزاد کردن زنان از محدودیت‌های مردسالاری مبارزه می‌کند. اگرچه جنسیت در قلب فعالیت‌ها و پروژه‌های هر دو جریان قرار دارد، اسلامگرا بودن و فمینیست بودن ناظر به حوزه‌های متمایزی هستند. بسیاری معتقدند ترکیب این دو جریان فکری غیر ممکن است. با این حال، اگر پذیرفته باشیم که در جهان امروز ما با چندین برداشت از اسلام گرایی و فمینیسم روبه رو هستیم می‌توانیم چنین ترکیبی را نیز تصور کنیم.

فمینیسم، جنبشی که ریشه در مبارزه زنان در غرب برای برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دارد اکنون به شاخه‌های مختلفی تقسیم شده است. برای مثال، فمینیست‌های قدیمی‌تر با ریشه‌هایی که در فمینیسم رادیکال دارند ، کسانی هستند که نه تنها خواهان رهایی زنان از محدودیت‌های مذهبی، حقوقی و سیاسی تثبیت شده هستند، بلکه مخالف شکل‌های نوین بهره برداری از زنان نیز هستند. بهره برداری‌هایی که با سرمایه داری، نئولیبرالیسم افراطی، زنانگی مصرفی و وابسته ساختن آنان به عمل‌های جراحی زیبایی و خرید کردن پیوند دارد. این وضعیت، اکنون جای خود را به نوعی از فمینیسم لیبرال داده است که مدعی است زنان را برای نشان دادن توانایی‌هایشان به حوزه اقتصاد لیبرال می‌کشد. زمانی که فمینیست‌های غربی به خواهران خود در فرهنگ‌های دیگر نگاه می‌کردند از محرومیت مزمن زنان، بدن‌های پوشیده‌شان و ناتوانی آن‌ها از به چالش کشیدن سلطه مردانه، پریشان و سراسیمه می‌شدند. آن‌ها متعهد شدند که این زنان را آزاد کنند تا آن‌ها نیز در جایگاهی مشابه با همتایان خود در غرب قرار گیرند. با توجه به پیوند نظری این پروژه با گفتمان‌های قدیمی‌تر استعماری، مواضع شرق شناسانه و داشتن درون مایه‌های مسیونری، نگاه به آن به ویژه در جهان اسلام بدبینانه بود.

بعدتر تعدادی از فمینیست‌ها به این باور رسیدند که زنان نه یک توده همگن تمایز نیافته که در واقع متمایز هستند و تنوع‌شان محصول تعلقات طبقاتی، نژادی، قومیتی و سایر سلسله مراتب و وابستگی‌ها هستند. آن‌ها به این واقعیت اذعان کردند که فمینیسم جهانی شده فراگیر و مرتبط با نظام سلطه بین المللی و نابرابری جاری بین کشورها، ممکن است نتواند مشکل محرومیت زنان در همه فرهنگ‌ها را حل کند و ایده برابری مورد نظر خود را به همه جا بگستراند.

لیلا ابو- لقود، استاد انسان شناسی دانشگاه کلمبیا، استدلال می‌کند زنان ساختارهای سلطه را به شیوه‌های متفاوت تجربه می‌کنند و به مسیرهای متفاوتی می‌افتند. یک زن سیاه پوست در شهر کلبه‌ای لاگوس در نیجریه، یا یک منطقه  نادیده گرفته شده در یک پایتخت غربی، باید با محدودیت‌های اضافی ناشی از تبعیض و به حاشیه راندن نیز مقابله کنند که زنان طبقه متوسط، سفید یا سیاه پوست، ممکن است به همان شدت یا درجه آن را تجربه نکنند. به طور مشابه، یک زن مسلمان در یک محله فقیر نشین در ریاض تبعیض جنسیتی را متفاوت از خواهرش که توانسته است صاحب کسب و کاری شود، تجربه می‌کند. دادن آزادی به زنان مسلمان، که در گفتمان سیاست خارجی امریکا و در میان فمینیسم جهانی مشترک است، تنها مسائل را پیچیده‌تر کرده و موجب واکنش شدید و عکس العمل سیاسی می‌شود. این درست است که موانع ساختاری و محدودیت‌های قانونی کلی وجود دارد که زندگی زنان در اطراف جهان را متاثر می‌کند، اما نابرابری‌ها در مناطق مختلف قابل مقایسه نیست. در عربستان سعودی، راننده‌گی زنان ممکن است برای مادر متعلق به طبقه متوسط مهم باشد، اما برای یک زن فقیر، مساله نه پشت فرمان نشستن که سوال این است؛ آیا او شخصا این قدر پول دارد که اتومبیل بخرد؟ یک برنامه فمینیستی برای همه‌گان، توهمی بیش نیست و اگر چنین برنامه‌ای وارداتی بوده و در جایی دیگر آماده شده باشد، نتیجه عکس خواهد داد.

بخشی از جریان اصلی اسلام گرایی می‌خواهد به اسلام بازگردد و می‌گوید مطابق با تفاسیر جدیدی که از متون و سنت اسلامی به دست می‌دهد به زنان آزادی راستین می‌بخشد. از جریان‌ها و گروه‌های عمده متعلق به این گفتمان می‌توان به اخوان المسلمین  مصر، النهضه تونس، جریان اصلی اسلام گرایی در عربستان، حماس در غزه، اسلامگراهای اروپا و جماعت اسلامی پاکستان اشاره کرد. این گروه‌ها در فعالیت‌های خود، به زنان فضا و امکان مشارکت می‌دهند.

در عربستان سعودی، برخی زنان در وعده‌های اسلامگراها برای رها ساختن آن‌ها از محدودیت‌های سخت قبیله‌ای، هنجارهای فرهنگی و دیگر تعصبات مردانه، پناه و مفری جسته‌اند. آن‌ها در چارچوب اسلامی و نه در گفتمان فمینیسم جهانی به عنوان مبلغان برابری شناخته می‌شوند. این زنان، کنوانسیون رفع همه اشکال تبعیض علیه زنان (CEDAW) که توسط سازمان ملل حمایت می‌شود و نهاد خانواده را در لفافه برابری مطلق بین زن و مرد از اهمیت می‌اندازد، را رد کردند. در عوض، زنان اسلامگرا برای متمممی تلاش می‌کنند که در آن نقش‌های جنسیتی، مادری، خانواده و موقعیت‌های سنتی زنان در جامعه مورد احترام و تکریم قرار می‌گیرد. همین زنان از تفاسیر دینی مبتنی بر متونی که توسط مردان متعلق به فضای پدر سالاری تفسیر شده است، انتقاد می‌کنند. کلید جنبش فمینیست‌های اسلامگرا مبرا دانستن اسلام از وجوه ناعادلانه علیه زنان و بخشیدن صفت و وجه بی عدالتی به قوانین قبیله‌ای و فرهنگی است. این زنان در برابر در آمیختن نقش‌های جنسیتی مقاومت می‌کنند، اما خواهان فضاهای جداگانه و البته برابر برای فعالیت و مشارکت در اجتماع به روش خاص خودشان هستند و هدف نهایی آن‌ها نیز حفظ خانواده و جامعه است. چنین زنانی خود را به عنوان حاملان اصالت و محافظان سنت می‌بینند. آن‌ها به قران استناد می‌کنند تا اثبات کنند خداوند دقیقا همچون مردان به آنان حقوق و مسئولیت عطا کرده است، اما بر این باور هستند که جامعه استقلال آن‌ها را ربوده است. آن‌ها می‌خواهند نه به عنوان زنان آزاد اتمیزه و مجزا از جامعه بلکه به عنوان زنی عضو جامعه، در ساختن آینده خودشان، کودکانشان و ملت خویش سهیم باشند.

البته، کشور آن‌ها باید سالم بوده و آنان به عنوان زن مورد احترام باشند. برخی از این زنان می‌خواهند راننده‌گی کنند، اما برخی دیگر نمی‌خواهند. مساله مهمتر این است که آن‌ها می‌خواهند آن چنان‌ که شریعت توصیه و تجویز کرده است، دولت و جامعه به میراث آنان احترام بگذارند و از حقوق آن‌ها حفاظت کنند. آن‌ها می‌خواهند سهم و حقوق‌شان که معتقدند توسط مردان تخریب شده است، ذیل قوانین اسلامی به رسمیت شناخته شود و فضایی برای اشتغال آن‌ها در جامعه و ایفای نقش در ساخت ملی فراهم شود. این زنان همچنین می‌خواهند وقتی به خاطر بزرگ کردن کودکانشان مرخصی می‌گیرند، پرداخت حقوق و دستمزدشان قطع نشود. برخی این حق را از دولتی طلب کرده‌اند که تاکنون درخواست‌های آنان را نادیده گرفته است. آن‌ها همچنین خواهان زیرساخت‌های آموزشی بهتر برای زنان و فرصت‌های شغلی گسترده‌تر برای ایشان از جمله در حکومت و پلیس مذهبی هستند.

این فمینیسم است؟ این بستگی به تعریف شما از فمینیسم دارد. جنبشی که به اندازه اسلام گرایی تنوع و گوناگونی دارد. این گونه از فمینیسم اسلامگرا نه نا بهنگام و غیر تاریخی و نه پیشرو است. این گونه به ساده‌گی نمایانگر تلاش برای یافتن راه حلی برای مشکل جدی و مزمن محرومیت و به حاشیه راندن زنان مسلمان در برخی از کشورها از جمله در عربستان سعودی است. در برخی از جنبش‌های اسلامی، از جمله در وهابیت سعودی و نزد نظریه پردازان دولت اسلامی در سوریه و عراق، تقوای زنان به عنوان نمادی از سلامت و پاکی ملت باید حفظ شود. زنان باید در موقعیت طبیعی خودشان در جامعه که تولید نسل‌های آینده مومنان امت اسلامی است باقی بمانند. آن‌ها همچنین باید برای ایفای نقش‌های مناسب با طبیعت خویش که پرورش کودکان و آموزش آن‌ها در مدارس است، از جامعه جدا بمانند.

زنان در این جوامع ممکن است خواستار مشاغل بیشتری باشند که با طبیعت زنان سازگار است، اما آن‌ها تنها زمانی در موقعیت طرح چنین درخواست‌هایی قرار می‌گیرند که سرپرست آن‌ها، به ایشان اجازه چنین کاری را بدهد. در این جهان بینی، زنان فاقد شخصیت حقوقی هستند. آن‌ها همیشه باید تحت سرپرستی بستگان مرد خود باشند. حتی اشتغال و آموزش زنان نیز حق ویژه‌ای است که در اختیار سرپرست زن قرار دارد و او می‌تواند آن را به زن اعطا کند یا نکند. در عربستان سعودی، دولت این قواعد را اجرا می‌کند و در برابر خواست تغییر آن نیز مقاومت کرده است تا مبادا روحانیون که به این نظام مشروعیت می‌دهند، حمایت خود را از آن سلب کنند. زنان پارسا می‌توانند برای تادیب کردن دیگر زنان استخدام شوند، اما تحت هیچ شرایطی نباید اقتدار زنان بیش از مردان باشد. آن‌ها می‌توانند مجالس و محافل اختصاصی برای مطالعه قرآن، موعظه اخلاقی و نظارت بر رفتار دیگر زنان را داشته باشند.

نه داعش و نه وهابیت وقتی برای فمینیسم، چه اسلامگرا و چه سکولار، ندارند. آن‌ها اساسا وجود مساله‌ای به نام "مساله زن" را انکار می‌کنند و آن را یک توطئه غربی برای فاسد کردن زنان مسلمان پرهیزکار می‌دانند. آن‌ها به طور خاص به مخلوط کردن نقش‌های جنسیتی که مدعی هستند توسط خدواند تعریف و تعیین شده است، آلرژی دارند. برای همین هم آن‌ها دختران جوانی را که به شیوه مردها لباس می‌پوشند و همجنس‌گرا هستند تحت تعقیب قرار می‌دهند زیرا معتقد هستند آن‌ها قانون طبیعی خدواند را خراب کرده‌اند.

در عین حال، این طیف قید هیچ محدودیتی را بر قانون چهار زنی در اسلام قبول نمی‌کنند. چند همسری، که در برخی موارد چیزی جز لاابالی گری و هرزه‌گی نیست، در نظر این جریان، در قران به صراحت مجاز شمرده شده است و از طریق کلام خدا مشروعیت یافته است. با این وجود، برخی اندیشمندان مسلمان قائل به محدودیت‌هایی بر چند همسری هستند و آن را تنها در شرایطی مجاز می‌شمارند که مرد توانایی و شرایط لازم برای ازدواج با چند زن را داشته باشد. با این حال، وهابیون و همتایان آن‌ها در رقه (مرکز داعش) به تفسیر تحت اللفظی قرآن پایبند هستند و استناد به دلایل و شرایط تاریخی صدور این حکم و استدلال مذهبی (اجتهاد) منجر به اعمال محدودیت بر آن را، نادیده می‌گیرند. همه گرایش‌های بالا، از جمله جنبش فمینیستی نئولیبرال، دل نگران و درگیر بدن زنان، نشانه غایی طبیعت، هستند. همه آن‌ها این بدن را برای دستور کار خود مصادره می‌کنند و می‌کوشند نقش ایدئولوژی خود را روی آن بزنند.

زنانگی مصرفی اواخر مدرنیته در عین وسواسش برای مرتب و معطر بودن و برخی اوقات نگرانی برای بدن زن دو جنسیتی، به طور مداوم نیز نگران بدن پنهان و محجبه زن مسلمان بوده است. هویت روی جسم، چه پوشیده در حجاب و چه بدون پوشش، نقش بسته است. فمینیسم متاخر از نوع فمن می‌خواهد جسم بدون پوشش را به یک بیانیه بدل کند. در مقابل، فمینیسم اسلامگرا می‌خواهد این بدن را کاملا از نگاه خیره مردان و به طور ویژه از خارجی‌های متقاضی و برنامه‌های مخفی آن‌ها، بپوشانند.

بدون شک، در دوره صدا و تصویر هستیم و در نتیجه هویت‌ها با نمادهای بصری استحکام می‌یابند. زنان آزاد مدرن باید آزادی و موقعیت خود را با کیف دستی طراحی بزرگ، کوچک اما با ظاهری زیبا، کفش پاشنه بلند و مینی‌ژوپ مد روز نشان دهند. در طرف دیگر، زن مسلمان مومن و متعهد باید با لباس اسلامی موقر و مناسب که او را کاملا پوشانده باشد وارد فضای عمومی سرشار از خطر شود. البته این لباس‌ها هم در مغازه‌هایی مخصوص که آخرین مد لباس‌های اسلامی را می‌فروشند، قابل تهیه است. ترکیه یکی پیشرفته‌ترین بازارهای عرضه لباس و مد اسلامی است. هم رنگ‌ها و هم سبک‌ها متناسب با زن مدرن اسلام‌گراست، زنی که تحصیلکرده است، کار می‌کند و زیباست. آمنه اردوغان، همسر رئیس جمهور این کشور، تنها یک نمونه از این زن‌هاست.

موضع اسلامگراهای افراطی، رایج در عربستان سعودی، اصرار بر پوشیدن لباس اسلامی یکدست و یکسان در فضاهای عمومی است. بنابراین در آن‌جا تنها یک سبک وجود دارد. یک عبای سیاه و یک نقاب که صورت را می‌پوشاند. در افغانستان، برقع آبی به طور گسترده‌ای شناخته شده است. هر دو نوع لباس، هویت فرد را پنهان می‌کنند اما در عین حال، در یک منطق پیچیده آن را آشکار می‌سازند. این لباس هر نوع نشانه‌ای از یک بدن جنسی را از بین می‌برد، انحنای بدن، خطوط و حتی انگشتان دست و پا را پنهان می‌کند و زنان را به سایه‌‌های سیاه و آبی فرو می‌کاهد.

برنامه‌های جنسیتی رادیکال عربستان سعودی، داعش و طالبان، به خصوص نسخه عربستان سعودی که توسط حکومت حمایت و اجرایی می‌شود، هرچند در حاشیه اسلام قرار دارند، اما قوی، فراگیر و نافذ هستند. این نسخه از اسلام هیچگاه نمی‌تواند با فمینیسم آشتی کند. در عین حال، جریان اصلی اسلام گرایی در سایر جاهای دنیا، از جمله در شمال افریقا، اندونزی و دیگر کشورهای اسلامی، موفق شده است تفاسیر اسلامی را به نفع تغییرات اصلاحی بسط دهد.

زنان اسلام گرای متعلق به این گرایش اخیر، در اقتصاد، سیاست، آموزش، رسانه‌ها و دیگر بخش‌های جامعه گنجانیده شده‌اند. اسلام گرایی این‌ها، رو به زنان تحصیل کرده، شهری و شاغل صحبت می‌کند، کسی که برنامه‌هایشان را صحه می‌گذارند و پروژه‌های فردی و شخصی ایشان را از طریق فضایی که برای آن‌ها فراهم می‌شود به سرانجام می‌رسانند. آن‌ها جایگزینی برای رویکرد تهاجمی فمینیستی که "برای همه جا مناسب است"، پیشنهاد می‌کنند. این گونه از فمینیسم ممکن است یک گام به سوی به رسمیت شناختن پرسش زن مسلمان باشد و آزادی را پیشنهاد دهد که از لحاظ فرهنگی قابلیت نفوذ به اجتماعات محلی را داشته باشد. فمینیست‌های سکولار از بیان نتیجه ‌گیری وحشت خواهند کرد، اما به فمینیست‌های اسلامگرا باید این فرصت داده شود تا در مکان‌هایی که فمینیسم گره خورده به توسعه طلبی بین المللی قدرت‌های غربی را به طور کلی پس زدند، تکامل یابد. باید این واقعیت را بپذیریم که برخی چیزهای مشخص، از جمله نابرابری جنسیتی بیش از حدی پیچیده است که با یک راه حل مطرح یا چشم انداز معین تبین و حل و فصل شود. به ویژه آن‌هایی که همان مسیر مشابه تانک‌های نظامی و جت‌های جنگنده را دنبال می‌کنند.

[http://www.al-monitor.com/pulse/fa/originals/2015/03/islamist-feminists-muslim-world.html#](http://www.al-monitor.com/pulse/fa/originals/2015/03/islamist-feminists-muslim-world.html)

* **فمینیسم و فلسفه: نظریه­پردازی در فمینسیم**

نویسنده: نسرین قوامی

در موج دوم فمینیسم، در فاصله زمانی نسبتاً کوتاهی دو جریان، یکی لیبرال- اصلاح طلب و دیگری رادیکال- رهایی بخش شکل گرفتند که پایگاه های اجتماعی آن‌ها در گروه‌هایی با تجارب نسبتاً متفاوت اجتماعی و سیاسی بود. این دو جریان از اصول سازمان دهی کم و بیش متفاوت پیروی می‌کردند، مفهوم بندی نسبتاً متفاوتی از «مشکل زنان» داشتند و در نتیجه حوزه های مبارزاتی را به شکل متفاوتی تعریف می‌کردند و بعضاً ابزارهای متفاوتی برای نیل به اهداف خود بهره می‌بردند. مهم‌ترین هدف جریان لیبرال، جذب کامل اجتماعی و سیاسی زنان در نهاد و ساختارهای موجود بود. توجه این جناح بیشتر معطوف به عمل بود تا نظریه و به بیان فریدن، به دنبال «دگرگون ساختن جامعه از راه های عملی» بود. فمینیست‌های لیبرال عمدتاً از نظریه پردازی اجتناب کرده‌اند و خود را بیش از هر چیز عمل گرا می‌دانند. در تفکر آن‌ها تاکید بیشتر بر شباهت انسان‌هاست و تحت تأثیر ایدئولوژی‌های مساوات طلبانه مدرن، بر شان و شخصیت انسانی تاکید می‌کنند. هدف این جریان این است که در همه موقعیت‌ها، امکانات برابری پیش روی زنان و مردان باشد و از این طریق نقش‌های انسانی منطقی‌تری ایجاد شود.

در مقابل رادیکال فمینیست‌ها، راه حل مشکل زنان را در برابری با مردان نمی‌دید، بلکه به بیانی، خود مردان به عنوان یک گروه ستمگر و حتی گاهی تک تک آن‌ها به عنوان موجوداتی واقعی، مشکل شناخته می‌شدند. فمینیست‌های رادیکال بر خلاف فمینیست‌های لیبرال در پی جذب زنان در سپهر عمومی و تکیه بر روش‌های اقناعی و قانونی در این راه نبودند؛ بلکه می‌خواستند سامانی را که مردان ایجاد کرده و پدر سالاری‌ای که در هر حوزه آن نفوذ کرده بود بر هم بزنند. از منظر رادیکال‌ها، همه مردان از برتری جنس مذکر بهره اقتصادی، جنسی و روانی می‌برند و در طول تاریخ همه مردان بر زنان ستم کرده‌اند. نظریه فمینیسم رادیکال با تکیه بر ابزار مفهومی «پدر سالاری» و «نظام جنس/ جنسیت» می‌توانست برخی ویژگی‌های جهان شمول زندگی اجتماعی در جوامع مختلف را توضیح دهد و فرودستی تاریخی زنان را تبیین کند.

بر خلاف فمینیست‌های لیبرال که می‌خواهند زنان را در کنار مردان و برابر با آنان وارد سپهر عمومی کنند، فمینیست‌های رادیکال، بر آنند که زنان نباید بکوشند به سپهر عمومی بپیوندند، چون در این صورت سلطه مردان را تحکیم می‌کنند. در عوض پروژه فمینیسم رادیکال این است که بر مرزهای میان سپهر عمومی و خصوصی، یعنی آن چه مردان تعریف کرده‌اند، فائق آید. به همین جهت رادیکال‌ها بیشتر در حوزه نظریه پردازی وارد شدند. بارزترین نمود نهادی مبارزات فمینیستی در حوزه نظریه پردازی در موج دوم را می‌توان در شکل گیری «مطالعات زنان» دید که تا حدی ناشی از تأثیر جنبش سیاهان و تلاش آنان برای گنجاندن دروس «مطالعات سیاهان» در برنامه های درسی دانشگاه‌ها بود. فمینیست‌ها از اوایل دهه ۱۹۷۰ موفق شدند مطالعات زنان را به عنوان «شاخه آکادمیک جنبش آزادی بخش زنان» وارد برنامه درسی دانشگاه‌ها و کالج‌های سراسر آمریکا کنند. در این دوره، به رغم افول نسبی در فعالیت‌های جنبش فمینیستی و نهادینه شدن بخش وسیعی از جنبش، نظریه پردازی، فعالیت‌های آکادمیک و مبارزات گفتاری نقشی عمده و غالب در فمینیسم پیدا کردند. بی اغراق می‌توان گفت که مهم‌ترین، فعال‌ترین و چشم گیرترین حوزه فعالیت فمینیست‌ها در قلمرو علمی- نظری و دانشگاهی است.

مهم‌ترین بعد در نظریه فمینیستی که گاه حتی در تعریف نظریه فمینیستی به عنوان شاخص اصلی آن مطرح می‌شود، نقد گفتارهای مربوط به جامعه، نهادها، رویه‌ها و روابط اجتماعی است. شناخت در نظر فمینیست‌ها مسئله ای «سیاسی» است، زیرا با قدرت در ارتباط است. فمینیست‌ها بر آنند که این گفتارها از یک سو، روابط و نهادهای اجتماعی را در شکل موجودشان مقبولیت و مشروعیت می‌بخشند و از سوی دیگر، به وضعیت زنان در آن توجه ندارند و زنان کم و بیش در این گفتارها در حاشیه قرار می‌گیرند. نظریه اجتماعی فمینیستی تحت تأثیر رویدادهای جامعه و روابط عینی اجتماعی است، تعهدی اجتماعی دارد و نوعی شناخت اجتماعی عمل گرایانه و معطوف به فعالیت عملی دگرگونی خواه محسوب می‌شود. در عین حال همان گونه که گیدنز در تعریف خود از نظریه اجتماعی می‌گوید، «نظریه اجتماعی متضمن تحلیل مسائلی است که به سمت فلسفه می‌لغزد، هرچند که در مرحله نخست جهشی فلسفی نیز محسوب نمی‌شود.» نظریه اجتماعی فمینیستی نیز در برخی مباحث مستقیماً وارد مباحث فلسفی می‌شود یا کم و بیش صبغه ای فلسفی می‌یابد.

## **فمینیسم و فلسفه**

فلسفه نتیجه اندیشیدن درباره بنیاد چیزها و کارهاست؛ و چون اندیشیدن می‌تواند درباره موضوعات متفاوت باشد، فلسفه نیز شاخه‌ها و تقسیمات گوناگون می‌یابد که شاخه های اصلی آن متافیزیک، منطق، معرفت شناسی، اخلاق و زیبایی شناسی هستند. از این میان سه شاخه متافیزیک، معرفت شناسی و اخلاق بیش از سایرین مورد توجه فمینیست‌ها بوده است. متافیزیک به ماهیت و معنای غایی جهان می‌پردازد؛ معرفت شناسی سرشت شناخت و فرایند دانش را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ و اخلاق که در معنای فلسفی آن پرسش‌های بنیادی درباره خیر و شر، وظیفه، قانون اخلاقی، هنر اخلاقی و نیک بختی انسان است.

فمینیسم در فلسفه نیز مانند سایر حوزه‌ها با نقد آغاز کرده است اما در پی آن نبوده است که تنها در حد انتقادی فمینیستی از فلسفه باشد، بلکه به دنبال آن بوده است تا جایگزینی برای کل فلسفه باشد و به عبارت دیگر، متافیزیک و فلسفه ای زنانه فراهم آورد و در مقامی قرار گرفته که «پایان فلسفه» را اعلام کند. هر چند که به گفته دریدا هرگونه سخن گفتن از پایان متافیزیک تنها بر حسب خود متافیزیک میسر می‌گردد و نمی‌تواند همچون امری بیرون از فلسفه نگریسته شود.

در موج دوم، فلسفه نیز در کنار سایر دانش‌ها و هنرها در صورت‌های سنتی و آکادمیک آن مورد توجه فمینیست‌ها بود. چنین استدلال می‌شد که فلسفه را مردانی شکل داده‌اند که تجارب، ارزش‌ها، آرمان‌ها و دیدگاه‌هایشان نسبت به جهان به عنوان معیاری برای کل بشریت قلمداد شده است. فلاسفه اغلب دیدگاهی «مردمدارانه»، و «زن هراسانه» داشته‌اند. این ویژگی‌های مردمدارانه فلسفه، آن را محدود و جانب‌دارانه کرده است. فلسفه اساساً مبتنی بر پیش فرض‌های ایدئولوژیکی است که از فرهنگ پدرسالارانه برمی خیزد و تجارب، روش‌ها و نقطه نظرات زنان را نادیده می‌گیرد و مبهم و بی ارزش می‌سازد.

بخشی از فمینیسم رادیکال کاملاً ضد فلسفه و اساساً نظریه بود. سولاناس بر آن بود که: «ناتوانی مرد در ایجاد ارتباط با هر کس و هر چیز باعث می‌شود زندگی او بی معنا و پوچ باشد. (این بینش غایی مردانه است که زندگی پوچ بی معناست). بنا بر این مرد [برای فائق آمدن بر این ناتوانی] فلسفه را اختراع کرد…اکثر مردان به شکلی مشخص از سر جبن، ضعف ذاتی خود را به زنان فرا می‌افکنند و آن را ضعف زنانه می‌نامند و به این باور می‌رسند که خودشان واجد توانایی‌های زنان هستند، اکثر فلاسفه (البته نه تا این حد جبونانه) با این واقعیت روبرو می‌شوند که آنچه مردان فاقد آن هستند در زنان وجود دارد، اما باز هم نمی‌توانند با این واقعیت روبرو شوند که این فقدان‌ها فقط در جنس مذکر است. پس وضعیت مردانه را وضعیت انسانی می‌نامند و مشکل هیچ بودگی خود را که باعث هراسشان می‌شود با عبارتی پرطمطراق «مشکل هویت» می‌نامند و تا جایی پیش می‌روند که «بحران فرد»، «جوهره وجود»، «تقدم وجود بر جوهر»، «شیوه های وجودی وجود» و غیره و غیره سخن میگویند.» بنابراین فلسفه از این منظر کاری اساساً مردانه و ناشی از «عدم کفایت ذاتی جنس مذکر» است. زنان رابطه‌شان را با وجود به شکلی شهودی درک می‌کنند و نیازی به فلسفه سازی ندارند.

 اما برخی از فمینیست‌ها (هم رادیکال‌ها و هم لیبرال‌ها) محتوای فلسفه موجود را «ستمگرانه» می‌دانند و بر آنند که باید زن هراسی‌ها و مردمداری‌های موجود در فلسفه را نشان داد. همه فلاسفه ازسقراط، افلاطونوارسطو، گرفته تا ماکیاول، هگل، شوپنهاور، نیچه و… به دلیل نگرش‌های ضد زن، فرودست تلقی کردن زنان، طرح صفات منفی (سطحی نگری، کوته بینی، سبک‌سری، فضل فروشی و…) حذف تجارب زنان از فلسفه و…مورد انتقاد قرار می‌گیرند.

برخی فمینیست‌ها نیز می‌کوشند زنان و نقطه نظرات آنان را وارد گفتار فلسفی کنند. آن‌ها یا قرائت‌های جدید از فلسفه ارائه می‌کنند یا نکات جدیدی را وارد فلسفه می‌کنند که از آن جمله می‌توان به برداشت‌های نوین معرفت شناسی اشاره کرد. این نوع تلاش‌های فکری اگرچه نقطه آغاز خود را در فمینیسم رادیکال موج دوم می‌داند اما در واقع به طور وسیع و عمیق در موج سوم فمینیسم مورد توجه خاص قرار گرفت. فلاسفه فمینیست به طور خاص بسیاری از پیش فرض‌های بنیادی فلسفه پسا- دکارتی و به ویژه فلسفه علم مدرن را اساساً با آن‌چه «چشم‌انداز زنانه» یا «دیدگاه فمینیستی» نامیده شده به چالش کشیدند. بر اساس دیدگاه فمینیست‌های رادیکال که در بحث‌های فلسفه علم ذیل عنوان «نظریه دیدگاه فمینیستی» یا «فمینیسم چشم‌انداز گرا» مطرح می‌شود، حقیقت بی واسطه نفی می‌شود.

لوس ایریگاری معتقد است سوژه به ظاهر خنثی علم و یا زبان هر دو جنسیت مردانه دارند. نقدایریگاری از این نهادهای روان کاوی، زبان و فرهنگ، نقد ریشه‏ای است، چرا که حتی ژست‏های ظاهراً برابری طلبانه آن‏ها را سازش‏گرانه می‌داند، زیرا این نهاد‏ها ناگزیر این نکته را پیش فرض می‌گیرند که زنان در طرف کسری حساب قرار دارند و مردان از نظر اجتماعی یا جنسی از چیزهایی برخوردارند و زنان نیز سزاوارند آن را داشته باشند از قبیل اعتبار اجتماعی، زندگی عمومی، استقلال و هویت جداگانه. ایریگاریمعتقد است جنسیت زنانه همیشه بر اساس شاخصه های مردانه مفهوم پردازی شده است و بر اساس آن همواره سهم زنان، فقدان یا نقصان اندام جنسی و رشک به اندام جنسی مردان است. اگر بنا بر نظر لاکان زبان بر محور نره می‌چرخد، پس تنها راه سخن گفتن و ارتباط برقرار کردن زنان تصاحب ابزار مردانه است. زن ناگزیر باید نره ای را که خود فاقد آن است داشته باشد تا کسری او برطرف شود و بتواند چون مرد سخن بگوید؛ و برای گونه شناخت از جنسیت خود با آن را با روایت مردانه آن مقایسه کنند.

بر خلاف ایریگاری که با سوء‏ ظن بسیار به فلسفه می‌نگرد، زیرا به زعم او مذکر گرایانه، عقل مدارانه و مردسالارانه است،لودوف می‌گوید عقل و عقلانیت در ذات خود مردانه نیستند. همین واقعیت که شمار کثیری عقلانیت وجود دارد نادرستی مفهوم عقل مردانه را نشان می‌دهد. به اعتقاد او زنان همواره در سراسر تاریخ فلسفه وجود داشته‌اند، اما از امتیازهای مردان برخوردار نبوده‌اند. اما تکرار این پرسش که چرا زنان اندکی در فلسفه وجود داشته‌اند، به ضد آفرینندگی آنان تبدیل شده است. از سوی دیگر بی شک عملکرد فلسفه به گونه ای بوده است که فیلسوف حرفه ای بودن را برای زنان دشوار کرده است. در فلسفه نوعی جنس پرستی ریشه ای وجود دارد. اما لودوف برای مبارزه از پشتوانه های خود فلسفه را به کار می‌گیرد. به نظر او نه خود فلسفه به خودی خود، بلکه عملکرد تاریخی فلسفه است که باید نقد شود؛ چرا که این عملکرد به زیان ارتباط، بر انتزاع و تعمیم تاکید کرده، زنان را غیر خود پنداشته، جایگاه ارتباط کلامی را نامرئی باقی گذاشته و … که این جنبه‌ها از عملکرد فلسفه، همه در بیگانه کردن فلسفه با زنان نقش داشته‏اند. به اعتقاد لودوف این که مردان در طول تاریخ فلسفه را محدود کرده‌اند، به آن معنا نیست که فلسفه به خودی خود محدود است.

انتقاد فمینیسم بر فلسفه غرب، انتقادی بنیادی است و نظرش بر آن است که این فلسفه کژبنیاد آغاز شده است و مفروضات اساسی فلسفه غرب مردود شناخته می‌شود؛ در متافیزیک زنانه، تفاوت و تفاوت جنسیتی ماهیت می‌یابد. در حوزه اخلاق نیز، اصول عامی همچون عدالت که شکل پدرانه و مردانه دارد، تعیین کننده نخواهد بود، بلکه بر اموری چون غم خواری، مراقبت و مسئولیت، که درون مایه ای زنانه دارند تاکید خواهد شد؛ و در حوزه تفکر و معرفت شناسی، خصیصه های مردانه به صورت انحصاری در نظر گرفته نخواهد شد؛ بلکه خصیصه های زنانه نیز، بدون این که اهمیت کمتری داشته باشند، ملحوظ خواهد بود. به این ترتیب، امور جزئی و نه تنها امور عام و کلی، زمینه های خاص امور و نه تنها شکل انتزاعی آن‌ها، عواطف و نه تنها عقل، هم دلی و نه تنها بررسی مستقل و عینی، وارد عرصه تفکر و معرفت شناسی خواهد شد. فمینیست‏ها دو راهبرد همزمان دارند: معرفت‏شناختی- متافیزیکی و سیاسی که این دو باید به موازات یکدیگر دنبال شوند. مباحث معرفت‏شناختی از ابعاد مختلفی برای فمینیست‏ها اهمیت دارد. بسیاری از فلاسفه نظریه شناخت یا معرفت‏شناسی را هسته اصلی فلسفه می‏دانند. پرسش در این مورد که آیا اساساً انسان می‏تواند به شناخت برسد، چه چیزی را می‏تواند بشناسد، دعاوی شناخت تا چه حد قابل اتکا هستند، فرد و تجربه چه نقشی در شناخت دارند و… از ملاحظات اصلی فلاسفه بوده است.

<http://www.radiozamaneh.com/215837>

* **هنر فمینیستی**

هنر فمنیستی موضوعی شنا‌خته‌شده در مباحث هنری است، اما ارتباط میان هنر و فمنیسم به چه معناست؟ آیا این ارتباط محدود به زن بودن هنرمندان و به رسمیت شناختن آنان به عنوانِ هنرمند و هنر آنان به منزله‌ی هنر زنان است و یا به معنای در نظر گرفتن نگرش فمینیستی در خلق آثار هنری؟ فمینیسم در مواجه با حضور زنان در دنیای هنر، چه به عنوان هنرمند و چه به عنوان موضوع هنر، چه رویکردهایی ممکن است داشته باشد؟

“سربریدن هولوفرنس به دست جودیت” که در آن دو زن مشغول بریدن سر یک مرد هستند، تصویری است که اگر از داستان آن مطلع نباشیم گمان خواهیم کرد پای یک خصومت شخصی میان هنرمند و مرد قربانی درمیان است. “آرتمیزیا جنتیلسکی” دورانی این صحنه را به تصویر کشید (۱۶۱۴-۱۶۲۰ میلادی) که در آن وی اولین و تنها زنی بود که توانست به عضویت آکادمی هنر فلورانس که از معتبرترین مجامع هنری زمان خود بود درآید.

اگرچه این تصویر برآمده از بخشی از داستان‌های تورات است، اما آیا انتخاب آن به دست آرتمیزیا موضوعی اتفاقی بوده، آن هم در شرایطی که نقاشی‌های دیگری با مضمون‌های مشابه از همین هنرمند به جا مانده است؟ انتخاب این صحنه که انتقام گرفتن دختری یهودی از ژنرالی آسوری‌ را تصویر می‌کند که خانه و سرزمین دختر را به تصرف درآورده، بی‌گمان بازتابی از درونیات هنرمند و هم‌ذات‌پنداریش با زنان خشمگینی است که در پی اجرای عدالت، متجاوزان خود را سر می ‌بریدند. این همه شاید انعکاس آزاری است که خود هنرمند متحمل شده بود زیرا جنتیلسکی توسط استادش «تاسی» مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود. به هر ترتیب این موضوع و ماندگاری نام این هنرمند تا مدت‌ها به عنوان تنها نقاش زن در تاریخ هنر، موجب شده است تا او چهره‌ای چالش‌برانگیز برای منتقدان هنر و متفکران فمنیست باشد.

هنر فمنیستی موضوعی شنا‌خته‌شده در مباحث هنری است، اما ارتباط میان هنر و فمنیسم به چه معناست؟ آیا این ارتباط محدود به زن بودن هنرمندان و به رسمیت شناختن آنان به عنوانِ هنرمند و هنر آنان به منزله‌ی هنر زنان است و یا به معنای در نظر گرفتن نگرش فمینیستی در خلق آثار هنری؟ فمینیسم در مواجه با حضور زنان در دنیای هنر، چه به عنوان هنرمند و چه به عنوان موضوع هنر، چه رویکردهایی ممکن است داشته باشد؟ سازوکارهای اجتماعی بدون شک نوعی مناسبات جنسیتی را رقم زده‌اند که در چگونگی و ابعاد حضور زنان در دنیای هنر تعیین کننده بوده است. این مناسبات از یک سو سدی بر راهِ آموزش زنان بوده و از سوی دیگر مانعی بزرگ در راهِ مطرح شدنِ این هنرمندان و ماندگاریِ اسمشان به عنوان هنرمند درتاریخِ هنر بوده است. حضور زنان و مسئله‌ی جنسیت در دنیای هنر به عنوان یکی از معیارهایی که نوع روابط جنسیتی در جامعه را نشان می‌دهد جنبه‌های متفاوتی دارد؛ از سویی می‌توان به سراغ زنان در نقش هنرمند رفت و از سوی دیگر می‌توان زنان و روابط جنسیتی را به عنوان موضوعِ هنر مورد توجه قرار داد. اما عنصری که در هر دو رویکرد نقش دارد بستر اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی است که موجب شکل‌گیری گروه خاصی از زنان در هر دوره چه به عنوان هنرمند و چه به عنوان موضوع هنر شده است. سازوکارهای اجتماعی بدون شک نوعی مناسبات جنسیتی را رقم زده‌اند که در چگونگی و ابعاد حضور زنان در دنیای هنر تعیین کننده بوده است. این مناسبات از یک سو سدی بر راهِ آموزش زنان بوده و از سوی دیگر مانعی بزرگ در راهِ مطرح شدنِ این هنرمندان و ماندگاریِ اسمشان به عنوان هنرمند درتاریخِ هنر بوده است؛ چنان که تا قرن بیستم، تعداد انگشت‌شماری از زنان موفق به ثبت نام خود در کتب تاریخ هنر شدند. از سوی دیگر حذف زنان به عنوان هنرمند موجب شد تاریخ هنر تا مدت‌ها صرفا حاصل روایتی مردانه از تجربه زندگی انسان‌ها باشد و زنان نیز از دریچه‌ی نگاه هنرمندانی ترسیم شوند که آنها را به چشمِ «دیگری» و دربردارنده ویژگی‌هایی خاص می‌دیدند. زنانی که به عنوان موضوع هنر نه تنها با تمام ابعاد وجودی خود ظاهر نشده‌اند که به طور غالب نقشِ ابژه‌ی جنسی را در آثار ایفا کرده و صرفا به دلیل جذابیتِ جنسی شان یا به صرف جایگاه طبقاتی خود، به شیوه‌ی سفارشی به تصویر در آمده‌اند و یا در ارتباط با داستان‌ها و روایت‌های مذهبی تصویر شده‌اند.

شاید مشهورترین تمثال در نمونه‌های مذهبی از آنِ مریم مقدس باشد، شخصیتی که در والاترین مقامِ مذهبی قابل دسترسی برای یک زن نقش شده است. پیکره‌ی مریم از صدرِ مسیحیت تا اواخرِ رنسانس، تطورِ بسیار داشته است؛ از پیکره‌ای لاغر و بلند در بالاپوشی به رنگِ اکر یا سیاه و نوزادی در آغوش با چهره‌ی استخوانی و مردانه که سردی آن و هاله‌ای که بالای سردارد او را از دیگر زنانِ تصویر متمایز می‌کند، تا پیکرِ قوی و بدون نقصی که اندام عضلانی مسیح را در آغوش گرفته و صورتش نشان از هجومِ عواطفِ انسانی دارد. با این همه آنچه در اکثرِ این آثار ثابت مانده تمثالِ زنی است که تنها به واسطه‌ی مادرِ مسیح بودن در هزاران لباس و پیکر متفاوت تصویر شده است. در تصویرِ لحظه‌ای که مسیح جهان را از عذاب الهی نجات می‌دهد، مریم پیکرِ بی‌جان‌ او را در آغوش گرفته تا بیننده از گذر چهره‌ی داغ‌دیده‌‌ی مادر به عظمتِ ایثار و فداکاریِ پسر پی ببرد؛ اگرچه مریم معروف‌ترین شخصیتِ تاریخِ هنر است، او مادر قهرمانِ مردِ تاریخ است. در تصویرِ لحظه‌ای که مسیح جهان را از عذاب الهی نجات می‌دهد، مریم پیکرِ بی‌جان‌ او را در آغوش گرفته تا بیننده از گذر چهره‌ی داغ‌دیده‌‌ی مادر به عظمتِ ایثار و فداکاریِ پسر پی ببرد؛ اگرچه مریم معروف‌ترین شخصیتِ تاریخِ هنر است، او مادر قهرمانِ مردِ تاریخ است.

«نگاه خیره» نمونه‌ی مطرحی از هنر فمینیستی است که در آن «باربارا کروگر» نگاه خیره‌ی مردان را که در سراسر تاریخ هنر به روی زنان سنگینی کرده نشانه می‌گیرد. این نگاه از طرفی نشان از نقطه نظرِ مردسالارانه هنرمند و مخاطب دارد که در انتظار چشم دوختن به تصویری از یک زنِ خواستنی است؛ و از طرف دیگر، زن را به عنوان موضوع هنر تا حد یک ابژه‌ی جنسی تقلیل می‌دهد و وجود او را محدود به حجم عظیمی از تصاویرِ بدن‌های برهنه و نیمه برهنه‌ای می کند که برای سال‌ها تاریخ هنر را ساخته‌اند. زنانی که در بسیاری از موارد گویی در بی‌اطلاعی کامل در برابر نگاه خیره‌ی دزدانه‌ای قرار گرفته‌اند که آنها را زیر نظر دارد. نگاه خیره‌ی مردانه در حقیقت بیانگر قدرتی است که مردان را در جایگاهی قرار می‌دهد که از طریق آن زنان فاقد قدرت را چنان که می‌خواهند نظاره کنند. پس این نگاه نشانگر روابط قدرت در اجتماع است. اگرچه این مردان هستند که در سراسر تاریخ هنر قدرت خیره شدن را در اختیار دارند، اما زنانی که در معرض خیره شدن قرار می‌گیرند نیز بی‌ارتباط با این روابط قدرت نیستند٬ چرا که بخش عمده‌ای از آثار خلق شده درباره زنانی است که به واسطه‌ی زیبایی‌های نژادی یا تعلقات طبقاتی خود تصویر شده‌اند.

برهم زدن کلیشه‌های جنسیتی مسلط بر فضای کلاسیک هنر در ابتدا از طریق حضور زنان به عنوان هنرمند درتقابل با مناسبات مردسالارانه‌ای که این فضا را در اختیار داشت آغاز شد؛ فضایی که از طریقِ سرکوبِ سیستماتیک در صدد نادیده انگاشتن و حذف آنان بود. این سرکوب از طرق متعددی صورت می گرفت؛ مثلا در عرصه آموزش به صورت ممانعت در آموزش آکادمیک به زنان و حتی محدود کردن آنها در پرداختن به اندام مردانه و مطالعه‌ و استفاده زنان از مدل‌های برهنه‌ی مرد بود. به همین ترتیب بازار هنر که وابستگی گسترده‌ای به نهادهای بازتولید‌کننده‌ی کلیشه‌های جنسیتی همچون کلیسا، اشرافیت، مساجد، روحانیت و دربارِ پادشاهان داشت زنان را از دنیای هنر دور نگاه می‌داشت. مطرح شدن زنان هنرمند هر چند به تعداد اندک، نگاه متفاوتی را با خود به همراه آورد که به نوبه‌ی خود در ستیز با نگاه رایج به زنان به عنوان موضوع هنر بود.

نگاه خیره‌ی مردانه در حقیقت بیانگر قدرتی است که مردان را در جایگاهی قرار می‌دهد که از طریق آن زنان فاقد قدرت را چنان که می‌خواهند نظاره کنند؛ این نگاه نشانگر روابط قدرت در اجتماع است. اگرچه این مردان هستند که در سراسر تاریخ هنر قدرت خیره شدن را در اختیار دارند، اما زنانی که در معرض خیره شدن قرار می‌گیرند نیز بی‌ارتباط با این روابط قدرت نیستند

در ابتدای ورود به عرصه هنر، زنان هنرمند نیز برای اثبات توانایی و مهارت خود در زمینه‌ی هنر و در رقابت با مردان هم عصر خود سعی در خلق آثاری داشتند که به استانداردهای هنرِ مردسالارانه نزدیک بود؛ در این مسیر زنان گاهی حتی پای خود را فراتر از خلق آثار تزیینی نمی‌گذاشتند و یا تمام خلاقیت خود را صرفا معطوف به بکارگیری تکنیک‌ها می‌کردند. با این همه به مرور نه تنها آثار هنری زنان «زنان» را به عنوان موضوع خود برگزید بلکه هنرمندان زن موضوعِ «زن» را متفاوت از آنچه تا پیش از این توسط مردان و فضای مردانه هنر به تصویر درآمده بود تصویر کردند. زنانی که حالا نه به واسطه‌ی زیبایی، جذابیت جنسی یا قدرت اشرافی و مذهبی خود، بلکه به عنوان زنانی واقعی تصویر می‌شدند؛ واقعیتی که نشان از میل زنان به کسب قدرت نیز داشت. این آثار حالا زنان را همچون مردان قدرتمندِ تصویر‌شده در تاریخ هنر نمایش می‌داد و یا در سال‌های بعدتر آنها را به همراه مسائل واقعی دنیای زنان به تصویر می‌کشید و از این طریق نه تنها زنان را به عنوان هنرمندانی خلاق و آگاه معرفی می‌کرد که آنها را از بند سوژه‌های کلیشه‌شده می‌رهاند.

از نمونه‌های هنر فمینیستی معاصر که توانستند به موضوعات آشنا با نگاهی دیگر بپردازند می توان آثار «جورجیا اوکیف» را برشمرد. برتری نگاه خلاقانه اوکیف نسبت به دیگر هنرمندان مردی که تا آن زمان «گل» را موضوعِ آثار خویش قرار داده بودند چند وجه دارد؛ اوکیف ضمن توجه ویژه به فرم آلت تناسلیِ زنانه و ادغام آن با تصویر گل‌های طبیعی و نیز رازآلوده‌تر نشان دادن احساسات زنانه از خلال نقش کردن چنین گل‌هایی تصویری خارج از عرف زمان خود ارائه می‌دهد که در عین تابوشکنی با ذهن مخاطب ارتباط برقرار می‌کند.

حذف زنان به عنوان هنرمند موجب شد تاریخ هنر تا مدت‌ها صرفا حاصل روایتی مردانه از تجربه زندگی انسان‌ها باشد و زنان نیز از دریچه‌ی نگاه هنرمندانی ترسیم شوند که آنها را به چشمِ «دیگری» و دربردارنده ویژگی‌هایی خاص می‌دیدند.

نمونه‌ی دیگری از بی‌پروایی هنرمندان زن در انتخاب موضوع و به نمایش گذاشتن آن مینیمال‌های «اوا هس» است که بازنمایی و تعریف جدیدی از زنانگی ارائه می‌دهد و الهام‌بخش بسیاری از مجسمه‌سازان پس از او بوده است. برخلاف سایر هنرمندانی که مینیمال‌های خود را با مواد اولیه سخت و صنعتی همچون ورقه‌های فلزی شکل می‌دادند، هس از موادی همچون طناب، نخ، پارچه و الیاف گوناگون بهره برده است. اهمیت فمینیستی استفاده از چنین موادی در اینست که از یک طرف، به نخریسی، خیاطی و دیگر اموری که عمدتا به دست زنان انجام می شوند مربوطند و از این رو موادی زنانه تلقی می شوند؛ و از طرف دیگر، این مواد امکان ایجاد فرم‌های منحنی، قابل انعطاف، سیال و نرمی را به هنرمند داده‌اند که اندام زنان و شمایل‌های زنانه را به ذهن متبادر می‌کنند.

با تغییر در ساز و کارهای اقتصادی بعد از پایان جنگ اول جهانی، نیاز به نیروی کار ارزان در اروپا و آمریکا سبب حضور افزون زنان دربازار کار و به دنبال آن حضور اجتماعی بیشتر آنان شد. تغییر مناسبات بازار هنری و به تبع آن استقلالِ نسبیِ اقتصادی زنان و همچنین باز شدن فضا برای آموزش هنری برای زنان و ارائه‌ی آثارشان در نهایت سبب شد زنانِ بسیاری در دنیای هنر فعال و به عنوان هنرمند به رسمیت شناخته شوند.

آنچه امروزه حلقه ی ارتباط هنر با وضعیت حقیقی زنان است دیگر در وجود تعداد بی‌شمار زنان هنرمند خلاصه نمی‌شود، بلکه به واسطه‌ی محتوای ارائه شده از طریق هنر قابل بررسی است. محتوایی که از یک سو تحت تاثیر مناسبات جنسیتی و اجتماعی شکل می‌گیرد و از سوی دیگر توان تغییر همین مناسبات را در سطح فرهنگی دارد.

گسترش حضور زنان اما به معنای کنار گذاشته شدن کلیشه‌های جنسیتی غالب درعرصه هنر نبود. در واقع بسیاری از زنانِ موفق و مطرح در دنیای هنر با پیروی از نگرش غالب مردسالارانه، خود نقش به‌سزایی در بازتولید همین کلیشه‌ها در به تصویر کشیدنِ زنان به عنوان موضوع هنر داشته‌اند. اگر در سال‌های نخست، حضور زنان به عنوان هنرمند به خودی خود حرکتی انتقادی محسوب می‌شد، در سال‌های بعد این بیان انتقادی متوجه زنان به مثابه موضوع هنر بود و کلیشه‌های جنسیتی و مفاهیم مرتبط با این حضور در اجتماع را به چالش می کشید. هنر فمنیستی که متاثر از جنبش‎های فمنیستی است، با همین نگاه انتقادی به سراغ مسائلی می‌رود که اگرچه ریشه‌های اجتماعی دارند، اما در عین حال رویکرد هنری مسلط را نیز هدف می گیرند. آنچه امروزه حلقه ی ارتباط هنر با وضعیت حقیقی زنان است دیگر در وجود تعداد بی‌شمار زنان هنرمند خلاصه نمی‌شود، بلکه به واسطه‌ی محتوای ارائه شده از طریق هنر قابل بررسی است. محتوایی که از یک سو تحت تاثیر مناسبات جنسیتی و اجتماعی شکل می‌گیرد و از سوی دیگر توان تغییر همین مناسبات را در سطح فرهنگی دارد.

سیر تاریخ هنر و حضور زنان در آن، چه به عنوان هنرمند و چه به عنوان موضوع هنر تا سال‌های پایانی قرن نوزدهم تنها در اروپا، و از سال‌های ابتدایی قرن بیستم در آمریکا نیز مورد بحث قرار گرفته است. این محدودیت نه به دلیل وجود نداشتن جریان هنری در جغرافیاهای دیگر، که بیش از هر چیز به دلیل روایت تاریخ توسط انسان‌هایی بوده است که به عناوین مختلف سهم به‌سزایی ازمنابع قدرت داشته‌اند. به این ترتیب، تاریخ هنر محصول روایتی است که در حاشیه‌ماندگان به هر شکل از آن کنار گذاشته شده‌اند. اگر روابط قدرت جهانی سبب اروپامحوری درتاریخ هنر و به حاشیه رفتن روایت جریان‌های هنری مربوط به بسترهای جغرافیایی و سیاسی دیگر است، درحاشیه‌ماندگان اروپا و آمریکا، زنان، رنگین‌پوستان و اقشاری هستند که به واسطه‌ی جایگاه طبقاتی یا مذهبی خود در بازارهای هنری مسلط نبوده‌اند. تاریخ هنر محصول روایتی است که در حاشیه‌ماندگان به هر شکل از آن کنار گذاشته شده‌اند. اگر روابط قدرت جهانی سبب اروپامحوری درتاریخ هنر و به حاشیه رفتن روایت جریان‌های هنری مربوط به بسترهای جغرافیایی و سیاسی دیگر است، درحاشیه‌ماندگان اروپا و آمریکا، زنان، رنگین‌پوستان و اقشاری هستند که به واسطه‌ی جایگاه طبقاتی یا مذهبی خود در بازارهای هنری مسلط نبوده‌اند. از همین روست که درباره سیر تاریخ هنرِ اقشار فرودست در جوامع مختلف و از جمله روند سرکوب هنرمندان زن در بسترهای متفاوت از اروپا و امریکا اطلاعات کمتری در دست است. بی شک این روند در کشورهای خاورِ دور همچون هند و چین و یا بسترهای اکثریت مسلمانی همچون ایران و ترکیه، به شیوه‌ای متفاوت به سرکوبِ هنرمندان متعلق به اقشار فرودست از جمله زنان منجر شده است. پس سیر تاریخی هنر در بسترهای کم ترمطالعه شده و پتانسیل متفاوت هنر فمینیستی در آنها جای بررسی‌های ریشه‌ای و جدی‌ای دارد؛ موشکافی‌هایی که خود به شناخت بیشتر روابط قدرت جنسیتی و مسائل سیاسی و اجتماعی این جوامع نیز می‌انجامند.

ارغوان قصد دارد به دنبال این مقدمه مجموعه‌ای از آثار مهمی را که در زمره‌ی هنر فیمنیستی قرار می‌گیرند معرفی کرده و از گذر هنر به ایده‌هایی بپردازد که به دست هنرمندان فمنیست مطرح شده‌اند، ایده‌هایی که از یک سو با خلاقیت هنری گره خورده و از سوی دیگر با مسائل اجتماعی زنان درهم آمیخته‌اند و در عین حال ریشه در مباحث و جنبش‌های فمنیستی دارند.

<http://meidaan.com/archive/8178>

* **خاستگاه فمینیسم در ایران**

محمدرضا زيبايي نژاد مدير «دفتر مطالعات و تحقيقات زنان»است. شايد به جرئت بتوان گفت تنها مرکزي که بطور جدي و تا جاي امکان، فارغ از مناسبات اداري طويل، در حوزه مسائل زنان فعاليت کرده و اتفاقاً خروجي هاي مهمي نيز داشته، همين دفتر است.اين دفتر در سال هاي گذشته کوشيده است با فاصله گرفتن از سياست زدگي ها، بر روي مسائل زنان به طور جدي متمرکز شود. براي اين مصاحبه، مسافر قم شديم و گفت و گويي صميمانه و مفصل با ايشان داشتيم؛ گفت و گويي که با طعم گذاري بر تاريخ معاصر، شيرين تر و شيواتر نيز شد.

گفت و گو را با تعريف فمينيسم آغاز مي کنيم و اينکه چه جريانهايي را مي توان فمينيسم تلقي کرد؟  فمينيسم به معناي اعتقاد به قرار گرفتن زنان در وضعيت فرودست و تلاش براي رفع اين فرودستي و رسيدن به برابري عمومي و حقوقي زن و مرد است.در موج اول فمينيسم، فمينيست ها فقط به دنبال ابعادي از برابري زن و مرد به ويژه برابري آنها در حوزه مشارکت اقتصادي و سياسي بودند؛ مثلاً در اروپا خواهان به رسميت شناخته شدن مالکيت زنان بودند.فمينيسم رأي انساني را مصدر تصميم گيري مي داند و در اين ديدگاه حرف آخر را انسان مي زند؛ بنابراين اگر کسي علم دفاع از حقوق زنان را با نام حاکميت خداوند بلند کند نمي توان به او فمينيست گفت و براين اساس جريان فمينيسم را بايد از جريان دفاع از حقوق زنان جدا کرد؛ گرچه فمينيست ها مي کوشند براي خودشان گذشته سازي کنند و تاريخ مبارزات زنان در دفاع از حقوق خود را فمينيستي تلقي کنند.

فمينيسم زائيده عصر مدرنيته است، اما در بررسي عملکرد جريان فمينيسم نبايد آنچه را که به طور طبيعي در بستر مدرنيته متولد مي شود فمينيستي تلقي کرد؛ براي مثال جريان مدرنيته به تحول در مناسبات شهرنشيني و الگوهاي سبک زندگي منجر شد و در اين ميان زنان نيز از آن تأثير پذيرفتند و پندارها، رفتارها و مطالباتشان تغيير کرد؛ با اين حال اين تغيير متأثر از جريان فمينيسم نبود، بلکه زاده تحولات تجددگرايي و مدرنيته بود.

فمينيسم محصول مدرنيته است و آرمانها و فعاليت هاي آن با مناسبات عالم مدرن هماهنگ است.بسياري از آنچه فمينيست ها مطالبه مي کنند برخاسته از متن فرهنگ مدرن است و بسياري از بسترهاي آن قبلاً و با مدرنيته به وجود آمده است؛ بنابراين نمي توان آن را از مدرنيته تفکيک کرد.

قطعاً اين طور است.فمينيسم زاده جريان مدرنيته است و با تفکيک اين دو از هم، بعضي از آموزه هاي مدرن به صورت پيش فرض در ميان فمينيست ها پذيرفته شده مي شود؛ با اين حال جريان هاي ديگر زاده مدرنيته هم وجود دارند که مخالف فمينيسم اند؛ مانند برخي نحله هاي جريان ليبرال دموکراسي که خود محصول مدرنيته است.ويليام گاردنر،يکي از متفکران نو محافظه کار،طرفدارجريان نوليبرال،نيز خانواده گرا و منتقد فمينيسم است؛ بنابراين در درون جريان مدرن مناسباتي وجود دارد که، جريان سوسيال دموکراسي را از ليبرال دموکراسي جدا مي سازد و در واقع تفاوت هايي را ايجاد مي کند که اين تفاوت ها نيز تمايز جريان هاي زاده آن را در پي دارد.بر اين اساس اگرچه فمينيسم محصول مدرنيته است، به دليل تفاوت هاي ياد شده بايد اين دو را از هم تفکيک کرد.

براي بررسي فمينيسم در ايران با رويکرد جامعه شناسي تاريخي، به سراغ دوره مشروطه مي رويم که طي آن انجمن ها و نشرياتي ايجاد شدند که بر آموزش مادران براي تربيت فرزند تأکيد مي کردند، اما مطالبات اوليه زنان در اين دوره به هيچ وجه فمينيستي نبود، بلکه رنگ و بوي ضد استعماري و ضد استبدادي داشت؛ مانند رويداد منجر به قتل گريبايدف، نهضت تنباکو و کمک هاي مالي براي تأسيس بانک ملي، اين انجمن ها و نشريات با چه هدفي تأسيس شدند؟ آيا حرکتي خود جوش بودند ؟ به علاوه آيا آنها مطالبات فمينيستي داشتند؟

براي تحليل جريانات فعال زنان در دوره مشروطه، که چند دهه پس از شکل گيري فمينيسم موج اول بود، چند نکته را بايد در نظر گرفت؛ نکته اول، بررسي تحولات اجتماعي سال هاي قبل از شروط، يعني از ابتداي دوره قاجار، نکته دوم، آشکار شدن اين مسأله است که تحول وضعيت زنان، بويژه از زمان مشروطه به بعد، تا چه حد متأثر از جريان مدرنيته و فمينيسم بود.

حکومت قاجاريه در سال 1796/1174 م تأسيس شد که تقريباً هم زمان با شکل گيري انقلاب فرانسه است.انقلاب کبير فرانسه طي سالهاي 1788 تا 1798 م رخ داد.طي اين ده سال تحولاتي در قانون اساسي انقلاب فرانسه اتفاق داد که تدوين قانون اساسي با محوريت حقوق بشر، تأسيس پارلمان و تغيير سلطنت به جمهوري از آن جمله است.اين تحولات هم زمان با آغاز سلسله قاجاريه بود؛ بنابراين ايده سياسي مدرن آرام آرام به کشورهاي اروپايي و سپس به نقاط ديگر از جمله ايران وارد شد؛ حتي روسيه که فاصله بسياري با اين کشور داشت به شکل سوسيال دموکراسي تحت تأثير اين جريان قرار گرفت.

تقريباً 42 سال بعد، يعني حدود سال 1218 و در زمان سلطنت محمد شاه مدارس جديد در ايران تأسيس شد؛ البته قبل از تأسيس مدارس جديد در ايران هم پسرها و هم دخترها تحصيل مي کردند، اما اين تحصيل فراگير نبود و به شکل سنتي بود.تأسيس مدارس جديد در آن دوره از اروميه آغاز شد و سپس به تهران هم رسيد.بيشتر اين مدارس را ارمني ها تأسيس مي کردند و حساسيت جامعه اسلامي به گونه اي بود که اين مدارس روي خوش نشان نمي دادند.اين مدارس را بيشتر ميسيونرهاي مذهبي راه اندازي مي کردند و در اين مدارس، آموزش، تحصيل و حتي تغذيه رايگان بود.

تا سال 1250 هيچ مسلماني به مدارس جديد وارد نمي شد، اما در اين سال، يعني زمان سلطنت ناصرالدين شاه، اين شاه قاجار در سخنراني خود از اين مدارس حمايت کرد.پس از آن بود که تعدادي از دختران ده الي پانزده ساله وارد مدارس دخترانه جديد شدند؛ بنابراين يک پايه در تحليل مسائل نوظهور زنان در عصر مشروطه که شما با عنوان جريان هاي فمينيستي از آن ياد مي کنيد تأسيس مدارس دخترانه به سبک جديد بود.روحانيت و جامعه مذهبي در برابر اين مدارس بسيار مقاومت نشان مي دادند.نور الهدي منگنه، که از مؤسسان انجمن نسوان وطن خواه بود و تا حدي هم روحيات سوسياليستي داشت، براي راه اندازي مدارس دخترانه بسيار تلاش کرد و توانست چند مدرسه هم تأسيس کند که البته با مخالفت و نيز هجوم مردم تعطيل شد؛ از اين رو نامه اي به شيخ فضل الله نوري نوشت و در آن چنين گفت:«باعث تعجب است که شما خودتان دخترها و زن هايتان را به مکتب خانه زير دست نامحرم مي فرستيد تا درس بخوانند، ولي زماني که ما مدرسه اي تأسيس مي کنيم که همه زن هستند و آموزش هاي مذهبي هم مي دهند و قرآن مي خوانند، شما مخالفت مي کنيد. علت چيست؟»

اين نشان مي دهد که روحانيت از رويداد در حال وقوعي آگاه شده بود، اما نمي توانست آن را به طور تفصيلي تحليل کند.آنها مي دانستند که زماني که دختران مسلمان به اين گونه مدارس بروند، پس از مدتي روحياتشان تغيير مي کند، رفتار جلوه گرانه پيدا مي کند به تدريج افکار غربي را مي پذيرند و از احکام شرعي انتقاد مي کنند.در فعالان قضيه کشف حجاب در دوره رضاخان، از فارغ التحصيلان همين مدارس بودند.

پايه ديگر بحث مسائل زنان را بايد در اعزام دانشجو به خارج پيگيري کرد.اين اعزام دانشجو به خارج ضرورتاً به معناي اقدام دولت در بورس کردن آنها نيست، بلکه بسياري از آنها خود براي تحصيل به خارج مي رفتند.اين دانشجويان در کشورهاي اروپايي متوجه فضاي جديدي مي شدند که نظم دقيقي را ايجاد مي کرد، اما در اين وضعيت آشفته حکومت قاجار به جدايي بخش هايي از کشور در زمان فتحعلي شاه و ناصرالدين شاه منجر شده بود و از همين رو بي هويتي جامعه ايراني را فراگرفته بود.اين احساس بي هويتي و ضعف، در کنار مشاهده نظم اجتماعي حاکم بر کشورهاي اروپايي و پيشرفت عيني صنعتي شيفتگي دانشجويان را در پي داشت.آنها به دليل ضعف تحليل با خلأ در نگرش هاي سنتي شان مواجه شده بودند، در بازگشت به ايران، بنيان گذار جرياناتي مانند لژهاي فراماسونري مي شدند.در زمان ناصرالدين شاه گروهي از تحصيل کردگان غرب در زمان ناصرالدين شاه براي تأسيس چنين لژها و انجمن هايي درخواست مجوز کردند که با مخالفت روبرو شدند و درنتيجه به فعاليت هاي زيرزميني روي آوردند.آخوندزاده و ميرزا ملکم خان، که ظاهراً ارمني زاده بود، اما گفته اند پدرش، که متولد جلفاي اصفهان بود، به اسلام گرويد، بنيان گذار لژهاي فراماسونري در ايران بودند.آنها جزء کساني بودند که غرب گرايي را در ايران مطرح مي کردند.نکته جالب اين است که برخي از زنان نيز جزو انجمن ها بودند يا حداقل در آنها رفت و آمد مي کردند؛ براي مثال ظاهراً دو تن از دختران ناصرالدين شاه عضو انجمن اخوت، که گرايش هاي صوفيانه داشت، بودند.کساني هم وجود داشتند که گرايش فراماسونري داشتند، ولي از مريدهاي صفي علي شاه محسوب مي شدند.دختران ناصرالدين شاه نيز از درويش هاي صفي علي شاه بودند. عکس يکي از دختران موجود است که با لباس درويشي، گيس بلند و کلاه و شمايل مردانه بدون حجاب در خيابان ها با قنديل هاي درويشي در حال رفت و آمد بوده است.اين درحالي بود که، اين مسأله در آن زمان اصلاً معمول نبود.

آنها بي حجاب در جلسه هاي اين انجمن ها حاضر مي شدند.يکي از کساني که اولين انجمن زنانه را راه اندازي کرد،«محترم اسکندري» بود.پدر اسکندري از مؤسسان اولين لژهاي فراماسونري بود.محترم اسکندري در دوره جواني به اين انجمن ها رفت و آمد مي کرد و دربحث هايي که درباره جوامع مدرن و مسائل زنان مطرح بود شرکت مي نمود.پايه ديگر در اين بحث شکل گيري بابيت و بهائيت است.در دوره حکومت محمدشاه به سال 1844 م سيد علي محمد باب ادعاي بابيت کرد، اما بعد از دو الي سه سال اعدام شد.بعد از وي به فاصله چندسال حسين علي نوري، نايب سيد علي محمد باب، که به بهاء الله مشهور بود، رهبري جريان بابيت را به دست گرفت.باب هفده الي هيجده نايب داشت که به اصحاب سر معروف بودند.يکي از اين افراد، زني به نام قره العين بود.در اولين کنگره بهايئان، که به منظور تنظيم سياست هاي آتي شان که در چادري در بدشت (به دشت)برگزار شده بود، ناگهان قره العين بدون حجاب و با آرايش وارد شد.نظر او اين بود که تا حالا شريعت محمدي احکام را مشخص مي کرد، اما اکنون اين شريعت نسخ شده و شريعت بعدي هم که همان بهائيت است، احکامش تبيين نشده، بنابراين در دوارن فترت يعني فاصله بين دو شريعت به سر مي بريم و عمل به هيچ حکم شرعي واجب نيست.همان جا اختلافي نيز بين اصحاب به وجود آمد و با دفاع حسين علي بهاء الله از قره العين و نظر او قائله به سود نسخ شريعت مختومه گرديد.

جريان بابيت طي تاريخ خود را جريان روشنفکري معرفي مي کرد و کساني که بعداً جزء فعالان زنان بودند مانند «صديقه دولت آبادي»- که وصيت کرده بود هيچ نمازخوان و با حجابي حق ندارد بالاي سر جنازه او بيايد -به بابيت گرايش داشته اند.جريان بابيت و بهائيت عامل مهمي در بررسي تحولات مسائل زنان پس از مشروطيت محسوب مي شود؛ زيرا با زير سؤال بردن احکام شرعي، رابطه ميان زن و مرد را به چالش کشيد و پس از برقراري نظام مشروطيت بعضي از زنان پيرو بهائيت مانند طاهره خانم (خانم دانشمند) در نشريات قلم مي زدند و احکام شرعي را نيز زير سؤال مي بردند.  
در سالهاي نزديک به مشروطه زنان فعاليت هايي را انجام دادند که به هيچ وجه گرايش فمينيستي نداشت؛ مانند قضيه گريبايدوف، جنبش نان، تأسيس بانک ملي، گروه مسلح زينب باجي در تبريز که در بسياري از مواقع هوشيارانه و همراه مردم و علما عليه ظلم حکومت مبارزه مي کردند؛ نظير قضيه جنبش نان که به انبارهاي والي تبريز-که در آنها گندم را احتکار کرده بود -حمله و گندم را بين مردم توزيع کردند.اين اقدامات گرايش هاي فمينيستي و زنانه نداشت، بلکه هوشيارانه و متناسب با نيازهاي جامعه بود. جالب است که فمينيست ها اين فعاليت ها را دوره کودکي حرکت زنان متعلق مي دانند که هنوز به حقوق خود واقف نشده بودند و مطالبات عمومي را مطرح مي کردند.با اين حال فعاليت هاي ديگري مثل تأسيس بعضي انجمن ها و روزنامه هاي زنان نيز انجام شد که البته باز در ميان آنها حرکت هاي خوبي ديده مي شد؛ مانند آموزش هاي لازم براي تربيت فرزند يا مبارزه هاي ضد استعماري، اما زماني که اين انجمن ها از نمايندگان مجلس درخواست کردند فعاليتشان قانوني شود، نمايندگان مجلس به جز تقي زاده با آن مخالفت کردند.شما اين حرکت ها را چگونه تحليل مي کنيد؟

براي تحليل اين مسائل ابتدا بايد جنبش مشروطه قبل از مداخله سفارتخانه ها، يعني آن مشروطه اي که در رأس آن علما قرار داشتند، را از مشروطه اي که روشنفکران در رأس آن بودند تفکيک کرد.در زماني که روحانيت در رأس اين جنبش قرار داشت فعاليتهاي زنانه با محوريت دين و با عرق ملي انجام مي شد، اما در مقطع بعد که سفارتخانه هاي خارجي در جنبش مداخله کردند و روشنفکران، رهبري آن را از روحانيت گرفته اند باز هم زنان حضور داشتند، ولي روند تغيير يافت؛ براي مثال عده اي از آنها در اعتراض به فلاکت اقتصادي شان به سفارت انگليس رفتند و در آنجا چادر و روسري هايشان را در آوردند.آنها مي خواستند با اين کار نشان دهند که آن قدر به ما فشار آمده است که حجابمان را کنار گذاشته ايم.و اين گونه بود که انحرافي که فعاليت اجتماعي زنان جزئي از کل جريان اجتماعي و متأثر از آن بود؛ يعني زماني که محوريت خود آگاهي اجتماعي، دين و کشور بود، فعاليت زنان نيز که جزئي از جامعه بودند، با محوريت دين و عرق ملي انجام مي شد، اما پس از انحراف در جنبش اجتماعي کل، جنبش زنان نيز انحراف پيدا کرد.در هر صورت در عصر قاجار جنبش زنانه به معناي جريان جنسيتي متمايز از جنبش عمومي به آن معنا که زنان، مسائل خود را مطرح کنند، وجود نداشت.

نکته ديگر اين است که با وجود اينکه معتقدم بايد با نگاه انتقادي به جريان دفاع از حقوق زنان در عصر مشروطه نگاه کرد اما به اين معنا نيست که اين جريان هرکاري کرد اشتباه بود.زنان روشنفکر نيز درهمان جامعه زندگي مي کردند و تحقيرهايي که بر اثر انعقاد قراردادهاي ترکمن چاي، گلستان و پاريس و جدا شدن بخش هايي از کشور به روحيه ملت ايران وارد شده بود را احساس مي کردند.از آنجا که حس ميهن پرستانه آنها به جوش آمده بود و حاکميت ارضي ايران و هويت ملي برايشان مهم بود، به دنبال رفع آن و پيشرفت کشور و استقلال آن و درنتيجه غرورملي بودند،اما کسب هويت ملي و رسيدن به حاکميت را ازکانال الگوهاي جديد که جامعه مدرن،ارائه مي داد پيگيري مي کردند .شايد بتوان وضعيت زنان روشنفکر عصر مشروطيت را با زنان روشنفکر افغاني در زمان کنوني مقايسه کرد.در جامعه افغانستان در بستر نقد طالبان و سنت هاي غلط جريان ليبرال مدافع غرب، ادبيات خودش را با عنوان استاندارد دفاع از حقوق زنان جا مي اندازد وبسياري از روشنفکران به دليل ضعف تحليل نگاه ليبرال را پذيرفته اند.

اين تفکيکي که شما بين دو حرکت زنان قائل شديد اين پرسش را مطرح مي کند که آيا مي توان گفت که بخشي از فعاليت هاي زنان در آن دوره دقيقاً با بدنه اجتماعي ارتباط داشت و براساس مفاهيم جامعه شناختي، جنبش اجتماعي بود، اما مطالبات فمينيست ها هيچ وقت با اقبال اجتماعي رو به رو نبود و جنبشي را ايجاد نکرد؛ چون از موضع طبقه متوسط و قشر روشنفکر خارج رفته و داراي تحصيلات غربي مطرح مي شد؟

دقيقاً ادعاي ما همين است؛ زيرا جريان هاي فمينيستي حتي در حال حاضر بلندگوي مطالبات زنان جامعه نيستند، زيرا آنچه که زنان درزندگي روزمره با آن مواجه هستند با مطالبات فمينيستي تفاوت دارد.درعصر مشروطه نيز وضعيت همين گونه بود؛ حتي به نوعي به وضعيت عراق امروز شباهت داشت؛ زيرا در اين کشور نيز ممکن است گروهي از نخبگان طبقه متوسط مطالبات فمينيستي را مطرح کنند و با فشار به نخبگان سياسي راه را نيز براي اصلاحات قانوني در اين زمينه فراهم سازند و به موفقيت دست يابند، ولي اين موفقيت به معناي هماهنگي آنها با خواسته توده مردم اين کشور نيست.به نظر من مطالبات فمينيستي براي آن کسي که محتاج نان شب است و غصه هاي ديگري دارد هدف و خواسته اي مهم و اولويت دارمحسوب نمي شود.

در حوزه جامعه شناسي تعبيري وجود دارد با عنوان طبقه متوسط که در جامعه مدرن معنا مي يابد؛ زيرا جامعه اي که به سمت شهرنشيني مي رود چند ويژگي اصلي دارد؛ از جمله اينکه مردم طبقه متوسط آن در نظام آموزشي جديد تحصيل کرده اند؛ يعني آموزش آنها مدرن بوده است و آنها مفاهيم مدرن را پذيرفته اند و نيز از نظر شغلي، جزء کارگران يقه سفيد هستند؛ يعني بيشتر در کارهاي اداري، دفتري و روزنامه نگاري مشغول فعاليت هستند و مهم تر از همه اينکه سبک زندگي، الگوي مصرف، الگوي اوقات فراغت و فعاليت هاي فرهنگي شان مدرن است؛ در واقع اين گروه از مردم کساني هستند که سبک زندگي مدرن و ارزشهاي آن را پذيرفته اند.اگرچه در کل، گروه کوچکي از جامعه هستند.با اين وجود تأثيرگذارند وبه گفته جامعه شناس ها منشأ تحولات اجتماعي اند.مردم اين طبقه مفاهيم غربي را اخذ مي کنند و مي کوشند آنها را در جامعه خودشان باز توليد کنند تا منشأ تغييراتي در جامعه و گذر آن از سنت به مدرنيسم شوند.در مقطع دوم مشروطه نيز، که طي آن پاي سفارتخانه هاي بيگانه به ميان آمد، رهبري جنبش به دست اين طبقه، به ويژه روشنفکران افتاد.

بر اساس اين گفته شما، در مقطع اول جنبش مشروطه، که به توده مردم تعلق داشت و رهبري آن در دست روحانيت بود مطالبات فمينيستي وجود داشت يا خير؟ جامعه مذهبي خود را از جريان مدرن سازي کنار مي کشيد و دغدغه اصلي آن اصلاحات اجتماعي در لواي عمل به احکام دين بود؛ بنابراين با وجود فعاليت زنان تحصيل کرده متدين در اين جنبش، مطالبات زنانه به معناي مدرن آن مطرح نبود.زنان متدين فعال در مقطع اول جنبش مشروطه خود را عضوي از جامعه مي دانستند و دغدغه آنها دغدغه عمومي جامعه بود.از اين رو نگاه جنسيتي براي آنها معنا نداشت، بلکه دين اولويت اصلي آنها بود.

نسبت بين نظر و عمل جريان هاي فمينيستي در ايران چگونه بوده است؛ به عبارت ديگر در مقام نظريه پردازي چقدر توانستند نظريه اي بومي براي حل مشکلات داخلي داشته باشند؟ و چه نظري پردازي فمينيست هاي ايراني بيشتر غالب بود يا و جه عملي؟

در موج اول فيمينيسم در غرب، که در کشور ما نيز چنين بود، جرياني به نام فمينيسم، که از جريان مدرنيته جدا باشد وجود نداشت، بلکه آنچه که وجود داشت نگرش انتقادي به سنت بود.اين نگرش انتقادي در زمان دهخدا، ميرزاده عشقي، ايرج ميرزا و ...به انتقاد از حکومت استبدادي و قوانين مدني، از جمله حجاب دست زد؛ در واقع در اين زمان نوعي خود آگاهي مدرن در حال پيدايش بود که به تدريج زمينه مطالبات فمينيسمي را فراهم کرد؛ به عبارت ديگر در دوره پيش از رنسانس، يعني در قرون وسطي پديده ها در ارتباط با خدا ارزش مي يافت و تفسير مي شد،اما پس از رنسانس و قطعاً ارتباط بين زمين و آسمان، ارزش هاي معنوي، ديگر ارزش تلقي نمي شدند؛ از اين رو بايد پديده اي ديگر جانشين آن مي شد.در آن زمان ارزش اجتماعي که براساس ثروت بود معنا پيدا کرد؛ يعني هر کسي که ثروت بيشتري توليد کند، اقتدار، مناصب و وجهه عمومي بالاتري خواهد داشت.اين گونه بود که در جوامع غربي ارزشمندي به داشتن ثروت، منصب و پرستيژ وابسته گرديد.زماني که زنان از جوامع اين ارزش را پذيرفتند به اين نتيجه رسيدند که زن طي تاريخ در موقعيت فرودستي قرار داشت؛ چون صاحب ثروت نبود.اقتدار منصبي هم نداشت؛ نه سرپرست خانه بود و نه منصبي در اجتماع داشت؛ اين گونه بود که احساس حقارت تاريخي به زن دست داد؛ بنابراين در موج اول فمينيستي اين اتفاق رخ داد و زنان عنوان کردند که ما تحقير شده ايم و حقوق شهروندي از جمله حق رأي به ما داده نشده است.ژان ژاک روسو مي گفت چون خردمندي زنان کمتر از مردان است، واجد حقوق شهروندي نمي شوند و دادن حق رأي و مشارکت سياسي، اجتماعي و...به آنها درست نيست؛ با اين حال زنان چون احساس فرودستي مي کردند، خواستار مشارکت سياسي و مالکيت شدند.در کشور ما نيز همين گونه بود؛ يعني پس از فراگير شدن ادبيات مدرن در کل جامعه، از جمله نگاه منفي به مذهب و سنت و در آميختن سنت و مذهب با يکديگر، زنان روشنفکر نيز همين انتقادات را زنانه کردند؛ بنابراين به نظر بنده در موج اول فمينيستي در غرب چيزي بيش از جريان تجدد گرايي وجود نداشت؛ در جامعه ما نيز چنين بود، اما در موج دوم به طور خاص مطالبات زنانه مطرح شد.

پرسش اين است که آيا فمينيسم در ايران توانسته است نظريه پردازي کند و نظريه اي بومي براي رفع مشکلات خود مطرح نمايد؟   
 براي پاسخ به اين پرسش ابتدا بايد تعريفمان را از فمينيسم ايراني مشخص کنيم؛ اگر منظور اين است که تعدادي از فمينيست ها در ايران گاه بر روي مسائلي خاص دست مي گذارند که ممکن است دغدغه اصلي فمينيست هاي غربي نبوده باشد يا مسائلي که براي فمينيست هاي غربي مهم بوده است را دنبال نمي کنند.در اين حالت به کار بردن عبارت فمينيسم ايراني درست است؛ مثلاً چه در عصر مشروطه هم اکنون از چند همسري انتقاد شده است.در حالي که چند همسري براي زن غربي و براي فمينيست هاي غريي اصلاً مطرح نبوده است و اين مسئله نشان مي دهد که فمينيست هاي ايراني ادبيات مدرن را بر وضع ايران تطبيق دادند و از تحقير زنان در قضيه چند همسري مردان انتقاد کرده اند، اما مثلاً با وجود اهميت بحث فرزند خواندگي در کشورهاي غربي (چون فرزندان حرام زاده و نيز فرزندان ازدواج هاي متعدد در اين کشورها بسيار است و گاهي بيش از 50 درصد جمعيت اين کشورهاست )اين درجامعه ما اولويت ندارد.از اين رو مي توان فمينيست هاي ايراني را از غربي تا حدودي متمايز نمود؛ با اين حال فمينيست هاي ايراني روشمندي و اصول تحليلي خاصي را در پيش نگرفته اند که آنها را از فمينيست هاي غربي جدا کند .البته آنچه که با عنوان فمينيست اسلامي مطرح مي شود و مي کوشد با رويکرد ديني به مسائل زنان نگاه کند باز دست و پا زدن در ادبيات مدرن است؛ يعني براساس همان اصول غربي و ادبيات مدرن، اصول اسلامي را بازخواني مي کنند.اگر شما مواجهه اي با فمينيست هاي داخلي داشته باشيد ممکن است آنان اصرار داشته باشند که آنان فمينيست هاي بومي هستند ولي با نگاهي اجمالي به منشور زنان که در سال گذشته و در آستانه انتخابات رياست جمهوري توسط گروه هاي فمنيستي ايراني تدوين شد اين موضوع آشکار مي شود که خواسته هاي آنها با وضعيت زنان ايراني همخواني ندارد و گويي آنها گروهي ناآشنا با جامعه ايراني مي خواهند براي زنان ايراني منشور بنويسند.در کل به نظر من فمينيسم در ايران، متفاوت از فمينيسم غربي نيست و فمينيست هاي ايراني دغدغه و مطالباتشان برآمده از وضعيت جامعه ايران و متمايز از فمينيست هاي غربي نيست.

<http://rasekhoon.net/article/show/209394/>

* **آرایش؛ شاخصی برای موج سوم فمینیسم**

نمایندگان موج سوم فمینیسم در آلمان، دستاوردهای جنبش زنان این کشور را کافی نمی‌دانند. به نظر آنان، تساوی بین زن و مرد هنگامی برقرار است که ضرورت امتیاز‌دهی به زنان، از جمله طرح سهمیه‌بندی برای آنان از میان برداشته شود.

زنان به پیش!:گروه ورزشکاران زن در اولین المپیک زنان در سال ۱۹۲۱ در مونت کارلو «از هر چه بگذریم، تو همسر و مادری!» این جمله‌ای است که همسر "نورا"، قهرمان اصلی نمایشنامه‌ی "خانه‌ی عروسکی" نمایشنامه‌نویس شهیر نروژی، هنریک ایبسن، بارها در طول نمایش بر زبان می‌آورد. "نورا" در این اثر حاضر نیست، چارچوب‌های تنگ قراردادهای اجتماعی و خانوادگی‌ای که در مورد زنان اعمال می‌شد، را بپذیرد. پاسخ او به همسرش، بعدها به استدلالی بدل شد که اغلب زنان کشورهای اسکاندیناوی، هنگام بحث با غیرهم‌جنسان خود در جهت کسب حقوق برابر با مردان از آن سود می‌جستند: «از هر چه بگذریم من یک انسانم، مثل تو. یا حداقل می‌خواهم انسان بشوم.»

خودداری از بحث

این استدلال و بحث‌های در پی‌آن، تنها در رسانه‌های آن زمان کشورهای اسکاندیناوی مطرح نشدند، بلکه نقل اصلی اغلب مجالس و میهمانی‌های قشر روشنفکر این جوامع بودند. بحث درباره‌ی نورا و شیوه‌ی نوین زندگی او، تا جایی‌گسترده شده بود که برخی از میزبانان در کارت دعوت خود با تأکید قید می‌کردند: «لطفاً از بحث در باره‌ی نمایشنامه‌ی "خانه‌ی عروسکی" خودداری فرمائید.» زنان پیشروی جنبش تساوی‌طلبانه‌ی اروپا که سال‌ها پس از نگارش این نمایشنامه در سال‌۱۸۷۹، شکل گرفت، از تکرار این استدلال نه تنها "خودداری نفرمودند"، بلکه آن را به شعار اصلی نهضت خود نیز تبدیل کردند.

سرنوشت دگرگون شده‌ی "نورا" در آلمان

ندای آزادی‌خواهانه‌ی "نورا" به آلمان، دیرتر از سایر کشورهای اروپایی رسید. شاید به همین دلیل و نیز به دلیل "استواری تزلزل‌ناپذیر ساختارهای سنتی" جامعه‌ی آلمان، سرنوشت "نورا" هنگامی‌که این نمایشنامه برای اولین بار در این کشور به ا جرا در ‌‌آمد، دگرگون شد: ایبسن ناچاراً به خواست مدیران تئاتر و برای حفظ "ارج و قرب خانواده"، پایان نمایشنامه را تغییر داد. یعنی "نورا"یی که در اجرای کپنهاگ در سال ۱۸۷۹، برای کسب آزادی و اثبات انسان‌بودن خود، "آغوش گرم خانواده" را ترک می‌کند، در اجرای سال ۱۸۸۰ در هامبورگ، به‌خاطر بچه‌ها و داشتن حس مادری در زندان خانواده‌ی خود باقی می‌ماند. البته بعدها، در تماشاخانه‌ای در شهر مونیخ، نمایشنامه‌ی "خانه‌ی عروسکی" دوباره با پایان اصلی خود، به اجرا در آمد.

"مرگ فمینیسم"

استدلال همسر نورا، ولی در جامعه‌ی آلمان هم‌چنان کارآیی دارد: «از هر چه بگذریم، تو همسر و مادری!» این دیدگاه در ابتدای قرن بیست و یکم، چنان گسترش یافت که پیدایی موج سوم جنبش زنان این کشور را سبب شد. این موج که از سال ۲۰۰۴ پا گرفت، واکنشی به کارزاری بود که محافظه‌کاران و رسانه‌های هوادار آنان به‌راه انداختند و در مقالات گوناگون خود "مرگ فمینیسم" را اعلام کردند. اینان درنوشته‌های خود، زنان را به "بازگشت به آشپزخانه" و انجام وظایف "بزرگ کردن اطفال" و "رتق و فتق امور خانواده" فرا می‌خواندند. دستاوردهای فمینیسم از دیدگاه آنان چیزی جز "انقراض تدریجی نسل آلمانی و رو به پیری رفتن جامعه‌ی آلمان نبود". زیرا زنان به‌‌جای ‌نشستن در خانه و مراقبت از بچه‌ها، به شغل و مقام و جایگاه اجتماعی خود فکر می‌کنند.

نقاشی دیواری: زنان متحد شوید

در این کارزار، کتاب جنجال‌آفرین نویسنده‌ی محافظه‌کار، اوا هرمن، به نام "اصل کشتی نوح"، نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. این چهره‌ی محبوب تلویزیونی که در شبکه‌ی دولتی. گویند‌ه‌ی اخبار بود، به دلیل افراط در دفاع از "کانون گرم خانواده" از کار اخراج شد، زیرا از "مقام پر ارج مادری در دوره‌ی نازی" تمجید کرده بود. او در مصاحبه‌ای گفته بود: «در آن زمان، زن‌ها و مادران جایگاه ویژه‌یی پیدا کرده بودند. زیرا در ایجاد نژاد آریایی نقش مهمی بر عهده داشتند. احترام به زنان در دوران نازی‌ها، واقعیت غیرقابل انکاری است.»

پورن علیه فمینیسم

کتاب دیگری که در کارزار علیه فمینیسم، تعیین‌کننده بود و هنوز هم در این زمینه نقش مهمی بازی می‌کند، عنوان "نواحی مرطوب" را یدک می‌کشد. این کتاب بنا به ارزیابی برخی از رسانه‌های معتبر آلمان، در حال حاضر نیز در جدول کتاب‌های پرفروش این کشور، در ردیف دوم قرار دارد. نویسنده‌ی این کتاب، شارلوت روشه، در قالب داستانی پورنو‌گونه، پدیده‌ی طلاق، آسیب‌های اجتماعی و پی‌آمد‌های ناگوار آن بر فرزندان طلاق، را به باد انتقاد می‌گیرد و تفکرات فمینیستی را عامل اصلی آن می‌داند. تصاویر "سکسی غیرمتعارف" در این رمان چنان "بی‌پروا تصویر شده" که خود نویسنده، خواندن آن را تنها به علاقمندان بالای ۲۱ سال توصیه می‌کند.

فمینیسم و فشار دوگانه، سه‌گانه...

در این برهه، برخی از "فمینیست‌های سابق‌" نیز با گروه‌های محافظه‌کار و واپس‌گرا‌ی ضد فمینیسم هم‌آوا شدند و شکست فمینیسم را اعلام کردند. اینان با طرح این نکته که زنان موج دوم جنبش آزادی‌خواهانه‌ی آلمان "به تنهایی" و بدون همراهی با مردان به استقلال رسیده‌اند، می‌پرسند: «چه سودی از فمینیسم بردیم؟» این فمینیست‌ها اذعان دارند که اغلب همفکران آنان از عهده‌ی همه کاری بر می‌آیند: مدیریت، بچه‌داری، تعمیر خودرو، برپا کردن مراسم فرهنگی ـ سیاسی، ایجاد شبکه‌های بین‌المللی ... آن‌ها همیشه سرحال و شیک به‌نظر می‌رسند و برخی حتی داوطلبانه به فعالیت‌های سیاسی خارج از محدوده‌ی کاری خود نیز می‌پردازند و دائم در حال تلاش برای ساختن زندگی بهترند. زندگی بهتر؟ آیا این "زندگی بهتر"، فشار دوگانه، سه‌گانه، چهارگانه و در نتیجه درهم شکستن نهایی نیست؟

نمایندگان موج نوی فمینیسم در آلمان

سه زن جوان روزنامه‌نگار آلمانی، به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند و در کتابی با عنوان "ما دختران آلفا" توضیح می‌دهند که: «چرا فمینیسم زندگی را زیباتر می‌کند.» این موضع، در زیر تیتر کتاب هم آمده است. این نمایندگان موج نوی فمینیسم در آلمان، هر سه در سال‌های بین ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۳ به‌دنیا آمده‌اند: مردیت هاف (Meredith Haaf)، سوزانه کلینگنر (Susanne Klingner) و باربارا اشترایدل (Barbara Streidl). اینان سیمون دوبووآر را خوانده‌اند و جزو مشترکان مجله‌ی "اما" بوده‌اند؛ مجله‌ای که ناشر آن، آلیس شوارتسر، یکی از پیشگامان موج دوم فمینیسم آلمانی (موسوم به فمینیسم رادیکال) است. "دختران آلفا"، ولی برخلاف هواداران فمینیسم رادیکال، به مد و آرایش اهمیت می‌دهند، ولی نه تا آن‌جا که مدل‌های زیبایی این و آن مجله‌ی مد را سرمشق خود قرار دهند و به عروسک تبدیل شوند. از شعار "بکشید و خوشگلم کنید" بیزارند و می‌خواهند به دنیا نشان دهند که جهان، تنها در تساوی بین زن و مرد، زیباست! ولی این شعار را با نظریه‌های پرطمطراق تزئین نمی‌‌کنند و نمی‌خواهند برای "فمینیسم خود، مبانی و اصول غیرقابل عدول" تعیین کنند. آن‌ها در کتاب "ما دختران آلفا" برداشت خود را از فمینیسم و چگونگی پیاده کردن آن درجامعه‌ی آلمان، به زبانی ساده مطرح کرده‌اند.

گستره‌های اصلی مبارزه

چند تن از وزیران و سیاستمداران زن آلمانی در تظاهراتی با عنوان "خشونت علیه زنان" این نمایندگان موج نوی فمینیسم در آلمان، گستره‌های اصلی مبارزه‌ی خود را این‌گونه مشخص می‌کنند: «مبارزه برای کسب حقوق و دستمزد مساوی، ایجاد امکانات دولتی برای مراقبت از کودکان و تربیت آنان، مبارزه علیه زن‌ستیزی همگانی و تصاویر کلیشه‌ای در باره‌ی جایگاه اجتماعی زن.»

"دختران آلفا" در سخنرانی‌ها و مراسمی که برای تبلیغ درباره‌ی دیدگاه‌های خود برگزار می‌کنند، ابتدا دستاوردهای موج دوم جنبش زنان در دهه‌های ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ را برمی‌شمرند: این که زنان امروزه می‌توانند به اغلب خواست‌ها و نیازهای خود جامعه‌ی عمل بپوشانند، آزادانه به سفر بروند، شغل دلخواه خود را انتخاب کنند، دوست پسر یا شوهر ایده‌آلشان را برگزینند و آن هنگام صاحب بچه شوند که خود تعیین می‌کنند. سقط جنین، تحت شرایط خاصی قانوناً مجاز است. زنان نباید دیگر به آزارهای جنسی در جامعه، از جمله درمحل کار خود، تن دهند. تمکین برایشان معنا ندارد. تجاوز، جرم محسوب می‌شود، حتی در زندگی زناشویی. این‌که دختران و پسران از مکانات آموزشی مساوی بهره‌مند شوند، کاملاً بدیهی است....

دستاوردهای ناکافی

به باور این نمایندگان موج نوی فمینیسم، این دستاوردها ولی کافی نیستند. به نظر آنان، تساوی بین زن و مرد هنگامی صورت می‌گیرد که همه‌ی این موارد بدیهی و واضح باشد: وقتی که طرح سهمیه‌بندی برای زنان ضروری نباشد، وقتی زنان به اندازه‌ی مردان حقوق و دستمزد دریافت کنند، وقتی تبعیضی در زمینه‌های شغلی و حرفه‌ای وجود نداشته باشد. وقتی دیگر لازم نباشد درباره‌ی موضوع‌های زیر در روزنامه‌ها مقاله نوشت: «زنان در حرفه‌های مردانه»، «زنان موفق و قوی»، «صدراعظم آلمان، زن است»، «یک زن به مقام پروفسوری رسید.»... "دختران آلفا" می‌گویند، این‌ها امتیاز نیستند. این‌ها بی‌عدالتی‌های آشکارند.

مبارزه با بی‌‌عدالتی، همراه بامردان

این سه روزنامه‌نگار فعال برای ازبین‌بردن این نابرابری‌‌ها، راه‌هایی متفاوت از نمایندگان موج دوم جنبش فمینیستی آلمان پیشنهاد می‌کنند. "دختران آلفا" پیش از هرچیز مایلند در این مبارزه از نفوذ و نیروی مردان به عنوان "همراهان طبیعی" خود، بهره‌مند شوند. تنها در صورتی زنان نباید بین بچه و شغل یا مادر بودن و جایگاه اجتماعی، یکی را انتخاب کنند که مردان هم "مستقل" شوند. طرفداران فمینیسم موج دوم در آلمان، مردان را از حوزه‌ی فعالیت و زندگی خود طرد می‌کردند. آنان با این استدلال که "انرژی محدود خود را باید صرف آگاه‌شدن و آگاه‌کردن خویش و زنان دیگر بکنند و نه صرف مردان"، دست به ایجاد انتشاراتی‌ها، روزنامه‌ها، کتاب فروشی‌ها، کافه‌ها و آبجو فروشی‌های زنانه و ... زدند و نیز اتحادیه‌ها، جمعیت‌ها و گروه‌های زنان را تشکیل دادند. مردان اجازه‌ی ورود به هیچ‌یک از مراسمی که از سوی این گروه از فمینیست‌ها برپا می‌شد، نداشتند. اینان استدلال می‌کردند که زنان برای پی‌بردن به هویت و توانایی‌های خود به "مکان‌های امن" نیاز دارند. آنان می‌خواستند، از آن‌جا که حضور مردان در جمع، بر رفتار و برخوردهای زنان تأثیر می‌گذارد، فارغ از این "فشارها و محضورات"، به خودیابی و تعریف نیازهای خویش برسند. برخی حتی دامنه‌ی این طرد را به اطاق خواب زنان هم گسترش دادند و تمایل به هم‌جنس را نوعی پلاتفرم سیاسی اعلام کردند.

"دختران آلفا" برعکس می‌خواهند‌، به فمینیسم چهره‌ای کاملاً "زنانه" ببخشند: با روژلب و لباس‌های شیک و توجه به سکس. اینان به این‌ترتیب می‌خواهند وجهه‌ی فمینیسم در آلمان را که به‌نظرشان خشک، زیاده از حد جدی، مردستیز و دشمن لذات جنسی است، تغییر دهند. "نورا" اگر زنده بود، قطعاً به این نهضت می‌پیوست!

<http://www.dw.com/fa-ir/>

# درک فمینیسم؛ فراتر از بحث مرد در مقابل زن

##### ترجمه­: نیکزاد زنگنه

مسائل بسیاری درباره روند پیشروی جنبش مِنیسیسم وجود دارد. مِنیسیسم چیست؟ به نظر می‌رسد این رویکرد در مقابله فمینیسم به ترویج و تحکیم منافع مردان می‌پردازد و با استفاده از استدلال‌هایی مانند کالاانگاری بدن مرد و توسل به کلیشه «زنان هم‌جنس‌گرای گیاه‌خواری که از مردان بیزارند» فمینیسم را به‌نقد می‌کشد. این جنبش نشان می‌دهد که جنبش فمینیسم تا چه اندازه مورد سوءتعبیر قرار گرفته است و چگونه بازنمایی‌های رسانه‌ای از فمینیسم، قدرتمند و آسیب‌زننده هستند. درحالی‌که برخی از انتقادات مانند کالاانگاری بدن مرد وارد است اما حمله به مطالبات زنان اعتباری ندارد.

من در این مقاله می‌خواهم نشان دهم که فمینیسم دقیقا به چه موضوعاتی می‌پردازد و در این راستا و برای توضیح دادن بهتر مواضع و نکات بحث، از مثال‌هایی درباره «نژادپرستی» کمک خواهم گرفت. من همچنین از دوگانه دو جنس/ دو جنسیت استفاده می‌کنم درحالی‌که کاملا آگاه هستم که انتخاب‌های بی‌نهایتی در مورد جنسیت وجود دارد. در ادامه از منابع دیگری نیز استفاده خواهد شد (رجوع کنید به شرق‌شناسی ادوارد سعید، 1997(**.**

**جنس و جنسیت: یک شکست**

در آغاز باید خاطرنشان کنم که «جنسیت» ادامه رشد ذاتی جنس زیست‌شناختی یک فرد نیست بلکه جنسیت در ساده‌ترین روایت، هویتی است که بر اساس دستگاه تناسلی فرد به او منتسب می‌شود. درنتیجه می‌توان به‌راحتی این الگوی ساده را مدنظر قرار داد: مذکر (جنس) = مرد (جنسیت) و مونث (جنس) = زن (جنسیت). جنسیت متشکل از صفات و ویژگی‌های مختلفی است که توسط دسته‌بندی‌های عمده‌ای ازجمله «مردانگی[2]» و «زنانگی[3]» مدیریت می‌شود.

**مردانگی و زنانگی**

مفهوم مردانگی عمدتا به مرد بودن یا مردان و مفهوم زنانگی به زن بودن یا زنان گره‌خورده است تا جایی که برخی باور دارند مردانگی جنبه ذاتی مردان و زنانگی جنبه ذاتی زنان است. با این ‌حال اگر ما آگاه باشیم که این مفاهیم هردو برساخته‌های اجتماعی هستند، دیگر نمی‌توانیم بپذیریم کهمردانگی و زنانگی جنبه‌های ذاتی مردان و زنانند بلکه آن‌ها مفاهیم مستقلی هستند که با جنس و جنسیت درآمیخته‌اند. در ادامه ما از طریق ابزارهای مختلفی ازجمله رسانه، خانواده، مدرسه و سایر نهادهای اجتماعی می‌آموزیم که به هنجارهای جنسیتی پایبند باشیم که توسط این دسته‌بندی‌های جنسیتی مدیریت می‌شوند. از آنجا که مردانگی و زنانگی اغلب به‌طور ذاتی به جنس و جنسیت گره‌ خورده است، اصطلاح «زنانه» غیرمستقیم به زن و اصطلاح «مردانه» غیرمستقیم به مرد اطلاق می‌شود و این جاست که سردرگمی و ابهام درباره فمینیسم شکل می‌گیرد.

**درک مردانگی و زنانگی**

مردانگی و زنانگی از صفات، کیفیت‌ها و رفتارهایی تشکیل‌شده که انتظار می‌رود مخالف هم باشند. بااین‌حال آن‌ها در مخالفت مستقیم با هم قرار ندارند زیرا تعریف مردانگی بسیار دشوارتر از آن است که صرفا به این بسنده کنیم که چه چیزهایی مردانگی تلقی نمی‌شود. ما معمولا از برچسب «زنانه» در مقابل «مردانه» استفاده نمی‌کنیم بلکه از «غیرمردانه» استفاده می‌کنیم و همین فرآیند، کلید درک ریشه اصلی فمینیسم است. ازاین‌رو بسیار دشوار است تا دقیقا مشخص کنیم چه چیزهایی مردانه هستند درحالی‌که راحت‌تر می‌توان به شناسایی مسائل غیرمردانه پرداخت. به‌عبارت‌دیگر زنانگی در مقابل مردانگی تعریف نمی‌شود بلکه هرچیزی را شامل می‌شود که غیرمردانه است و این نکته بسیار مهمی در تحلیل جنبش فمینیسم است. آنچه می‌توانیم بگوییم این است که مردانگی (مردانگی ایده آل) مجموعه‌ای از صفات بسیار اساسی، مشخص و جزیی است که به‌راحتی به دست نمی‌آید: سفیدپوست، متعلق به طبقه متوسط و بالاتر، دارای بدن ورزشکاری و عضلانی، دگرجنس گرا و دارای قابلیت‌های جنسی، متعلق به مذهب مسلط جامعه

البته مردانگی بسیار پیچیده‌تر از محدود شدن به این صفات پایه‌ای است و این پیچیدگی چیزی است که در فمینیسم به‌راحتی تفسیر می‌شود.

**فمینیسم: سرکوب زنانه**

فمینیسم در معنای ریشه‌ای آن مطلقا به معنای اعمال ستم از سوی زنان نیست بلکه فمینیسم به معنای اعتراض به ستم زنانگی است. فمینیسم نشان می‌دهد که مردانگی بر اساس بنیان اساسی خود، به دنبال امتیاز داشتن نسبت به دیگران است و ساختارهای سلسله مراتبی را ایجاد می‌کند که از سرکوب کسانی که زنانه شده‌اند[7]، سود می‌برد. فمینیسم تحلیل می‌کند که هر آنچه زنانه یا در قلمرو زنانگی تعریف می‌شود، متحمل ستم خواهد شد. همان‌طور که پیش‌تر توضیح دادم هر آنچه غیرمردانه تلقی می‌شود، زنانه خواهد شد و درنتیجه هدف سرکوب قرار می‌گیرد و به‌عنوان «کمتر» تعبیر می‌شود. اما هرکسی فارغ از هویت جنسی خود، زمانی که انتظارات مردانگی را رعایت نمی‌کند، در فرآیند زنانه شدن قرار می‌گیرد. شما می‌توانید مردانه‌ترین مرد جهان باشید اما زمانی که یک خصیصه در شما مطابق با الگوی رایج نباشد، شما قدم به فرآیند زنانه شدن گذاشته‌اید.

**نژادپرستی: چگونه به فمینیسم گره می‌خورد؟**

نژادپرستی مثال روشنی برای تحلیل فمینیسم است. نژادپرستی درباره یک گروه مشخص از مردم نیست. نژادپرستی درواقع برتری یک نژاد نسبت به دیگر نژادها و کسب امتیاز از این برتری است درحالی‌که دیگر نژادها سطوح متفاوتی از ستم را تجربه می‌کنند. سفیدپوست بودن در جوامع غربی و اکثر کشورها، بیشترین امتیاز را دارد. درنتیجه اگر شما سفیدپوست نیستید، در قدم اول یک رنگین‌پوست محسوب می‌شوید و در مرحله بعدی، پیش‌زمینه‌های نژادی شما مدنظر قرار می‌گیرد. من با استفاده از این توضیح نشان می‌دهم که مردانی که در مرد بودن برابر هستند، دسترسی برابری به امتیازات ندارند. دو مرد را در نظر بگیرید: هردو متعلق به طبقه متوسط هستند. یک عنوان شغلی مشترک دارند، یک کار مشترک را انجام می‌دهند، دستمزد یکسان می‌گیرند، در شرایط منزلتی مشابهی زندگی می‌کنند، دارایی‌های یکسانی دارند، شریک جنسی دگرجنس گرا و 3-2 فرزند دارند. منافع مشابهی دارند، یک ورزش را انجام می‌دهند و در همه خصوصیات مشابه هستند. به‌جز یک خصیصه: یکی سفیدپوست و دیگری سیاه‌پوست است. مرد سفیدپوست شمار زیادی از انتظارات مردانه را برآورده می‌کند اما مرد سیاه‌پوست نمی‌تواند در این سطح عمل کند و رنگین‌پوستی این مرد، موجب دیگری شدن[8] او می‌شود و دیگری شدن در این الگو به معنای زنانه شدن است. این دیگرسازی اجازه می‌دهد که مردان سفیدپوست از سرکوب کردن مردان سیاه‌پوست سود ببرند. می‌توانید به‌سادگی با عوض کردن جای نژاد با سکسوآلیته در شرایط مشابه، الگوی یکسان را در قالب دیگری بازتولید کنید. و همه‌چیز از این مرحله پیچیده‌تر می‌شود. شاید دو مرد کاملا شرایط یکسانی داشته باشند اما یکی نرم خوتر است و به مطالعه، شاعری و هنر بیشتر گرایش دارد. در اینجا او به‌عنوان «پایین‌تر» در فرآیند زنانه شدن قرار می‌گیرد زیرا ویژگی‌های سنتی مرتبط با ورزش کردن و کالاانگاری جنسی را دنبال نمی‌کند.

**چگونه فمینیسم می‌تواند به مردان کمک کند؟**

مردان گونه‌های مختلف ستم را تجربه می‌کنند اما بسیار اهمیت دارد که آگاه باشند که در زمینه جنسیت چنین نیست. مردان سرکوب را به دلایل متفاوتی تجربه می‌کنند: 1. نژاد، سن، سکسوآلیته، طبقه، قدرت، بدن، قومیت، مذهب و امثال این‌ها. این عوامل اجتماعی بر سطح ستمی که افراد در جامعه با آن مواجه می‌شوند، تاثیر می‌گذارد. شما در اکثر موارد برای مرد بودن سرکوب نمی‌شوید. شما سرکوب می‌شوید چون یک مرد رنگین‌پوست، کارگر، معلول یا هم‌جنس‌گرا هستید. 2. شما انتظارات مردانگی که با دشواری به دست می‌آیند و طی زمان تغییر می‌کنند مانند هوشمندی زیاد یا اشتغال داشتن به یک حرفه علمی را برآورده نمی‌کنید. این تصویری است که با گذر زمان و نسبت به روایت سنتی از مردانگی که مردی کارگر با  جثه‌ای قوی بود، تغییر کرده است. 3. بدن شما به‌اندازه کافی مردانه نیست یعنی شما عضلانی و قوی نیستید یا به یک بیماری مزمن مبتلا هستید. زمانی که نمی‌توانید به ایده آل‌های غیرممکن مردانگی دست بیابید، طرد می‌شوید. 4. شما شاید دگرجنس گرا باشید اما مایل نباشید نقش جنسی قوی و تهاجمی داشته باشید، روابط طولانی‌مدت را ترجیح دهید یا  به زنان غیرکلیشه‌ای توجه نشان بدهید. در تمام این موقعیت‌ها شما یک مرد کامل تلقی نمی‌شوید. در تمام این موقعیت‌ها، عدم توانایی شما برای رسیدن به این اهداف به آن معناست که شما زنانه شده‌اید و این فرآیند به مردانی که به آن اهداف دسترسی دارند فرصت می‌دهد تا امتیازات بیشتری از شما داشته باشند.

و زنان این استانداردها را مشخص نمی‌کنند.  آن‌ها نیستند که تعیین می‌کنند تمام مردان باید شکم‌های شش تکه و بدن‌های عضلانی داشته باشند تا جذاب به نظر بیایند. بدن‌هایی که نمی‌توانید به آن‌ها دست یابید، برآیند احساس بی‌ثباتی در ماهیت در حال تغییر مردانگی و شمار رو به افزایش مردانی است که به حرفه‌های به‌طور سنتی زنانه علاقه‌مند هستند. این بدن‌ها یک پیام را منتقل می‌کنند: «شما یک مرد هستید»، «زنان می‌آموزند که این بدن‌ها رو دوست بدارند»، «زنان باید دگرجنس گرا باشند» و «زنان باید به مردان برای برآورده کردن نیازهای خود متمایل باشند». همان‌طور که شما به‌عنوان یک مرد آموخته‌اید که زنان تنها همان موجودات لاغر و با باسن و پستان‌های برجسته روی جلد مجلات هستند. مردانگی ایده آل مانند شخصی عمل می‌کند که ترجیح می‌دهد تمام اطرافیانش از او فرودست‌تر باشند تا احساس بهتری داشته باشد. درنهایت مردانگی ایده آل، ناامن‌ترین، بی‌ثبات‌ترین و در حال تغییرترین مفهومی است که می‌توان به آن اندیشید و این مفهوم نمی‌تواند حامل هیچ تغییر یا گشایشی باشد.

**چرا منیسیسم یاری‌دهنده نیست؟**

منیسیسم مانند جنبش سفیدپوستان عمل می‌کند. ما می‌دانیم که سفیدپوستی و دگرجنس گرایی دارای امتیاز است و منیسیسم که در مقابل فمینیسم تعریف می‌شود، استدلال می‌کند که مردانگی تحت ستم است. درحالی‌که مردانگی ستم را شکل می‌دهد و خود تحت آن قرار نمی‌گیرد.

مردانگی به امتیازات دسترسی دارد و در مقابل ستمی که افراد فارغ از هویت جنسیتی خود تجربه می‌کنند، مسئول است. مردانگی تصدیق نمی‌کند که ستم چگونه ساخته و تجربه می‌شود، بلکه (مانند جنبش‌های حقوق مردان) تلاش می‌کند تا اشکال ستم را پنهان کند و تقصیر را متوجه جایی کند که ریشه اصلی نیست. مردانگی در طی این فرآیند، ستم را تقویت می‌کند و به افرادی که از این ساختار رنج نمی‌برند امتیاز می‌دهد. مردانگی از یک چارچوب ذات گرایانه استفاده می‌کند که درک بسیار محدودی از فمینیسم دارد و روی یک تاکتیک مخالفتی استوار است که اعتباری ندارد زیرا نه زنان مخالف مردان هستند و نه فمینیسم به این شکل از مخالفت می‌پردازد.

خلاص شدن از دست فمینیسم یا تغییر نام آن مشکلی را حل نمی‌کند زیرا فمینیسم درباره زنان نیست، درباره زنانگی است و همان‌طور که پیش‌تر گفتم هرچیزی که غیرمردانه است، ذاتا به‌صورت زنانه درک می‌شود. این رویکرد شامل تعداد بسیاری از مردان است. اگر شما گونه‌ای از ستم ناشی از عدم پایبندی به ایده آل‌های خاصی از مردانگی را تجربه کرده‌اید، نیاز دارید تا به‌صورت انتقادی به چندوچون شکل‌گیری و اعمال این ستم فکر کنید.

**مردان از چه چیزی عصبانی هستند؟**

می‌خواهم از مردان بپرسم از چه چیزی عصبانی هستید؟–          شما ناراحت هستید چون کارهایی مثل مزاحمت خیابانی را انجام می‌دهید که این روزها محکوم می‌شوند؟–          شما شاکی هستید که تغییرات اجتماعی به‌گونه‌ای رقم خورده است که دیگر نمی‌توانید با زنان مثل انسان‌های درجه دوم  که منزلت و ارزشی کمتر از شما دارند، برخورد کنید؟ –          شما عصبانی هستید که برخی حقوق خود را به‌عنوان یک مرد از دست داده‌اید؟ حقوقی که همواره درنهایت منجر به سرکوب و آسیب زدن به دیگران شده است.–          شما دوست دارید به جنبش فمینیسم بپیوندید اما از اسم آن بیزارید؟ به این احساسات غلبه کنید. فمینیست شدن، شما را به‌صورت خودکار به یک زن تبدیل نمی‌کند. فمینیست شدن یعنی شما آگاه هستید که «زنانه» تحت ستم و سرکوب «مردانه» است. یا:–          شما عصبانی هستید زیرا برخی از انواع ستم را تجربه می‌کنید چون نمی‌توانید به انتظارات غیرواقعی مردانگی از خودتان پاسخ دهید؟–          شما ناراحتید چون دریافته‌اید که ستم شما تنها به دلیل مرد بودن نیست و برآیند مجموعه‌ای از عوامل است؟ اگر لجاجت را پایان دهید و به خواندن نظریات، مقاله‌ها و کتاب‌های تخصصی روی بیاورید، فمینیسم پاسخ شما را می‌دهد. شما درک خواهید کرد که فمینیسم در مورد بیزاری از مردان نیست. فمینیسم تنها به زنان نمی‌پردازد بلکه از زنان به‌عنوان مثال‌های قوی و واضحی برای تشریح و تحلیل مسئله استفاده می‌کند زیرا زنان به‌روشنی با مفاهیم زنانه و زنانگی (که مختص به یک جنس یا جنسیت نیست) در رابطه هستند. فمینیسم زمینه‌ای برای مردان و مطالعات مردانگی ایجاد می‌کند که در آن از روش پژوهش فمینیستی برای تشخیص مسائل مردان و ارائه راه‌حل برای آن استفاده شده است.

**سخن آخر**

یکی از دوستان من شاید بهترین نظر را ارائه کرده است: هنوز هم به نظرم خنده‌دار است که بخش کوچکی از مردم (دگرجنس گرا محور[10]) که تحت هیچ شرایطی ازنظر ساختاری یا فرهنگی از تعدادشان کاسته نمی‌شود، از اینکه گروه‌های فرودست و کوچک حرف خود را بزنند، عصبانی می‌شوند. این افراد هرگز به خود نمی‌گویند: «هی بچه‌ها! شاید ما مردا باید به خودمون بیایم و نقشامون تو جامعه، خانواده و ساختارهای قدرت رو با استفاده از یک سری دیدگاه‌های کاملا متفاوت نقد کنیم». زنان این کار را انجام دادند و به فمینیسم رسیدند اما این روند به حقایق دشواری منجر شده است. همه‌چیز ازجمله حرف زدن، راه رفتن، کار کردن و زندگی کردن برای زنان تغییر کرده است. همین تغییرات نیز از تامل و مشارکت زنان آغاز شده است. بسیاری از مردانی که می‌شناسم توانایی آغاز چنین فرآیندی را ندارند. بخشی از این عدم آمادگی به این برمی‌گردد که ساختارزدایی از مذکر بودن مانند ساختارزدایی از مونث بودن[12] مستلزم پذیرفتن برخی نتایج ناخوشایند خواهد بود. چرا هیچ جایی برای مردان در فمینیسم نیست؟ چون در سال 2014 دنیا همچنان فقط برای یک مرد دگرجنس گرا مکان امن و آسایش محسوب می شود. تلاش کردن آگاهانه برای ایجاد فضا برای زنان قدمی اساسی است در مسیر اینکه به دنیایی برسیم که در آن جنس و جنسیت معنایی نداشته باشد.

<http://bidarzani.com/20520>

* **جنسیت ،‌تاریخ و پساساختارگرایی**

نویسنده: چون هانام، مترجم: سولماز نراقی

گردا لرنر در سال 1979 به طرح این مسأله پرداخت که دلیل پنهان ماندن کوشش های زنان در طول تاریخ‌، توجه تاریخ نگاران به یک سلسله پرسش هایی بوده است که اختصاص به زنان نداشته اند. او پیشنهاد کرد که برای حل این معضل‌،تاریخ نگاران فمینیست « مساله محوری زن» را بشناسند و بر آن تاکید کنند. نویسنده بر این نکته تأکید داشت که بهتر است امکان وجود فرهنگی زنانه را در بطن فرهنگ عام و مشترک میان زن و مرد مورد توجه قرار دهیم .(Lerner /1981 / pp.178-9) این نخستین گام برای حرکت به سوی تاریخ جدید جهانی بود. تاریخ جامعی که از ترکیب تاریخ سنتی و تاریخ ویژه زنان به وجود آمده بود. با گذشت بیش از دو دهه پژوهش در حوزه تاریخ زنان ،امروز به دست آوردن اطلاعات در این حوزه برای علاقه مندان کار بسیار آسانی است . گسترش نشریاتی نظیر : « کارگاه تاریخ »‌،‌« مطالعات زنان »‌، «جنسیت و تاریخ » و « مروری بر تاریخ زنان »‌از یک سو‌،و رشد مطبوعات ویژه زنان از سوی دیگر ، نتیجه این تحقیقات را بیش از پیش در اختیار مخاطبان خود قرار می دهد و عموم مردم را به نقش تعیین کننده زنان در تحولات تاریخی آگاه می کند. امروزه رویکرد ما نسبت به این که چه چیز « اهمیت تاریخی » دارد ، تغییر کرده است ،ضمن این که برخی تفاوت های موجود میان حوزه خصوصی و عمومی یا مفاهیم تولید و تولید مثل از میان رفته یا کمرنگ شده اند،‌ولی ما همچنان از آنچه گردا لرنر تاریخ جدید جهانی می نامد فاصله بسیاری داریم. تاریخی که در آن تجارب زنانه به تمام و کمال مورد توجه قرار گرفته باشد. جریان غالب در نگارش متون تاریخی و دوره های آموزشی تاریخ، پژوهش های متأخر در حوزه تاریخ زنان را نادیده می گیرد. گرایش عمده ای که تا کنون در پرداختن به تاریخ زنان وجود داشته است آن را جریانی مجزا از دیگر مقوله ‌های توسعه نشان داده است که تنها توجه عده ای از مشتاقان را به خود جلب می کند و دیگر تاریخ نگاران از آن متأثر نمی‌شوند. این موضوع سبب شده است که بسیاری از تاریخ نگاران فمینیست از حوزه مطالعات تاریخی زنان فاصله بگیرند و به نوع دیگری از تاریخ نگاری روی آورند که تنوع تجارب هر دو جنس را به تساوی لحاظ می کند.

جین رندال می گوید: « تاریخ زنان نیازی به قفس جداگانه ندارد و موضوعات آن در عین حال که زنان و مردان را به تساوی در بر می گیرد، باید راهکاری های متفاوتی را مورد مطالعه قرار دهد که به وسیله آنها تفاوت های جنسی در جوامع مختلف شناخته می شوند. پژوهش های دقیق لئونارد دیویدوف و کاترین هال در مورد خانواده و کار در برمینگهام طی دوران صنعتی شدن اروپا ،‌نمونه خوبی برای این رشد است ، رشدی که در آن پیوندهای پیچیده میان روابط خانوادگی ، نقش های جنسی، کار ، و رشد هویت طبقاتی از منظر جنسیت مورد بررسی قرار گرفته اند. مجله « جنسیت و تاریخ » در نخستین سرمقاله خود ادعا کرد :‌هدف این نشریه مطالعه روی نهادهای مردانه و زنانه به گونه ای برابر است تا ضمن برخورد یکسان با مفاهیم مردانه و زنانه به بررسی روش هایی بپردازیم که به وسیله آنها ساختار جوامع بر پایه روابط قدرت میان زن و مرد شکل می گیرند.(Gender and History/1990)

آنا کلارک نیز در مطالعات خود روی سیاست های طبقه کارگری قرن نوزدهم نشان داد که چگونه دعوی حق رای و شهروندی همواره وابسته به جنسیت و تحت اراده مردان و صنعتگران رادیکال و در راستای شکل دادن به هویتی مردانه بوده است.(Clark/1995) اما تأکید کردن بر یک تاریخ جنسیت مدار همچنان مساله برانگیز است. ناقدان فمینیست چنین محوریتی را در مورد تاریخ و رشته های آکادمیک دیگر مورد انتقاد قرار می دهند و معتقدند که طبقه بندی جنسیتی امروز مفهومی خنثی و تنها متضمن این معنی است که علایق دو جنس دارای هم پوشی با یکدیگر هستند‌ زیرا نوع تفاوت هایی که در زندگی آنان وجود داشته‌،تغییر شکل یافته است. مسأله ای که امروز مطرح است بیش از هر چیز رابطه ای است که میان دو جنس برقرار است.(Evans/1991/p.73)

جدال با فرهنگ مسلط تنها می تواند نیروی زن ها را به هدر دهد و پیوستگی میان آنان را تحلیل برد. توجه مفرط به تاریخ زنان و تجارب زنانه خود تاییدی بر این موضوع است که هنوز هم نابرابری های جنسی و روابط قدرت میان زن و مرد یکی از پرسش های محوری تاریخ است. اما نظریات پساساختارگرایان ، مفهوم جنسیت و نوع نگارش تاریخ زنان را تحت تأثیر قرار داد. آنچه برای پساساختارگرایان در اولویت قرار دارد، زبان وگفتار است و نه هیچ واقعیت قطعی و قابل رویت دیگر.زیرا زبانی که ما در توصیف و تحلیل دنیای اجتماعی خود به کار می بریم همزمان که آن را روایت می کند به آن شکل می‌شد.

برای مثال جان اسکات تصریح می کند که آنچه زنان می کوشند در قالب تجارب شخصی عرضه کنند بیش از هر چیز از خلال آداب گفتاری و زبان آنها قابل دریافت است. بنابراین معنای اجتماعی جنسیت تنها از طریق تحلیل گفتمان است که حاصل می شود . اما ماری ماینارد می­گوید:

راهکارهای متفاوتی که فمینیست های موج دوم اتخاذ کرد‌ه اند روش هایی است مبتنی بر شالوده شکنی و بر هم زدن چارچوب های محکم و مستدلی که از همه نظامات اجتماعی کلیتی می سازند قابل انعکاس در شماری متن کلیدی . آنان در وجود واقعیتی عینی که به شیوه های علمی قابل کشف و دریافت باشد‌،‌به دیده تردید می نگرند.

این نکته به مفاهیمی که در حوزه تاریخ زنان وجود دارد، عمق می بخشد تا جایی که ما را به جدال با قطعیت های گذشته در مورد تجارب زیسته زنان و طبیعت فرودست آنان فرا می خواند و امکان اتحاد سیاست های فمینیستی را با یکدیگر فراهم می کند. این رهیافت ها به مناظرات دامنه داری منجر شده است که در بین دو گروه جریان دارد: نخست آنان که معتقدند مطالعه هر نوع گفتمان مبتنی برمناسبات جنسی به زنان امکان چالش با زبان مذکر و صدای مردانه مسلط را می دهد و دوم ،‌گروهی که نگران از یاد رفتن تبعیض ها و ستم های تاریخی علیه زنان هستند. گروه دیگر ثابت می کنند تجارب زیسته تنها از راه تحلیل گفتار و زبان نیست که فهمیده می شود،‌بلکه بررسی ساختارهای مادی و روابط آنها نیز در شناخت ما مؤثراند.

به همان نسبت هم کاربرد مقوله زن به عرصه مناقشات فراوانی تبدیل شده است. برای نمونه « ریلی » می گوید‌: مفهوم زن در طول تاریخ به گونه ای پیچیده مطرح شده است و پیوسته با مقولاتی نسبی و متغیر در ارتباط بوده است.(Hall1991p.205)

مناقشاتی از این دست ، مسیر جدیدی را در حوزه های نظری و غیر نظری تاریخ زنان باز کرده است که به نظر می رسد تا پایان قرن ادامه خواهد یافت. مطالعات جدید بر زبان‌،بیان و نمادپردازی تکیه دارند و رویکردهای جدیدی را به روی محقق می گشایند. این مفاهیم اتخاذ روش های جدیدتری را ایجاب می کنند که به وسیله آنها بتوان در حوزه های مشابه نیز به تحقیق پرداخت. جودی والکویتز در تحقیقات جالب توجه خود در مورد لندن قرن نوزدهم بر روایت هایی از تهدید جنسی تاکید می کند و می کوشد تا رویکرد تازه ای را در سیاست های جنسی فمینیستی ارایه دهد. او خود را از روایت سنتی جدا می کند و می خواهد محرکه های زندگی شهری را در قالب مجموعه ای از کشمکش های فرهنگی موازی و چند بعدی همراه با تغییرات آنها در یک طیف وسیع اجتماعی به معرض نمایش بگذارد و از یک سو مفهومی روشن از زن به عنوان عامل فعالی که تاریخ خویش را شکل می دهد ارایه دهد.

توجه به این نکته ضروری است که طبیعت جنسی زبان راهکارهای جدیدی را برای مطالعه غلم سیاست و شناسنامه اجتماعی فرد فراهم می کند که در‌ آن چشم انداز مباحث مربوط به جنسیت همچون بحث های ملیت ، نژاد‌،‌قومیت و منطقه مطرح می شود. همه اینها مفاهیمی هستند که امروز جایگزین تعریف محدود طبقه شده اند. هادسون می گوید: چنین بحث هایی طبیعت متغیر هویت اجتماعی و آگاهی سیاسی یرا به بازآزمایی و تعریف مجدد خود در سایه تجربه زنانه فرا می خواند. تداوم مباحثی از این دست موجب شد که از 1990 رابطه تنگاتنگی میان نظریه فمینیستی معاصر و علم سیاست و روش ها و دغدغه ها ی تاریخ دانان به وجود بیاید. این کنش های متقابل نشان می دهد که مطالعه تاریخ زنان همچنان مورد توجه و علاقه دانشجویان و محققین است و دریچه ای باز به روی تغییرات جدید دارد. چالش های کنونی تاریخ نگاران فمینیست استفاده از یک تاریخ فرهنگی با تأکیدهای ویژه بر زبان و گفتار است تا به وسیله آن درک درستی از راهکارهای پیچیده و همه جانبه برای کشف هویت جنسی حاصل شود. ضمن این که نباید از توجه به روابط نابرابر قدرت در مناسبات دو جنس غافل شد.

<http://www.bashgah.net/fa/content/show/15326>

* **مطالعات زنان در ایران: حساسیت ها و چالش­ها**

رشته مطالعات زنان را به دلیل محتوا و حواشی آن، می‌توان یکی از رشته‌های دانشگاهی حساسیت‌برانگیز و پرچالش در ایران دانست که در طول عمر کوتاه خود فراز و نشیب‌هایی را پشت سر گذاشته و همچنان محل بحث و نقد و بررسی است. گروهی از منتقدان فمینیسم معتقدند این رشته به ترویج اندیشه‌های فمینیستی در کشور کمک می‌کند و آسیب‌های جدی به همراه دارد. گروه‌های دیگری مدعی هستند که طراحی این رشته‌ها به خصوص بعد از اصلاح در شورای تحول علوم انسانی، بر اساس محتوای بومی‌ و اسلامی‌انجام شده است و جای نگرانی برای رواج اندیشه‌های غربی نیست. گروه‌هایی نیز ترویج اندیشه‌های مطرح دنیا از جمله فمینیسم را در حوزه مطالعات زنان، برای ارتقای وضعیت زنان در کشور ضروری می‌دانند. علاوه بر اختلاف نظر در مبانی طرح‌ریزی این رشته، نقد‌های فراوانی نیز بر کیفیت برنامه‌ریزی و آموزش در این رشته، و منابع و اساتید مطرح می‌شود که جای تأمل دارد.

تاریخچه رشته مطالعات زنان در ایران

فکر اولیه برای تأسیس این رشته در مؤسسه مطالعات و تحقیقات زنان مطرح شد. کارشناسان این مؤسسه پس از شرکت در کنفرانس جهانی زنان در پکن در سال 1374 و مواجهه با مباحث مطرح‌شده در این کنفرانس، به این نتیجه رسیدند که شکل‌گیری چنین رشته‌ای در کشور ضرورت دارد.

طرح اولیه رشته مطالعات زنان به وسیله اعضای همین مؤسسه پس از مکاتبه با دانشگاه‌های گوناگون دنیا آماده و ارائه شد و پس از اقناع مسئولین در دی ماه 1378، طرح دوره کارشناسی ارشد مطالعات زنان در شورای عالی برنامه‌ریزی وزارت فرهنگ و آموزش عالی به تصویب رسید و سال 81-1380 برای اولین‌بار دانشجو پذیرفت. سال اول دانشگاه‌های علامه طباطبایی، تربیت مدرس و الزهرا؛ و سال دوم دانشگاه تهران و دانشگاه آزاد رودهن، در این رشته دانشجو پذیرفتند و در سال 1383، دانشگاه‌های شیراز و اصفهان و علوم و تحقیقات نیز به جمع ارائه‌دهندگان این رشته افزوده شد. در ابتدا سه گرایش "حقوق زن در اسلام"، "زن و خانواده" و "زن و تاریخ" برای این رشته وجود داشت که گرایش سوم به دلیل نداشتن داوطلب حذف شد.

اهداف متفاوتی که برای تأسیس این رشته از سوی کارشناسان و متولیان مختلف مطرح شد و آنچه در عمل اتفاق افتاد، از یک سو نشان‌دهنده تشتت آراء در این حوزه، و از سوی دیگر عاملی برای ایجاد نگرانی درباره نحوه عملکرد این رشته و تقاضا برای تغییر و تحول در این رشته نوپا شد.

طراحان اولیه رشته مطالعات زنان به گفته خودشان پس از کنفرانس پکن و ملاحظه مباحث آکادمیک و فعالیت‌های عملی زنان جهان که عمدتاً پیرو اندیشه‌های فمینیستی بود،‌ به ضرورت ایجاد چنین رشته‌ای در کشور رسیدند. از سوی دیگر به تدریج مباحث فمینیستی هم‌زمان با اندیشه‌های لیبرال و سکولار در دهه 70 مطرح می‌شد و حامیان این مباحث نیز برای جهت‌دهی به رشته مطالعات زنان تلاش می‌کردند. همچنین گروه‌های منتقد اندیشه‌های فمینیستی نیاز به پاسخ‌گویی به این‌گونه شبهات و تبیین نگاه بومی ‌و دینی به مسائل زنان را در کشور احساس می‌کردند و رشته مطالعات زنان را محملی برای نیل به این هدف می‌دانستند.

در چنین فضایی تأسیس رشته مطالعات زنان به طور ضمنی با دو هدف مختلف پیگیری شد. فهیمی ‌قوبیتی مسئول وقت دبیرخانه رشته مطالعات زنان، لزوم راه‌اندازی این رشته را چنین عنوان کرد: «ازآن‌جاکه در کشورهای مختلف این رشته تأسیس می‌شود، ما نیز برای رسیدن به استانداردهای جهانی به این رشته نیاز داریم، گذشته از جنبه ساختاری، وقتی افزایش مشارکت زنان را شاهدیم و بحث زن و جنسیت فراگیر شده، لازمه فعالیت در این حوزه داشتن پشتوانه‌ای به نام شناخت است که در حیطه آکادمیک صحیح‌تر به‌دست می‌آید..... در کشورهای دیگر ابتدا جنبش زنان مطرح بوده، سپس آگاهی دادن به زنان و گشایش رشته مطالعات زنان رخداده است، ولی در ایران این سیر برعکس است. ابتدا رشته دانشگاهی تأسیس شده، تا پس از آن، آگاهی‌های لازم در مورد نگاه‌های فمینیستی به زنان داده شود». (مجله پیام زن، سال 74، شماره 2) روشن است که هدف از تأسیس این رشته از نظر او رواج اندیشه‌های فمینیستی برای ایجاد جنبشی مشابه کشورهای غربی در ایران است

این در حالی است که هدف از تأسیس رشته در مصوبه شورای عالی برنامه‌ریزی چنین مطرح شده است: «هدف تأسیس این رشته، معرفی شأن و نقش زن در جهان هستی از دیدگاه اسلام، تربیت نیروی انسانی متخصص در جهت آموزش و پژوهش در امور زنان؛ تربیت نیروی انسانی جهت سیاست‌گذاری مطلوب در سطوح مختلف برنامه‌ریزی کشور و تقویت بینش علمی نسبت به مسئله زن جهت اصلاح نگرش‌های اجتماعی و فرهنگی است». (کریمی، شیوا، رشته مطالعات زنان از آغاز تا امروز، مروری بر فعالیت‌های مرکز مطالعات و تحقیقات زنان در دانشگاه تهران از 84 تا 87   
  
معصومه ابتکار؛ معاون وقت رئیس‌جمهور نیز به طور شفاف‌تر در مصاحبه‌ای در مجله پیام زن درباره هدف تأسیس این رشته گفت: «یکی از انگیزه‌های ما این بود که با نگاه امام (ره) به‌عنوان یک اصلاح‌گر دینی و فردی که مسائل زنان را تفسیر و اجتهاد می‌کرد با یک حرکت نوین برای دنیا و جامعه خودمان، ابعاد مسائل زنان را معرفی کنیم و بگوییم حرف‌های تازه‌ای برای گفتن داریم. درواقع نه کلیشه‌های سنتی متحجرانه نسبت به زنان را قبول داشتیم، نه نگاه غربی به آنان را» و نهله غروی؛ یکی از اساتید وقت این رشته در دانشگاه تربیت ‌مدرس، معتقد بود: «هدف، شناخت جایگاه زن از دیدگاه اسلام در جامعه است. هدف ما ایجاد رشته بر مبنای تعالیم و آموزه‌های اسلام بود و به دنبال واحدهای درسی این رشته در غرب نرفتیم»

علاوه بر تشتت مطرح شده در اهداف، در عمل نیز بسته به رویکرد رئیس گروه مطالعات زنان و جو دانشگاه و استادان در هر دانشگاه، این رشته جهت‌گیری ویژه‌ای پیدا کرد. از سوی دیگر آغاز به کار این رشته با دوران حاکمیت اصلاح‌طلبان در کشور هم‌زمان شد و در بعضی دانشگاه‌ها این رشته به طول کامل در خدمت آموزش اندیشه‌های فمینیستی قرار گرفت. این وضعیت، انتقاداتی جدی را از سوی منتقدان فمینیسم برانگیخت و طرح بازنگری رشته مطالعات زنان در وزارت علوم دولت نهم در دستور کار قرار گرفت تا سرفصل دروس و محتوای این رشته از آنچه به ترویج فمینیسم می‌انجامید، خالی شود.   
  
مطالعات زنان در مسیر بازنگری و تحول

با تغییر رئیس دانشگاه علامه طباطبایی در اوایل کار دولت نهم و به تبع آن تغییر رویکرد در نگاه به مسائل زنان، ابتدا دانشگاه علامه طباطبایی طرح بازنگری و اصلاح رشته مطالعات زنان را تصویب کرد و کار در سطح وزارت علوم با برگزاری جلسات منظم و متعدد از کارشناسان آگاه به حوزه زنان و منتقد اندیشه‌های فمینیستی پیگیری شد و نتیجه اصلاحات درانتهای سال 87 به دانشگاه‌ها ابلاغ شد و از سال 89 به مرحله اجرا در آمد؛ اما با وجود این بازبینی، دانشگاه علامه رشته مطالعات زنان را از برنامه خود حذف کرد. در دانشگاه تهران نیز با تغییر رئیس گروه مطالعات زنان، ابتدا واحد‌های درسی نظریات فمینیستی به "نقد نظریات فمینیستی" تغییر یافت و تلاش شد تا محتوای اسلامی ‌در این رشته افزایش یابد. پس از تصویب و اجرای بازنگری، رئیس وقت شورای فرهنگی اجتماعی زنان اعلام کرد که دیگر نگرانی از رواج ديدگاه‌هاي فمينيستي از طريق رشته مطالعات زنان در كشور وجود ندارد؛ زيرا وزارت علوم در طول دولت نهم رشته مطالعات زنان را مورد بازنگري قرار داده و اصلاحات لازم صورت گرفته است و از طرف ديگر اكثر دانشجوياني كه در اين رشته تحصيل مي‌كنند، به‌دنبال شناخت دقيق‌تر ديدگاه اسلام در رابطه با زن در نظام جمهوري اسلامي هستند..... و همين علاقه دانشجويان به شناخت ديدگاه اسلام در رابطه با زنان باعث شده است كه زمينه راه‌اندازي رشته مطالعات زنان در چندين مركز حوزوي در قم، فراهم شود.

بر همین اساس در سال 89 تأسیس رشته مطالعات اسلامی‌ زنان ویژه خواهران در سطح سه حوزه به تصویب رسید و اجرا شد.(4) با وجود این تغییرات، شورای تحول و ارتقای علوم انسانی ذیل شورای عالی انقلاب فرهنگی، تصمیم گرفت رشته مطالعات زنان را نیز در کنار سایر رشته‌های علوم انسانی مجدداً مورد بازبینی و بررسی قرار دهد. غلامعلی حدادعادل؛ رئیس این شورا، رویکرد رایج جهانی به رشته مطالعات زنان را در تعارض و تباین جدی با اسلام دانست و عنوان کرد: «دشمن نيز با وقوف به اين موضوع، هجمه از اين موضع به اسلام را در دستور كار خود قرار داده است و متأسفانه در گذشته، اين مباحث مقلدانه، بدون نقد و بررسي در دانشگاه‌هاي ما تدريس شدند و به همين دليل شوراي‌ عالي انقلاب فرهنگي وارد موضوع شد تا در اين مورد تجديدنظر اساسي صورت گيرد.... بايد در كنار تدريس مباحث رايج در غرب، نقد و بررسي اجتهادي و به دور از خودباختگي در دانشگاه‌هاي ما رواج يابد.»

جلسات این شورا همچنان ادامه دارد و به گفته دکتر محمدتقی کرمی؛ مدیر گروه مطالعات زنان دانشگاه علامه طباطبایی و عضو هر دو تیم بازنگری در وزرات علوم و شورای تحول، دو رشته کارشناسی ارشد "زنان و خانواده" و "حقوق زن در اسلام" تاکنون بازبینی شده و منتظر نظر قطعی شورای تحول است. کار بررسی دکترای "حقوق زن در اسلام" به پایان رسیده و دکترای "زن و خانواده" نیز در مرحله بررسی طراحی سرفصل‌هاست

دکترای "حقوق زن در اسلام" در دانشگاه تربیت مدرس از سال گذشته دانشجو پذیرفت. در دانشگاه ادیان و مذاهب قم نیز، دکترای رشته "مطالعات نظری جنسیت" و "حقوق زن در اسلام" آغاز به کار کرد. رشته مطالعات زنان دانشگاه تهران در سال 92 دانشجو نپذیرفت تا ساختار و محتوای آن بر اساس مصوبات شورای تحول در علوم انسانی تغییر کند. دانشگاه علامه با تغییر دولت و ریاست این دانشگاه اعلام کرد که در سال آینده رشته مطالعات زنان را مجدداً برقرار می‌کند. سایر دانشگاه‌هایی که این رشته را ارائه می‌کردند نیز همچنان در این مدت به کار خود ادامه داده‌اند.  
چنان‌که موضع‌گیری اعضا و مصوبات شورای تحول نشان می‌دهد، هدف آن بوده که رشته مطالعات زنان به ترویج اندیشه‌ها و فعالیت‌های فمینیستی و سبک‌های زندگی متناسب با آن منجر نشود و باورهای اسلامی ‌در مقابل شبهه‌ها متزلزل نگردد. به همین دلیل تلاش شده است تا رشته مطالعات زنان از ذیل دانشکده‌های علوم اجتماعی با رویکردهای غالب غربی بیرون بیاید و بیشتر رنگ و بوی فقهی و حقوقی بگیرد؛ که به نظر می‌رسد بضاعت دانشگاه‌های ما برای تأمین استاد و محتوای اسلامی ‌در این حوزه بیشتر است و خطر نفوذ اندیشه‌های غربی‌اش کمتر اما باید دید حاصل این اصلاح و بازنگری‌های شورای تحول در علوم انسانی در عمل به کجا می‌انجامد. آیا حذف برخی واحد‌های اخذشده از دانشگاه‌های غربی و افزودن واحد‌های نقد اندیشه‌های فمینیستی، می‌تواند هدف طراحان را تأمین کند؟ آیا منابع انسانی و متون آکادمیک لازم برای تأمین اهداف طراحان وجود دارد یا برای فراهم آوردن آن برنامه‌ریزی لازم شده است؟ آیا رشته حقوق زن در اسلام که به‌ویژه در دوره دکترا به طور کامل بر فقه و حقوق و فلسفه آن در متون دینی می‌پردازد، از عهده تبیین تفاوت‌های حقوقی زن و مرد بر می‌آید و فارغ‌التحصیلان کاملاً راجع به این تفاوت‌ها و حکمت آنها اقناع شده‌اند و اندیشه‌های برابری‌خواه برای آنان جذابیت و رنگی ندارند؟ آیا اجازه تأسیس این رشته‌ها در مراکز حوزوی یا برای طلاب حوزه در دانشگاه‌ها، به تقویت مواضع دین و تضعیف اندیشه‌های فمینیستی در کشور می‌انجامد؟ با وجود این فراز و نشیب‌ها و تلاش‌هایی که برای بهبود کیفیت رشته مطالعات زنان انجام شده است، هنوز این رشته، ساختار و محتوا، و آثار و پیامدهای آن محل بحث و نقد است. در ادامه محورهای اصلی این مباحث به اجمال بررسی می‌شود.

کمبود منابع و نواقص برنامه‌ریزی در رشته مطالعات زنان

دکتر سهیلا صادقی‌فسایی؛ رئیس وقت گروه مطالعات زنان دانشگاه تهران،‌ سال 85 در حالی‌که پنج سال از تأسیس این رشته می‌گذرد در نشست تخصصی درباره مطالعات زنان می‌گوید: «بحث رشته‌ مطالعات زنان در غرب برآیندی از جنبش‌های فمینیستی و جنبش‌های اجتماعی بوده و تکلیفش مشخص است، اما در کشور ایران اصلاً معلوم نیست که این مطالعات زنان از کجا می‏آید. آیا برآیندی از یک جنبش اجتماعی است؟ آیا اصلاً جنبشی به نام جنبش زنان داریم؟... آیا این رشته برآمده از یک نوع نخبه‌گرایی و جریان روشنفکری است؟ اگر چنین باشد که به نظر اینطور می‏آید که روشنفکرها باید حداقل تببین بهتر و علمی‌تری هم از ضرورت رشته و هم از تقویت رشته داشته باشند.» وی در ادامه مشکلات رشته را چنین بر می‌شمرد: «اولین اشکال این است که تراکم و تضاعف علمی ‏ایجاد نمی‏کند. درس‏هایی که برای رشته‌ مطالعات زنان اندیشیده شده است، ازهم‌گسیخته بوده و هیچ پیوستگی ندارند و نهایتاً دانشجو نمی‏داند که با دو واحد از این درس و دو واحد از آن درس به کجا خواهد رسید. مطلب دیگر بحث منابع و مآخذ و به نظر من حتی بحث استادان است..... ما برای دانشجویان لیسانس جامعه‌شناسی، 2 واحد جامعه‏شناسی جنسیت نداشته و نداریم، ولی یک‌دفعه و بدون هیچ زمینه قبلی گرایش و رشته در سطح فوق‌لیسانس تأسیس کرده‌ایم.... اولین ابزار این است که رشته باید 20 ژورنال علمی ‏تولید کرده باشد؛ درحالی‌که متأسفانه در کل کشور تنها دو ژورنال داریم که دیدگاه علمی- ‏پژوهشی دارند. شما حداقل باید 20 فول‌پروفسور داشته باشید که بتوانند رشته را به‌صورت معنوی تقویت کنند، که ما اصلاً نداریم. آمدیم یک رشته حاشیه‌ای ایجاد کردیم و دلمان هم به این خوش است که قرار است این رشته، مسائل و مشکلات زنان جامعه را حل کند. اگر اضافه نکند بعید می‏دانم که بتواند چیزی را حل کند.» این انتقادات، اگر چه سال‌ها قبل مطرح شده است، اما هنوز بخش عمده آن در شرایط کنونی موضوعیت دارد. دکتر محمدتقی کرمی ‌در گفتگو با مهرخانه در همین زمینه به کمبود منابع انسانی اشاره می‌کند و می‌گوید: «متأسفانه هنوز استاد به تعداد کافی و با سواد لازم برای رشته مطالعات زنان نداریم و رشته را به شیوه آزمون و خطا سپرده‌ایم؛ زیرا منطقی بر راه‌اندازی رشته‌ها حاکم است که می‌گوید راه بینداز، جا بینداز؛ یعنی شما رشته را تأسیس کن، به تدریج استاد جذب این رشته می‌شود و خود استاد، سرفصل‌های لازم را پیدا می‌کند. مسئولان امر حاضر نیستند برای پرورش نیرو در این حوزه هزینه بدهند و تنها هزینه‌هایی را تقبل می‌کنند که آورده و حاصلش به سرعت و به راحتی قابل مشاهده باشد، اما حاضر نیستند مثلاً برای استادی که در این حوزه مطالعات نسبتاً خوبی دارد، امکان تحصیل در خارج از کشور را فراهم کنند یا به او فرصت بدهند دو سال از وقتش را برای پژوهش و تهیه کتاب درسی بگذارد. البته در ظاهر محدودیت نیست و بعضاً این امکان‌ها فراهم است، اما در عمل آنقدر موانع جدی وجود دارد که غیرممکن می‌شود.» به نظر می‌رسد شورای تحول برای تربیت نسل جدیدی از استادان برای رشته مطالعات زنان روی برنامه‌های دکترا حساب کرده است، اما آیا ضعف‌های کنونی در تأمین فضای غنی آموزشی، می‌تواند نویدبخش تربیت فارغ‌التحصیلان کارآمد برای تدریس در این رشته باشد؟ آیا شورای تحول در علوم انسانی مسئولیتی در این زمینه نیز برای خود قائل است یا تنها قرار است سرفصل‌ها بدون توجه به توانمندی اجرای آن، طراحی شود؟

نسبت اندیشه‌های فمینیستی و مطالعات زنان در کشور

به دلیل حساسیت نسبت به ترویج اندیشه‌های فمینیستی در کشور و نگاه‌های متفاوت تأییدی یا انتقادی در این زمینه، نسبت رشته مطالعات زنان و اندیشه‌های فمینیستی محل بحث و موضع‌گیری بین اساتید و کارشناسان بوده است. پیش از بازنگری‌ها در محتوا و طراحی رشته‌های مطالعات زنان، برخی مانند دکتر حسین کچوئیان، استاد رشته جامعه‌شناسی، معتقد بود این رشته نام معصومانه‌ای است برای انتقال اندیشه‌های فمینیستی؛(7) اما دکتر اباذری، استاد جامعه‌شناسی، چنین ملازمه‌ای را گریزناپذیر نمی‌دانست. از نظر او مطالعات زنان می‌تواند فمینیستی نباشد.(8) منیره نوبخت، عضو شورای فرهنگی اجتماعی زنان نیز پس از بازنگری رشته در وزارت علوم اعلام می‌کند که سرفصل‌ها در دولت نهم اصلاح شده و براساس مبانی اسلامی‌ بازنویسی شده است و دیگر فمینیستی نیست(9)؛ درحالی‌که شهلا اعزازی از ضعف آثار مکتوب اسلامی ‌در حوزه مطالعات زنان در نگاه انتقادی به نابرابری‌های موجود در جامعه و عدم ارائه راه‌حل برای آن،‌ یا به نوعی، از فمینیستی‌نبودن محتوا انتقاد می‌کند. با این وجود ممانعت از ترویج اندیشه‌های فمینیستی و آموزش نقد آن به دانشجویان، از جمله اهداف اصلی شورای تحول در علوم انسانی در بازنگری این رشته بوده است.

محمدتقی کرمی ‌در این‌باره می‌گوید: «رشته مطالعات زنان در غرب، فمینیسم را پیش‌فرض گرفته و در صحت آموزه‌های آن تشکیک نمی‌کند، بلکه به صورت ایدئولوژیک آن را می‌پذیرد و تمرکز را نه بر شناخت، که بر ایجاد تغییرات مطلوب فمینیستی در جامعه می‌گذارد. در کشور ما البته به این صورت نیست، اما اندیشه‌های فمینیستی در قالب دروسی مانند نظریات فمینیستی و نقد آن یا جامعه‌شناسی جنسیت برای دانشجویان مطرح می‌شود. در این شرایط اگر استاد در ارائه این مباحث و نقد آنها قوی باشد، در مجموع می‌تواند به غلبه گفتمان دینی و اسلامی ‌بیانجامد. مسئله اینجاست که اولاً طرح بخشی از مباحث فمینیستی در کشور مورد نیاز است و هرکس از ظلم به زنان سخن بگوید لزوماً حرف بی‌ربطی نزده است، ثانیاً اندیشه‌های فمینیستی اگر در رشته مطالعات زنان هم مطرح نشود، در فضای روشنفکری جامعه به هر حال رواج دارد و در رشته‌های دیگر مانند جامعه‌شناسی، علوم ارتباطات یا مددکاری نیز بعضاً ارائه می‌شود و پایان‌نامه‌هایی با رویکرد کاملاً فمینیستی در این حوزه کار شده است؛ در حالی‌که حساسیت‌ها فقط بر رشته مطالعات زنان متمرکز شده است. بنابراین باید جایی باشد تا این دیدگاه‌ها را به درستی طرح و سپس نقد و بررسی کند تا دانشجویان با زوایای مختلف این مباحث آشنا شوند و ضعف‌ها و قوت‌های آن را ببینند.به نظر او «باید در رشته مطالعات زنان به جای حساسیت بر عناوین درس‌ها، بر کیفیت کار استادان متمرکز باشیم و تعداد کمی ‌دانشجو بپذیریم و فقط دانشگاه‌هایی که توان لازم را دارند، این رشته را ارئه کنند. مکانیزم محدودکردن دانشگاه‌ها برای تأسیس رشته مطالعات زنان هنوز طراحی نشده است، اما جزو دستور کار طرح تحول هست که بعضی دانشگاه‌ها بسته به توانشان در این رشته توسعه پیدا کنند و محدودیت‌هایی در توسعه کمی ‌نیز لحاظ شود.» بر این اساس لازم است شورای تحول در علوم انسانی همانقدر که برای اصلاح سرفصل‌ها همت و حساسیت به خرج داده است، نسبت به میزان تأثیرگذاری این اصلاحات و زمینه‌سازی‌های لازم برای این تأثیرگذاری نیز حساس باشد و مکانیسم‌هایی برای سنجش این تغییرات و احیاناً اصلاحات بعدی نیز طراحی کند.

خطر رشته مطالعات زنان در حوزه‌های علمیه

چنان‌که ذکر شد از سال 89 رشته مطالعات اسلامی ‌زنان برای خواهران سطح سه حوزه‌های علمیه ارئه شده است که علاوه بر دروس تخصصی فقهی و اسلامی، واحد‌های چون جریان‌شناسی فمینیسم، مبانی و آثار فمینیسم، جامعه‌شناسی جنسیت، اخلاق جنسیتی و جنسیت و تعلیم و تربیت نیز آموزش داده می‌شود.  بخشی از اهداف حوزه از ارائه چنین واحدهایی، آن است که فارغ‌التحصیلان بتوانند مواجهه عالمانه‌ای با امواج فکری فمینیستی و التقاطی داشته باشند و نیاز رو به رشد نظام اسلامی ‌را درباره مسائل نوپدید زنان و خانواده و در حوزه مدیریت‌های فرهنگی و کارهای کارشناسی با تسلط به مباحث جنسیتی پاسخ دهند و جایگاه زن و خانواده را در اندیشه اسلامی‌تبیین کنند. سال 92 نیز برای اولین‌بار دانشگاه ادیان و مذاهب قم از طلاب سطح سه حوزه علمیه برای دکترای "مطالعات نظری جنسیت" و "حقوق زن در اسلام"، دانشجو پذیرفته است. تصور اولیه آن است که ارائه این مباحث در فضای اندیشه‌های اسلامی‌ و برای طلاب حوزه‌های علمیه، می‌تواند ضمن تقویت رویکرد دینی در مطالعات زنان، بر آثار منفی آموزش اندیشه‌های فمینیستی نیز غلبه کند و فارغ‌التحصیلانی پرورش دهد که برای پاسخ‌گویی به شبهات فمینیستی و حل مسائل زنان با رویکرد دینی توانمندند؛ اما آیا در عمل چنین آرمانی محقق می‌شود؟  یکی از دانشجویان دکترای مطالعات نظری جنسیت در دانشگاه ادیان و مذاهب قم از تأثیر جدی و عمیق اندیشه‌های فمینیستی بر ورودی‌های حوزه در این رشته خبر می‌دهد و می‌گوید: «دانشجویانی که از حوزه آمده‌اند، زمینه فکری لازم را ندارند و با مباحث علوم اجتماعی آشنا نیستند و نمی‌توانند نقاط ضعف و تعارضات ظریف آن را با اندیشه‌های دینی به خوبی تمییز بدهند. از همین‌رو به سادگی تحت‌تأثیر اندیشه‌های فمینیستی قرار می‌گیرند و آن را تأیید می‌کنند. به خصوص اگر اساتید ارائه‌دهنده این مباحث، قوی باشند و خودشان گرایشات روشنفکری و فمینستی داشته باشند. در این شرایط، دروس دیگری که با رویکرد اسلامی ‌در زمینه مسائل زنان ارائه می‌شود نیز نمی‌تواند به آنان کمک کند تا نسبت بین این دو اندیشه و تعارض‌ها و تباین‌های آن را دریابند و تحلیل کنند.

شاید نوشین احمدی‌خراسانی،‌ از فعالان فمینیست جنبش زنان در ایران،‌ با آگاهی یا پیش‌بینی چنین سرنوشتی برای رشته مطالعات زنان در حوزه‌های علمیه است که نسبت به تأسیس آن ابراز خوشبینی و امیدواری می‌کند و در مهرنامه شماره 23 می‌نویسد: «در حوزه‌‌های علمیه «رشته مطالعات اسلامی زنان» برای دختران جوان حوزوی، برپا شده و قرار است دختران مشغول به ‌‌تحصیل در حوزه‌‌های علمیه «جامعه‌‌شناسی جنسیت» بخوانند و چه خوب. به فرض که برقراری این رشته‌‌ها در حوزه، با این انگیزه صورت گرفته باشد که زنان فارغ‌‌التحصیل از حوزه‌‌های علمیه، در آینده علیه جنبش زنان کشورشان تجهیز شوند، اما چه باک! زیرا به رغم همه این پیش‌‌بینی‌‌ها و فرضیه‌‌ها، باید ایمان داشته باشیم که دل و جان دختران حوزه‌‌های علمیه نیز همچون ما، از مشاهده تبعیض و ظلم و ستمی که به زنان و کودکان هم‌وطن‌‌شان می‌‌رود، آزرده خواهد شد و برای جلوگیری از ادامه این وضع، واکنش نشان خواهند داد؛ گرچه ممکن است این واکنش و اعتراض، با روش خاص خودشان باشد. باور داشته باشیم که حت ااگر این دختران، در حال حاضر «فمینیسم» را دشمن خود می‌‌دانند و روش‌‌های ما را در طرح مشکلات زنان، احیاناً «غربی» و وارداتی می‌‌دانند، اما دیگر در برابر خدا و وجدان‌‌شان نمی‌‌توانند ظلم‌‌هایی ‌که به زنان جامعه‌‌شان می‌‌رود را نیز وارداتی و غربی بدانند و نسبت به خشونت‌‌ها و کتک‌‌هایی که زنان هم‌وطن‌‌شان در پستوی خانه‌‌ها تحمل می‌‌کنند، بی‌‌تفاوت باشند.... دیر نخواهد بود روزی که دختران تحصیل‌‌کرده حوزه‌‌های علمیه هم به این نتیجه برسند که «مسائل و مشکلات زنان»، مسئله شخصی و فردی چند فعال جنبش زنان نیست، بلکه مسئله میلیون‌‌ها زنی است که زندگی‌‌شان تحت ستم‌ها و تبعیض‌‌ها وخشونت‌‌های بی‌‌رحمانه، نابود می‌‌شود.. و متوجه خواهند شد که سکوت در برابر تبعیض و ستم؛ هرچقدر هم که بخواهند برای جلوگیری ازسوءاستفاده «دشمن»، آن را بپوشانند و توجیه کنند، دوامی نخواهد داشت.

تربیت و آموزش استادانی برای رشته مطالعات زنان در حوزه و دانشگاه، از جمله اهدافی است که حوزه‌های علمیه برای تأسیس رشته مطالعات زنان داشته‌اند و روشن است که با وجود مشکلاتی که به آن اشاره شد، استادان خروجی از این سیستم چقدر می‌توانند منبع نگرانی برای آینده این رشته باشند. این مسئله‌ای است که برخی استادان فعلی حوزه به آن اشاره کرده‌اند. با توجه به چنین پیامدهایی آیا شورای تحول در علوم انسانی، تهمیدات لازم را برای پیش‌گیری از آسیب‌ها اندیشیده است؟ آیا اساساً شورای تحول در علوم انسانی مسئولیتی در قبال رشته مطالعات زنان در حوزه‌های علمیه دارد یا متولی آن به‌طور خاص، حوزه‌های علمیه هستند؟

خدمات و آسیب‌های رشته مطالعات زنان

اگرچه اهداف مهم و ارزشمندی برای رشته مطالعات زنان تدوین و تصویب شده است، اما معمولاً آنچه در عمل اتفاق می‌افتد تاحدی با اهداف فاصله دارد و آسیب‌ها و آثار جانبی ناخواسته‌ای نیز رخ می‌دهد که باید مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد و برای اصلاح آن اندیشیده شود.

درباره آثار مثبت رشته مطالعات زنان، محمدتقی کرمی‌ معتقد است: «این رشته باعث شده است که مسئله زنان در کشور دیده بشود و پروژه‌های مخصوص زنان؛ به‌ویژه با رویکردهای کیفی، طراحی و اجرا شود. حساسیت نسبت به جنسیت، نکته مثبت و مهم و از نیازهای کشور است که رشته مطالعات زنان به شکل‌گیری و بسط آن کمک کرده است.»

آثار منفی رشته مطالعات زنان از نظر این استاد دانشگاه ‌در سه موضوع قابل بررسی است:

برجسته‌کردن بیش از حد مسئله زنان از سوی فارغ‌التحصیلان این رشته و طرح انتقادات نابه‌جا و غیرلازمی‌ که به نق‌زدن شباهت پیدا می‌کند و تبعات منفی برای جامعه دارد. به عنوان مثال گاهی برخی از تنش‌ها در خانواده به‌گونه‌ای مسئله‌ساز می‌شود که گویا ایده‌آل این است یا اساساً ممکن است که زن و مرد در زندگی مشترک هیچ مشکلی با یکدیگر پیدا نکنند. 2-    کم‌توجهی به خانواده در گفتمان حاکم بر رشته مطالعات زنان؛ البته با اصلاح سرفصل‌های این رشته تا حدی مشکل مرتفع می‌شود، اما از آن‌جاکه گفتمان مطالعات زنان در ایران از ابتدا در حوزه مسائل جنسیتی شکل گرفته و خانواده در آن پررنگ نیست، نیاز به تقویت در این زمینه دارد. 3-    فقدان هویت تحصیلی و شغلی مطلوب برای فارغ‌التحصیلان این رشته؛ این افراد اگرچه بخشی از عمر خود را برای تحصیل در این رشته هزینه می‌کنند، اما تعریف روشنی از جایگاه آنان در جامعه و موقعیت‌های شغلی و تحقیقاتی وجود ندارد. همین مسئله به‌تدریج آنان را درباره همه چیز سرکش و منتقد می‌کند و بعضاً برای آنکه پایگاه، هویت و معنایی برای خودشان تعریف کنند، مسئله‌هایی غیرضروری یا غیرواقعی ایجاد می‌کنند. این مشکل البته اختصاص به فارغ‌التحصیلان این رشته ندارد و عموماً فارغ‌التحصیلانی که زمینه اشتغال نداشته باشند، از سایر بیکاران معترض‌ترند.

امکان‌سنجی برای شکل‌گیری مطالعات زنان بومی

شورای تحول در علوم انسانی چنان‌که گذشت، تلاش کرده است تا پتانسیل‌های رشته مطالعات زنان را برای ترویج فمینیسم، خنثی کند و این رشته را در بستر اندیشه‌های اسلامی ‌بنشاند و دانشجویان را به سمتی هدایت کند که از یک سو با غنای تعالیم دینی و ضعف اندیشه‌های غربی آشنا شوند و از سوی دیگر پاسخ پرسش‌های روز در حوزه مسائل زنان را از این منبع غنی استخراج کنند؛ اما آیا این وضعیت، برای پاسخ‌گویی به نیازهای امروز، کفایت می‌کند؟   
  
حوزه مسائل زنان و خانواده در کشور؛ به‌ویژه پس از انقلاب اسلامی‌ و ارائه تعریف جدیدی از هویت و شخصیت زن مسلمان و نقش‌های فردی و اجتماعی او توسط امام خمینی(ره) تحول چشم‌گیری یافته و تأثیر مدرنیته بر افکار و سبک زندگی مردم نیز بر پیچیدگی شرایط افزوده است، به طوری‌که فقه پویای شیعه راهی سخت و طولانی برای پاسخ‌گویی به این مسائل در پیش رو دارد. رشته مطالعات زنان نیز چه در حوزه یا در دانشگاه، باید بتواند برای مسائل امروز زن و خانواده در کشور با نگاهی بومی‌ چاره‌اندیشی کند یا لااقل توصیف‌های دقیق و راهگشایی از وضعیت موجود به متفکران و چاره‌اندیشان ارائه دهد. آیا ساختار و کیفیت کنونی رشته مطالعات زنان به‌ویژه پس از اجرای اصلاحات مورد شورای تحول، چنین بضاعتی دارد؟ آیا جهت‌گیری اصلاحات در این رشته به سمت تولید علم بومی ‌آن پیش می‌رود یا تنها با حذف وجوه چالش‌برانگیز این رشته به ارائه مباحثی محدود و کم دردسر بسنده شده است.  به نظر محمدتقی کرمی، بومی‌سازی در این رشته زمانی امکان تحقق دارد که در سایر رشته‌ها و به‌ویژه رشته‌های مادر مانند جامعه‌شناسی، بومی‌سازی رخ داده باشد؛ در حالی‌که در دانشگاه‌های کشور تنها نظریه‌های جامعه‌شناسی تدریس می‌شود و دانشجو راه و روش تحلیل و شناخت جامعه خود را آموزش نمی‌بیند تا مقدمه‌ای باشد برای تولید دانش بومی. به همین دلیل از نظر او نمی‌توان انتظار داشت که مطالعات زنان نیز در آینده نزدیک در مسیر بومی‌شدن قرار گیرد.

<http://mehrkhane.com/fa/news/11714>

# نقش تربیت اجتماعی و عادات در پائین ماندن موقعیت زنان در جامعه

دورکهیم شخصیت انسان را محصول واکنش هایی می داند که از طریق فشارهای اجتماعی حاصل می شود. در واقع، روان انسان آئینه کوچک دنیای اجتماعی است. دورکهیم برای توضیح آنکه چطور افراد، هنجارها و ارزش های اجتماعی را می پذیرند و رفتار خود را با آن تطبیق می دهند از نظریه ((تصاویر جمعی)) استفاده می کند و معتقد است که در جامعه حالات، باورها، عقاید و ارزش هایی وجود دارد که با استفاده از ضمانت های اجرایی (که مهمترین آنها قوانین موضوعه هستند) به فرد تحمیل می شود و فرد چاره ای جز پذیرش این ((تصاویر جمعی)) ندارد.کلیشه های جنسیتی نیز از طریق فرآیند اجتماعی شدن انسان، به وی تزریق و منتقل می شوند و توسط فرهنگ عامه و تبلیغی (از طریق حکومت، رسانه ها، صنعت مد و…) به افراد جامعه به شکل امری بدیهی و ضروری نمایش داده می شوند. در واقع آگاهی ما نسبت به وجود خود در اثر تماس با دیگری و دیگران و مطلع شدن از رفتارها و عقاید آنها صورت می گیرد.

گستره تربیت اجتماعی و جنسیتی کردن دید انسان ها، از آموزه های رسمی، نصایح عمدی مربیان و طرح ها و برنامه های آموزشی فراتر می رود، چرا که بخش عمده آنچه که روی شخصیت متربی تأثیر می گذارد ممکن است ناخواسته، ناهشیار، غیر عمدی و تصادفی، به شکل مستقیم، غیر مستقیم، آشکار و یا پنهانی باشد. این ادراک و برداشت فرد از محیط است که برای وی واقعیت به حساب می آید؛ زیرا هر فردی اعمالش را بر اساس برداشت های خودش هدایت می کند. اما فرهنگ مردسالاری و پدرسالاری چگونه هویت انسان ها را در نبود آگاهی های علمی تحت تأثیر مخرب خود قرار می دهد؟

نحوه تربیت اجتماعی با نحوه شکل گیری شخصیت ارتباط قوی دارد. اگر بپذیریم که شخصیت و هویت فرد تابع چگونگی تربیت اجتماعی اوست، باید قبول کنیم که گزینش شیوه تربیتی بزرگسال در فرآیند اجتماعی کردن کودک می تواند هسته معنایی وجود او را در آینده آن هم به شکل فعال یا غیر فعال مشخص کند. آنتونی گیدنز معتقد است که “خود واقعی” آدمیان در عصر جدید و در فشار ناخواسته و یا خواسته آموزش ها، تلقین ها و تحمیل ها، به “خود تحریف شده” فروکش کرده است. این “خود” در فرآیند تربیت اجتماعی از اصالت، یگانگی و یک پارچگی خارج می شود و در قالب الگوها، مسیرها و شیارهای از پیش رسم شده رنگ می بازد و رنگ ((دیگری)) به خود می گیرد. مسأله آزاد کردن عقل است از حکومت تلقینات محیط و عرف و عادت و به اصطلاح امروز از نفوذ سنت ها و عادت های اجتماعی. واژه “فرد” واژه ای نیکوست. “فرد” یعنی: کسی که “کثرت ناپذیر” نیست. کثرت ناپذیر به معنای فرد است شما هنوز “فرد” نیستید. چون غرق در اکثریت هستید. یگانه شوید و ببینید که “فرد” شده اید. زنان برای یگانه شدن اما بیش از همه چیز نیاز به دستیابی به آگاهی دارند. فرآیند زن ساختن از کودک جنس مؤنث و مرد ساختن از کودک جنس مذکر بر اساس ضد فرهنگ قدرتمند، ریشه دار و تاریخی مردسالاری در درون خانواده آغاز می شود و والدین طبق آموزش های غلطی که خود سابقا از اجتماع آموخته اند، انسان بودن انسان را کنار می گذارند و به جای آن اصول تقلید، انقیاد و انفعال را به کودکان دختر خود آموزش می دهند. امیل شارتیه به طرزی واضح توضیح داده است که: پدر و مادر بر اثر محبت (حمایتی) خود نمی گذارند که کودک به خودش واگذاشته شود. او در خانواده، خودش نیست؛ نمی گذارند که خودش باشد. کودک هرگاه از اعمال پدر و مادر بر حسب تقلید و اقتباس، هم سویی می کند، او را تشویق می کنند و هر قدر در اعمال و رفتار خود همانند سازی مکانیکی از والدین را به نمایش بگذارد وی را تقویت می نمایند. آموزش و پرورش با سیستم های دینی، ایدئولوژیکی و ضد علمی سنتی که در اصل در پی شکوفایی استعدادهای فردی باید باشد، در دوران اخیر مغلوب قالب های اجتماعی و مرعوب فشارهای زندگی ماشینی شده است؛ به گونه ای که تربیت امروز خصلتی استثمارگرانه یافته است و زنی که آن را بیشتر درونی کرده باشد در قربانی کردن خود درونی خویش پیش روتر است. به نظر می رسد آنچه در جامعه تعلیم و تربیت امروز شاهد آن هستیم، تهی سازی دانش آموزان بخصوص دختر، از ((هنر خود بودن))، و جهت دهی آن ها به سوی از خود بیگانگی و خودگریزی است. بنابراین، هرگونه تغییر و تبدیل یا تحریف و تحمیل که ماهیت و هویت فردی دختران را مختل سازد پذیرفته نیست. از همین روست که باید فرصت ها و زمینه های تربیتی به شکل آزاد اما متعهدانه فراهم شود تا شخصیت کودک، به منزله یک پروسه و نه یک پروژه و به مثابه یک جریان تکوینی و نه تدوینی، رشد یابد و هر فردی به تناسب شاکله خویش و راه و روش منحصر به فرد خود، به کمال فردی و اجتماعی برسد.  
تربیت اجتماعی ای که وابستگی و انفعال دختران را دیکته می کند پذیرفته نیست. شکوفایی شخصیت دختران با حفظ هویت یک پارچه و متمایز، متضمن آزادی از قید و بندهایی است که حس استقلال، تفرد، اعتماد، امنیت و خود بودن و خود شدن متربی را ار او می گیرد. کانت حتی پس از تکمیل نظام انتقادی خویش اعلام کرد: برای ساختن یک شهروند خوب و یک انسان متمدن، قبل از هر چیز ((کانون درونی)) مهم است. یعنی آن سرچشمه جوشان خود آگاهی، که در آن، هم ایده آلی و بزرگ منشی، قانون دوستی، حس دوستی و رعایت دیگران وجود دارد و هم، در عین حال منبع یک استقلال ریشه دار در مقابل افکار عمومی است. تعلیم و تربیت واقعی (به مفهوم اصیل آن) قبل از هر چیز مستلزم رشد همزمان دو صفت به ظاهر متضاد در اعضای جامعه است: ((تفرد)) و ((حس اجتماعی)). این هر دو صفت برای زندگی و پیشرفت یک اجتماع ضروری است اما، تفرد در اجتماع مردسالار از زنان دریغ شده و به آنان هویت واقعی ای از یک انسان خود مختار مستقل را نداده است. زن، دیگری مرد است و مرد تنها انسان به رسمیت شناخته شده جوامع مردسالار است. زنان تنها تکمیل کننده و مکمل انسان های واقعی یعنی مردان هستند و هیچ فردیت و شخصیت و هویت مستقلی از مردان ندارند زیرا تمدن های مردسالار چنین قابلیتی را در اثر نبود آموزش های درست برای زنان -نیمه انسان ها- تعریف نکرده اند.فقر اطلاعاتی ناشی از نبود آزادی بیان و وجود سانسور به یک فاجعه انسانی از نظر اقتصادی، معیشتی، محیط زیستی و روابط بین انسانی منتهی می شود. از نظر عده ای از رفتارگرایان نیز، ما همان کسی هستیم که برای بودنش تقویت شده ایم و فرهنگ بشری چیزی جز مجموعه ای از وابستگی های تقویتی (عادت های شرطی شده) نیست. به خاطر همین علل است که غالب روابط انسانی و عاطفی به صورت قراردادی، تصنعی و ساختگی درآمده است.متولیان جامعه نیز به دنبال آن هستند که افراد را همرنگ و هم نوا با خود پرورش دهند. آنها با هویت متمایز فردی زنان که به نوعی با هویت اجتماعی و کلیت جامعه معارض باشد مخالفت می کنند. این مخالفت نه با برخورد مستقیم و یا درخواست علنی بلکه با اهرم های فشار نامرئی صورت می گیرد، نظیر فشار نامرئی گروه های رسمی که به نوعی آزادی و استقلال زن را تهدید می کند و از شکل گیری خود طبیعی او جلوگیری به عمل می آورد و این روند در نهایت اسیر شدن انسان ها و دربند قرار گرفتن روح و روان انسان را به دنبال دارد. در حالیکه هدف تربیت کاملا برعکس این روند است و باید بجای اسیر کردن، آزاد کند و به جای رام کردن مستقل کند و به جای مطیع کردن “خود پیروی” را ترویج دهد. اگر آدمی از اسارت عادات به در آید، به جای اینکه تجربه، رفتار او را تغییر دهد، این شناخت و هوشمندی اوست که تجربه را تغییر خواهد داد. پس زنان نیاز دارند تا به خود آگاهی برسند و همینطور، از سیستم تربیت اجتماعی عوام گرایانه مردسالار فعلی از طریق تفکر، مطالعه و شناخت خود را نجات دهند و در نتیجه به شخصیت و هویت جدید مستقلی برای خود دست یابند که فرمان اداره زندگی شان را به خود آنها از طریق انتخاب های هوشمندانه واگذار می کند. اما تا زمانی که همه زنان از قید انقیاد رها نشده اند، زنان آگاه و رها شده باز هم به اشکال مختلف طعم تلخ مردسالاری، تبعیض و سرکوب را به اشکال مختلف خواهند چشید؛ زیرا این تربیت اجتماعی و خود اجتماع است که باید تغییر کند تا نتیجه درست و بادوامی حاصل شود و موقعیت زنان را در جامعه ارتقا دهد.

<http://agango.com>

# سلامت و حقوق جنسی و باروری

##### ترجمه: شمیم شرافت

سلامت جنسی و باروری زنان ازجمله حقوق انسانی است که حق حیات، حق رهایی از آزار و شکنجه، حق سلامتی، حق برخورداری از حریم خصوصی، حق آموزش و منع تبعیض را شامل می‌شود. «کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» به همراه «کمیته منع تبعیض علیه زنان» هردو به‌وضوح مشخص کرده‌اند که حق زنان برای سلامتی شامل سلامت جنسی و باروری آن‌ها نیز می‌شود. این امر حاکی از آن است که دولت‌ها از تعهداتی برخوردارند که باید از آن تبعیت کنند؛ آن‌ها باید از حقوق مربوط به‌سلامت جنسی و باروری زنان حمایت و در راستای تحقق این حقوق اقدام کنند. «گزارشگر ویژه» در خصوص حقوق افراد جهت بهره‌مندی از بالاترین استاندارهای ممکن سلامت فیزیکی و روانی معتقد است حق دسترسی به خدمات، کالاها و امکانات بهداشت باروری باید این‌چنین در اختیار زنان قرار گیرد: (الف) به میزان کافی در دسترس باشند، (ب) ازلحاظ مادی و اقتصادی قابل حصول باشند؛ (پ) بدون تبعیض قابل‌دستیابی باشند؛ (ج) از کیفیت مطلوبی بهره‌مند باشند.

باوجود این الزامات، نقض حقوق سلامت جنسی و باروری زنان امری متداول است. این امر اشکال متعددی دارد: همچون منع دسترسی به خدماتی که زنان نیاز دارند، یا کیفیت پایین خدمات، نیاز به اجازه گرفتن از شخصی دیگر برای دستیابی به برخی امکانات و انجام پروسه‌های مربوط به سلامت باروری و جنسی زنان بدون اجازه آنان که شامل عقیم‌سازی اجباری، اجبار به تست بکارت و وادارسازی به سقط‌جنین می‌شود. همچنین حقوق سلامت جنسی و باروری زنان هنگامی‌که آن‌ها در معرض ناقص سازی جنسی زنان (FGM) و ازدواج زودهنگام قرار می‌گیرند، درخطر است.

تخطی از حقوق سلامت جنسی و باروری زنان عموماً به میزان زیادی در ارزش‌های اجتماعی مربوط به تمایلات جنسی زنان ریشه دارد. باورهای پدرسالارانه از نقش زنان در خانواده موجب می‌شود که آن‌ها معمولاً بر اساس توانایی‌شان در تولیدمثل ارزش‌گذاری شوند. ازدواج زودهنگام و بارداری، یا حاملگی‌های مداوم بافاصله کم، معمولاً در تلاش برای تولید فرزندان پسر به علت ترجیح داشتن فرزند پسر، تأثیرات ویران گری بر سلامتی زنان می‌گذارد و گاهی نتایج مرگباری نیز به همراه دارد. زنان همچنین در برخی مواقع به خاطر ناباروری سرزنش و یا طرد می‌شوند؛ درنتیجه بسیاری از موارد مرتبط با حقوق بشر در مورد آن‌ها نقض می‌شود.

ماده ۱۶کنوانسیون رفع همه اشکال تبعیض علیه زنان (CEDAW) حقوق یکسان زنان را در مورد «تصمیم‌گیری آزادانه و مسئولانه نسبت به ‏تعداد فرزندان و فاصله زمانی بارداری و دسترسی به اطلاعات، آموزش ‏و ابزار لازم که قدرت بهره‌مندی از این حقوق را به ایشان می‌دهد» تضمین می‌کند. ماده ۱۰ CEDAW نیز حق زنان برای آموزش را شامل «دسترسی به اطلاعات آموزشی مشخص که سلامتی و تندرستی ‏خانواده را تضمین می‌کند، از جمله اطلاعات و راهنمایی در مورد ‏تنظیم خانواده» مشخص می کند. «کارپایه عمل پکن» می‌گوید: «حقوق انسانی زنان شامل حق آن‌ها برای داشتن کنترل و آزادی در تصمیم‌گیری و مسئولیت بر آنچه مربوط به تمایلات جنسی آن‌ها است، ازجمله سلامت جنسی و باروری آن‌ها، آزاد از هرگونه فشار، تبعیض و خشونت است». توصیه نامه عمومی شماره ۲۴ کمیته CEDAW به دولت ها سفارش می کند «جلوگیری از بارداری ناخواسته از طریق تنظیم خانواده و آموزش جنسی» را در اولویت قرار دهند. تفسیر عمومی شماره ۱۴ کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی (CESCR) توضیح داده است که بند خدمات سلامت مادران قابل‌مقایسه با تعهد هسته‌ای است و نمی‌تواند تحت هیچ شرایطی فسخ شود و دولت‌ها باید برای گام‌های آگاهانه، پایدار و هدفمند، جهت دستیابی زنان به‌حق سلامت درزمینه بارداری و زایمان سریعاً تعهد بدهند.

<http://bidarzani.com/23555>

# بازنمایی بدن زن در "فیس بوک"

##### نویسنده: مریم رحمانی

**مقاله پیش رو  در بیست و چهارمین سمینار بنیاد پژوهش های زنان ایران با عنوان« زن، تن، اختیار» ارائه شده است و در تارنمای بیدارزنی بازنشر می شود.**  بسیاری از محققان معتقدند رسانه ها ابزارهای قدرتمندی برای شکل دادن به نگرش ها و عقاید ما هستند و بازنمایی یکی از مباحث کلیدی در مطالعات رسانه ای است.  فیس بوک در حالی در آستانه ده سالگی تاسیس خود قرار دارد که پژوهشگران بسیاری در دنیا تحقیقاتی جهت بررسی نقش این رسانه اجتماعی در زندگی مردم انجام داده و می دهند. دراین پژوهش به بازنمایی بدن زن در فیس بوک پرداخته شده و سوال اصلی این است  که نگاه زنان و مردان به بدن زن و حق اختیار او بر بدنش چگونه است؟ روش به کار رفته در این پژوهش تحلیل محتوی کمی و کیفی است.جامعه آماری کلیه استفاده کنندگان از این شبکه اجتماعی در بازه زمانی اسفند ماه 91 تا انتهای خرداد ماه 92 هستند. در این مطالعه صفحات دارای بازدیدکننده بیشتر و مرتبط با موضوع مورد بررسی قرار گرفته اند.  نتایج این پژوهش که از سطح توصیفی فراتر نمی رود حاکی از غلبه نگاه مردسالار به تن زن،و سکسوالیته و اختیار اوست. بر اساس نتایج بیشتر کامنت گذاران در این صفحات نگاهی شی گونه به بدن زن دارند و شاهد فناسازی نمادین زنان در این صفحات هستیم. تنها صفحه زن = مرد است که رویکردی متفاوت به بدن زن و سکسوالیته او دارد.

**صورت مسئله و هدف از پژوهش**

رسانه ها یکی ازعوامل موثر در جامعه پذیری افراد هستند که کارکرد انتقال فرهنگ را به عنوان بخشی از کارکردهای متعدد خود به همراه دارند. بدیهی است رسانه ها متاثر از فرهنگ هر جامعه اند، اما در روند بازتولید فرهنگی قادر به گزینش نیز هستند.**«**فیس بوک» یک شبکه اجتماعی متعامل است که در سراسر دنیا جای خود را در بین قشر جوانو متوسط باز کرده. تعاملی بودن این رسانه هم فرصت و هم تهدید محسوب می شود. رسانه های تعاملی امکان انتقال سریع دیدگاه ها و گفتگو کردن کامنت گذاران را با هم فراهم می کنند. این تعاملی بودن در مواقعی که نظرها متفاوتند و کامنت گذاران سعی کنند همدیگر را به چالش بکشند فضای انتقادی را به وجود می آورد. اما زمانی که بیشتر دیدگاه ها یا قریب به اتفاق آن ها هم راستا هستند، می توانند همدیگر را تقویت و یک عقیده رایج را بازتولید کنند. بر اساس آمار پایگاه World Internet Stats ، جمعیت کاربران فیس بوک در خاورمیانه حدود 23 میلیون نفر اعلام شده است که کاربران ایرانی 46 درصد آن را تشکیل می‌دهند. بنابراین آمار کاربران ایرانی رقمی در حدود 11 میلیون نفر تخمین زده می شود.به دلیل فیلتر بودن فیس بوک در ایران و اقدام متقابل فیس بوک در حذف نام ایران از لیست کشورهایی که به آن‌ ها خدمات می‌ دهد، امکان یافتن آمار دقیق کاربران ایرانی این شبکه اجتماعی امکان ‌پذیر نیست، اما آمارهای غیر رسمی از 2 میلیون کاربر فعال و حرفه‌ای، و 12 تا 17 میلیون کاربر دیگر حکایت دارد.بر اساس نتایج یک تحقیق بیشترین کاربران این رسانه در دنیا و ایران، از این شبکه جهت سرگرمی استفاده می کنند(شهابی،1392).  بنابراین توجه به آن چه در این فضای متعامل در مورد زنان منتشر می شود، در خور عنایت و توجه است.

**هدف از این پژوهش**

بدن زن از مباحث مهم در دیدگاه فمینیست های رادیکال است. این صورت از فمینیسم بر پیوند متقابل میان بدن ها و جامعه تاکید می کند. دستور کار نوشته های فمینیست رادیکال عبارتست از مخالفت با فرومایگی و فرودستی طبیعی – زیست شناختی زنان که درون جامعه پدرسالاری مفروض گرفته می شود. از جمله جنبه های اساسی این دستور کار برای زنان این است که آن ها کنترل بر بدن ها/ زیست شناسی خودشان را به دست گیرند و در همین راستاست که ارج نهادن و پاس داشتن بدن زنان در این رهیافت اهمیت می یابد. در فیس بوک صفحات مختلفی وجود دارد که «ادمین»[1] های آن ها نگاه های مختلفی به زنان و بدن آنان دارند. این فضا هم به دیدگاه های رایج امکان مطرح شدن، داده است و هم در آن زنان یا مردان دیدگاه های مردسالارانه را نسبت به بدن زن و سکسوالیته زنان به چالش می کشند. یکی از حوزه هایی که می تواند در فیس بوک به عنوان رسانه ای که در بین نوجوانان و جوانان ایرانی جایی برای خود باز کرده، مورد بررسی قرار بگیرد، مسئله بدن زن، سکسوالیته و اختیار اوست .هدف از این پژوهش بررسی بازنمایی بدن زن در فیس بوک است. این تحقیق بر آن است که دریابد چه نگاهی به بدن زن و اختیار او نسبت به تن و روابطش با مردان از سوی زنان و مردان ایرانی کاربر فیس بوک وجود دارد. این تحقیق قصد ندارد نتایجش را به کل کاربران فیس بوک یا جامعه مردان و زنان استفاده کننده، تعمیم دهد. هدف صرفا توصیف نگاه های مختلف به بدن زن در این شبکه اجتماعی است.جامعه آماری این پژوهش شامل کلیه استفاده کنندگان مرد و زن در بازه زمانی اسفندماه 91 تا انتهای خرداد ماه 92 است. روش به کار رفته در این پژوهش تحلیل محتوی کمی و کیفی است.

**فیس بوک و زنان:**

در فیس بوک صفحات مختلفی درباره زنان وجود دارد. صفحاتی که ادمین آن ها زن یا مرد هستند و مطالبی را در مورد زنان منتشر می کنند. در این رسانه متعامل صفحاتی مانند «مرد= زن»، «مصائب یک جنسیت»،«تجارب زنان»، «مطالعات زنان»، «آگاه نامه زنان»، «جنس دوم»،…  وجود دارند که سعی دارند تفکر برابری بین زن و مرد را به علت نبود رسانه های فمینیستی در فضای مطبوعات کشور به پیش ببرند. این صفحات در قالب انتشار مطالب مختلف با فرهنگ مردسالار و نمودهای آن در جامعه به مبارزه برخاسته اند. به نظر می رسد آنان فضای فیس بوک را فضایی برای تبلیغ و ترویج ارزش و دیدگاه های خود قلمداد می کنند و با گذاشتن پست های کوتاه و به زبانی قابل فهم سعی دارند تفکرات و عقاید خود را به ویژه در خصوص بدن زن ترویج دهند. از دیگر سو افرادی هستند که این فضا را برای شکستن تابوهای جامعه مناسب دیده اند و سعی می کنند تجربیات زنانه را در آن بیان کنند؛مثلا «من پریودم» صفحه ای است که قصد دارد از تجارب پریود زنان، سندروم پیش از قاعدگی و افسردگی زنان و باقی مسائلی که در این دوران دست به گریبان زنان است، بنویسد. صفحاتی مانند «باکرگی ممنوع»، «من باکره نیستم»، از دیگر صفحاتی هستند که به نظر می رسد ادمین زن داشته باشند. صفحاتی نیز وجود دارند که در مورد زنان هستند اما با توجه به کلمات بکار رفته به نظر می رسد ادمین این صفحات مردان باشند؛ مانند «دختر ایرانی»، «دختر ایرانی سکسی شهوانی»، «زنان مطلقه سکسی سکسی»، «زن سن بالا»،… که متفاوت از باقی صفحات ذکر شده، هستند.

**مراحل و روش به کار رفته در پژوهش**

در بازه زمانی اسفند ماه 91 تا خرداد ماه 92 صفحات مختلف در فیس بوک مورد بازبینی و بررسی قرار گرفت و از بین صفحات مشاهده شده چندین صفحه که با موضوع پژوهش در ارتباط بودند یا بازدیدکننده زیادی داشتند برای تحلیل و بررسی انتخاب شدند. صفحات «چیزهای کوچک»، مرد = زن، من باکره نیستم، بارگی ممنوع، دختر ایرانی، دختر ایرانی سکسی شهوانی، زنان مطلقه سکسی سکسی، زن سن بالا، دراین پژوهش مورد بررسی قرار گرفته اند. این مقاله در چند بخش به بررسی بازنمایی بدن زن در فیس بوک می پردازد. 1- تحلیلی محتوی کمی و کیفی یک مطلب در صفحه چیزهای کوچک. دلیل انتخاب این مطلب مرتبط بودن آن با موضوع پژوهش از بین سایر مطالب این صفحه بود که ربطی به موضوع تحقیق نداشتند. دلیل انتخاب صفحه چیزهای کوچک محبوبیت آن بر اساس تعداد لایک[13] های دریافتی توسط مخاطبان (286,656)این صفحه و عمومی بودن آن است. 2- تحلیل محتوی کیفی تعدادی از نظرها (کامنت های[14]) گذاشته شده در صفحات من باکره نیستم، بارگی ممنوع، دختر ایرانی، دختر ایرانی سکسی شهوانی، زنان مطلقه سکسی سکسی، زن سن بالا،مرد=زن است.

**تعریف تحلیل محتوی**

تحلیل محتوی کمی به اعتقاد «کرلینجر» روش مطالعه و تجزیه و تحلیل ارتباط ها به شیوه نظام مند، عینی و کمی برای اندازه گیری متغیرهاست(کرلینجر1376ص238)بر اين اساس، تحليل محتواي كمی بايد از چهار ويژگی‌ عينی بودن، منظم بودن، آشكار بودن و كمی بودن به شرح ذيل برخوردار باشد: 1. عينی بودن: ويژگي استفاده از قواعد و قوانين، دقيق و روشن است؛ به‌گونه‌ ای كه اگر محققان ديگر، همان محتوا را با همان روش، دوباره تحليل كنند، نتايجی همسان به‌دست می ‌آورند. بنابراين نتايج بايد مستقل از تحليل‌ گرها باشند و با تكرار مجدد، همان نتايج به‌دست آيند.

2. نظام‌مند بودن:‌ اين ويژگی بيان‌كننده اين موضوع است كه همه عناصر موجود در محتوا بايد براساس واحد و مقوله‌ هايی كه برای بررسی در نظر گرفته شده‌اند، تحليل شوند و محقق نبايد عناصری را از محتوا به دلخواه كنار بگذارد يا تنها برخي از عناصر را تحليل كند.

3. آشكار بودن: در اينجا بايد به متن يا پيام آشكار و روشن، توجه و از هرگونه استنباط شخصی و پيش‌داوری ‌های فردی تحليل‌گر جلوگيری شود.

4. كمی بودن: اين ويژگی، تحليل محتوا را از يك مطالعه معمولی جدا می ‌سازد. بر پايه اين ويژگی‌، تحليل‌ گر بايد روشن كند چه كلمات، مضامين و نمادهايی بيش از همه و به چه تعداد در متن تكرار شده‌اند. افزون بر تحليل مقداری، می ‌توان از تحليل هم‌ بستگی استفاده كرد. اين نوع تحليل مشخص می ‌كند كه ارتباط مفاهيم و عناصر چگونه است و چه عواملی آن ها را به هم پيوند می ‌دهند.

در تحلیل محتوی، واحد تحلیل یکی دیگر از مقوله های اصلی است. واحد تحليل اغلب می‌ تواند در بردارنده كلمه، جمله، پاراگراف، عكس يا صفحه باشد كه البته هر يك از اين واحدها به تناسب نوع متن و هدف پژوهش انتخاب می ‌شوند. در این پژوهش واحد تحلیل  نظرها(کامنت های )گذاشته شده برای مطلب اصلی است.همچنین براساس نظرها دستور العمل کدگذاری تهیه شده است و جداول فراوانی نیز با استفاده از نرم افزار spss  استخراج شده اند که در پی می آیند.

 نتیجه گیری

با توجه به کامنت های گذاشته شده در صفحات مورد بررسی در فیس بوک می توان ردپای گفتمان مردسالاری را دید. در صفحه چیزهای کوچک در مورد غیرت ما شاهد معادل سازی هایی برای رفتارهای سلطه گرانه مردان از سوی زنان و مردان هستیم. بیشتر زنان و مردان نظردهنده غیرت را امری مثبت دانسته اند در حالی که معنی این کلمه در فرهنگ دهخدا نشان می دهد که تا چه اندازه این واژه در زبان فارسی بار مردانه دارد . مردان و زنان موافق با غیرت معادل هایی مانند بددلی و تعصب را به عنوان رفتاری که برخی مردان برای اعمال قدرت در رابطه با زنان از خود بروز می دهند، جایگزین غیرت کرده اند. ادواردز معتقد است بازنمایی نه تنها انتقال دادن معناهای موجود، بلکه تلاش بیشتر برای ساختن معنا از چیزهاست(Edwards,2003,p64) دراین جا هم می بینم این اتفاق افتاده است در نظرهای موافقان با غیرت سعی شده که معنای دیگری به غیرت نسبت داده  شود تا از بار منفی آن بکاهند. شاید بشود ادعا کرد به این ترتیب افراد سعی دارند تناقض های ذهنی خود را نادیده بگیرند.

بنابراین می توان با توجه به سوالات این پژوهش گفت بیشتر زنان و مردان نظردهنده برای این مطلب حق بدن زن  و اختیار او را به رسمیت نمی شناسند و دیدگاهی مردسالارانه نسبت به بدن و روابط زنان دارند. بازنمایی زنان و بدن آنان در صفحات دختر ایرانی، دختر ایرانی سکسی شهوانی، زنان مطلقه سکسی سکسی، زن سن بالا نیز در راستای فرهنگ مردسالاری است. در این صفحات ما یک روایت خاص از بدن زنان را می بینیم. زنانی با پستان هایی برجسته که غیر واقعی هستند یا زنانی که به توانایی برای رابطه جنسی فروکاسته شده اند. تصویر زنان در این صفحات تنها ابژه جنسی و وسیله ای برای لذت بصری مردان است. بنابراین زنان در این صفحه ها کاملا در راستای گفتمان مردسالاری بازنمایی شده اند و می توان گفت در این صفحات از فیس بوک ما شاهد فناسازی نمادین زنان هستیم. همان گونه که لن آنندال اشاره می کند تجربه زنان به واسطه رابطه ی مالوف با بدنشان محقق می شود زنان با دیدن این صفحات و خواندن نظرات مردان درباره رفتار و بدن مناسب زنان ممکن است این ذهنیت را درونی و مطابق با آن رفتار کنند.

در صفحه باکرگی ممنوع و من باکره نیستم نیز نگاهی ابزاری به بدن زن دیده می شود و حق انتخاب زنان در باکره ماندن یا رفع کردن آن در نظر گرفته نشده است. در صفحه زن = مرد ما شاهد رویکردی فمینیستی به بدن زن هستیم. رویکردی که به کرات توجه زنان را بر کنترل بر بدنشان فرا می خواند .در حقیقت در این صفحه بازنمایی زنان در راستای ایدئولوژی فمینیستی و در تعارض با ایدئولوژی غالب است که تنها زنان را به بدن تقلیل می دهد و نگاهی شی گونه به بدن زن دارد. در این صفحه زن به مثابه یک انسان بازنمایی شده است نه این که به یک بدن تقلیل یابد. ما در این صفحه شاهد شکسته شدن کلیشه های رایج از بدن زن که باید لاغر، و مطابق با صنعت زیبایی باشد، هستیم. همچنین در تصاویر این صفحه زنان با بدن واقعی خود بدون شرم از فرم بدنشان دیده می شوند. برخی از تحقیقات نشان می دهد زنان از بدن خود رضایت ندارند و نگاهی شی گونه به آن دارند. به عنوان مثال نتایج یک پژوهش در دانشگاه مازندران که 360 نفر از دانشجویان دختر و پسر جامعه آماری آن را تشکیل می دادند،‌ حاکی از وجود تفاوت جنسیتی معناداری در رضایت‌مندی از تصویر بدن است. نتایج تحلیلی تحقیق،‌ حاکی از آن است که متغیرهای سرمایه‌گذاری بدن،‌ شرم از بدن،‌ پایش بدن و عزت نفس توانسته‌اند به طور معناداری رضایت‌ مندی از تصویر بدن را در بین کل پاسخ‌گویان پیش‌ بینی نمایند. با این حال،‌ تفاوت جنسیتی معناداری در تأثیرگذاری متغیر شرم از بدن مشاهده شده است. بدین معنی که علاوه بر سرمایه‌گذاری بدن و عزت نفس،‌ متغیر شرم از بدن به عنوان بخشی از متغیر خود شی انگاری،‌ پیش‌بینی کننده‌ ی میزان رضایت ‌مندی از بدن در بین زنان (و نه مردان) بوده است که حاکی از اثرات شدیدتر انتظارات اجتماعی راجع به بدن ایده‌ آل بر روی زنان و درونی کردن آن در مقایسه با مردان دارد(ریاحی،1390،ص34).

جامعه ‌شناسی بدن به جریان داشتن نوعی بازخورد قائل است که طی آن محیط های اجتماعی بدن ها را می‌ سازند، و این ساخته‌ شدن بدن ها به نوبه خود بر رفتار اجتماعی تاثیر می‌ گذارد، و رفتار اجتماعی باز بر تحولات و تغییرات بدنی موثر واقع می‌ شود. بنابراین تاکید این صفحه بر داشتن بدنی واقعی بدون توجه به معیارهای صنعت زیبایی به زنان کمک می کند بدن خود را همان گونه که هست بپذیرند. همچنین با تاکید بر اندیشه و توانایی های غیر فیزیکی زنان فارغ از جذابیت های جنسی با تقلیل زنان به یک بدن مبارزه می کند. زنان با مرور کردن پست های این صفحه می توانند به درک متفاوتی از خود برسند و ویژگی های انسانی خود را برجسته تر از جذابیت های صرفا فیزیکی بینند و نگاهی شی انگارانه به بدن خود نداشته باشند.

[**http://bidarzani.com/17803**](http://bidarzani.com/17803)

* **خودهای زنان فلسطینی در اردوگاه‌های آوارگی**

نویسنده: روزماری سایق، مترجم: رها دوستدار،

دولت‌ ـ‌ ملت‌های جديد هنگام نوشتن تاريخ خود شكل ديگری از سركوب را به نمايش مي‌گذارند؛ در اين شكل از سركوب، تمركزِ بديهي بر رهبران ملی و سياست‌های رسمی موجب می‌شود كه نقش زنان و «حوزه خانگي» در استمرار بخشيدن به مبارزات آزادی‌بخش ملي مورد توجه قرار نگيرد. در تاريخ‌های ملی‌گرا، زنان تنها به عنوان قهرمانان‌ِ زنِ منفرد يا نيروي كمكی ثبت می‌شوند؛ يا زمانی كه سازمانی تشكيل می‌دهند و از اين رو مكمل جريان اصلي مبارزه‌اند. ظاهراً حذف زنان، حوزه خانگی، طبقات فرودست، اقليت‌های قومی، و افراد محلی ويژگی همه تاريخ‌نگاری‌های ملی است. در واقع، پژوهش‌گران بر اين عقيده‌اند كه دولت با سركوب ساير مراكز قدرت ـ از قبیل خانواده و قبيله ـ پديد می‌آيد، و ملت را به عنوان اسطوره‌ای از وحدت اختراع می‌کند و قلمروی عمومی (مردانه) را از قلمروی خانگی (زنانه) جدا می‌سازد. تا امروز، هنوز هیچ تاريخ فلسطينی «رسمی» منتشر نشده است؛ با اين حال، اين ويژگی‌های رهبرمدار و مردمحورانه را در كتاب‌ها و نشريات مؤسسات مختلف سازمان آزاديبخش فلسطين ــ از جمله در مركز تحقيقات، مركز برنامه‌ريزی، اتحاديه‌های عمومی ــ كه از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۸۲ در لبنان رشد كردند، قابل مشاهده است.

در جوامع فلسطينی، زنان را تاريخ‌ساز يا آگاه به تاريخ، يا داراي توانايی بازگفتن تاريخ نمی‌دانند. اين موضوع نخستين بار در سال ۱۹۷۳ در اردوگاه برج البراجنه برايم روشن شد كه از يك معلم ِ مردِ پناهنده برای يافتن آدم‌هایی كمك خواستم كه از تجربه فسطينی بودن برایم صحبت كنند. با آنكه از كلمه «تاريخ» استفاده نكردم، او فرض را بر اين گذاشت كه تنها مردان، آن هم مردان مسن‌تر، توانایی انجام اين وظيفه ملی را دارند، به نحوی كه اولين فهرست او همه مردانی پنجاه سال به بالا بودند. زمانی كه در لبنان در تبعيد به سر می‌بردم، ايدئولوژی جنسيتی به عنوان يكی از ويژگی‌های هويت ـ كه هم پناهندگان را به زادگاهشان پيوند می‌داد و هم آنان را از جامعه ميزبان متمايز می‌كرد ـ بيشتر از طريق گفتمان برايم روشن شد. تأكيد مكرر و غرورآميز ساكنان اردوگاه‌ها را بر اين‌كه «ما آداب و رسوم و سنت‌های خود را حفظ كرده‌ايم،» می‌توان نشانه‌ای از اهميت ايدئولوژی جنسيتی در توليد هويتی فلسطينی پس از سال ۱۹۸۴ تلقی كرد. از اين رو، يكي از ارزش‌های تئوريك سرگذشت‌های زنان در چگونگی بيان كليشه‌های[2](http://zannegaar.net/content/470#footnote2_bklqbdh) فرهنگیِ «خودِ» جنسيتی‌شده با زبان خود آنهاست. این سرگذشت‌ها هم حاكی از پيوستگی با فلسطين است و هم تغيير در تبعيد، چه از طريق عوامل محيطی، چه از طريق بسيج جنبش مقاومت. هدف از ارائه اطلاعات شفاهی از سرگذشت‌ زنان شتيلا در اين مقاله اين است كه نشان بدهيم كليشه‌های «خود» چگونه امر فردی و امر جمعی را به هم می‌آميزند، و تا چه پايه جنسيتی شده‌اند، و الگوهای فرهنگی «زن» چگونه تحت تأثير طبقه اجتماعی و آرمان‌ها تغيير يافته‌اند. اين كليشه‌ها تغيير ميان نسل‌ها را نيز نشان می‌دهند، و حاكی از آن هستند كه «خود»‌ها چگونه در واكنش به شرايط سياسی جديد و واقعيت‌های جديد به طرز خلاقانه‌ای دوباره شكل می‌گيرند. سركوب «خود»‌های زنان در نتيجه آوارگی، طبقه و جنسيت، نشانگر دوگانگی‌ای است كه گاتمن به آن اشاره می‌كند، تحت سلطه نگه داشتن و آزاد ساختن ـ كه به يك اندازه پذيرای نقشِ سازگاری و تلاش برای تغييرند.

**عدم امنيت به منزله چهارچوب بازنمايی‌های زنان پناهنده از "خود"**

مبنای تجربی مقاله من مجموعه‌ای است از سرگذشت‌های هجده زن از اردوگاه شتیلا كه در فاصله سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ ضبط شده است. نزدیكی شتیلا به غرب بیروت موجب شده بود كه این اردوگاه و مناطق مجاور آن به مركزی برای بسیج سیاسی و نهادسازی زیر لوای سازمان آزادی‌بخش فلسطین (از ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۲) تبدیل شود. شتیلا، هم از نظر اسرائیل هم از نظر برخی گروه‌های سیاسی لبنان، خطرناك تلقی می‌شد: قتل عام سپتامبر ۱۹۸۲ تنها یكی از زنجیره‌های طویل تلاش‌‌های متعدد برای نابودی این اردوگاه بود. سه كلیشه جمعی بر اكثر این هجده سرگذشت حاكم بود. من آنها را به همان نام‌هایی می‌خوانم كه خودِ راویان، یا همكاران فلسطینی‌ام به آنها داده‌اند: ۱) «شخصیت مبارز»؛ ۲) «شخصیت مواجهه‌گر»؛ و ۳) «زندگی ما سراسر تراژدی است" .ارتباط این كلیشه‌ها با مبارزه ملی روشن است؛ همچنین است ماهیت آرمانی و اخلاقی آنها كه به مخاطبان بی‌شمار ــ محلی و خیالی ــ القا می‌شود، در سرگذشت‌هایی كه قرار است گواهی بر حماسه تراژیك مردم فلسطین باشند، و از این رو، به معنی واقعی كلمه «شهادت‌نامه‌هایی» هستند كه امر فردی و امر جمعی را در روایت‌هایی با داعیه واقعیت به هم می‌آمیزند.

"**شخصیت مبارز": كلیشه غالب**

رواج كلیشه «مبارز» را تعداد افرادی نشان می‌دهد كه آن را بیان كردند (پنج نفر)، و تكرار آن در روایت‌های هر سه گروه سنی، كه از تفاوت‌ها در سطح تحصیلات و تبار شهری/روستایی گذر می‌کند؛ و این واقعیت كه به شكل حكایت‌های مجزا در چندین روایت ـ كه كلیشه دیگری بر آنها غالب بود یا هیچ كلیشه‌ای بر آنها غالب نبود ـ تكرار می‌شد. «شخصیت مبارز» كه در گفتمان جنبش مقاومت شكل گرفت، و شرایط جنگی در لبنان آن را رواج دارد، هم معنای ضمنی جنسیتی دارد هم معنای ضمنی طبقاتی، چرا كه آن ویژگی‌های انسانی كه در وجود او خلاصه می‌شود ــ یعنی قدرت، شهامت و تدبیر ــ عمدتاً ویژگی‌های زن كشاورز هستند. ام محمد بی‌مقدمه خودش را به عنوان مبارز معرفی كرد و بر صحنه‌هایی از سركوب بریتانیایی‌ها متمركز شد. این روایت اوست از حمله ارتش بریتانیا به دهكده البروه طی شورش ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹: "یكی به انگلیسی‌ها گفت كه انقلابی‌ها توی البروه مخفی شدن. انگلیسی‌ها هم اومدن و اون‌ها رو دستگیر كردن و بردن به فضای بازی كه پر از بوته‌های كاكتوس بود. ژوئیه بود. به اون جوون‌ها گفتن شاخه‌های كاكتوس‌ها رو قطع كنن و بعد اون شاخه‌ها رو انداختن روی اون‌ها و لگدشون كردن".

پسر ام محمد در گروه دیگری از مردان بود كه به آنها دستور داده بودند سنگ‌های سنگین حمل كنند. وقتی سربازها راه را بر زنان روستا كه می‌خواستند برای مردها آب ببرند بستند، ام محمد مقاومت كرد:سرباز سر راهم وایستاد. گفت: «بهِت تیراندازی می‌كنم.» من تفنگشو گرفتم و انداختم زمین، و آبو بردم برای پسرم و بقیه جوون‌های زیر درخت‌های زیتون. سیاه بودن، عین زغال. اصلاً معلوم نبود كی هستن. آب رو ریختم توی دهن پسرم و گفتم: "با هم قسمتش كنین." ام محمد موقع تعریف كردن این ماجرا با قدرت تمام نشان می‌داد چطور سرباز بریتانیایی را هُل داده كنار و تفنگش را گرفته است. بعد گفت: "روز دوم به ما گفتن از دهكده بریم بیرون چون انگلیسی‌ها می‌خواستن منفجرش كنن. ما راه افتادیم سمت كفر یاسیف. دخترم عایشه پا به ماه بود. رفتیم سراغ یكی از قوم و خویش‌ها به اسم ام صالح، چون قابله لازم داشتیم، ولی اون حاضر نشد بیاد. بچه دخترمو با دست‌های خودم به‌دنیا اوردم". هم‌نشینی روشن این دو حكایت، یكی سیاسی/عمومی، دیگری خانگی/خصوصی، ویژگی روایت‌های زنان پناهنده مسن‌تر است. كنار زدن سربازی بریتانیایی و كمك كردن به دختر خود برای وضع حمل در میانه سركوب نظامی، لحظه‌هایی از عمل مداومِ «زندگی در مبارزه» هستند. هر دو از شهامت و تدبیر راوی حكایت می‌كنند؛ در هر دوی آنها ام محمد در درجه اول برای كمك به فرزندان خود دست به عمل می‌زند، هر چند عمل او شامل حال دیگران هم می‌شود، مثل زمانی كه به پسرش می‌گوید آب را با جوان‌ها قسمت كند.

خولا كه از «نسل انقلاب» است و در ۱۹۶۰ به دنیا آمده، كودكی خود را در اردوگاه تل زعتر در نخستین روزهای مقاومت به یاد می‌آورد: "ما بچه‌ها برای فدایی‌ها غذا و آب می‌بردیم. سال ۱۹۷۳ با ارتش لبنان در جنگ بودیم. جنگجوهای مقاومت توی كوه‌ها پراكنده بودن. ما ساندویچ درست می‌كردیم و با اون‌ها به كوه می‌زدیم؛ براشون پتو و ژاكت می‌بردیم. و موقع برگشتن دبه‌های آب رو پر می‌كردیم و براشون می‌بردیم. اون موقع شش یا هفت سالم بیشتر نبود،‌ ولی شجاع و پرشور بودم. البته پدر و مادرم آدم‌های محتاطی بودن، برای همین مجبور بودم یواشكی همراه زن‌های دیگه برم". در طول آخرین محاصره تل زعتر در ۱۹۷۶، خولا، مثل سایر زن‌ها، وظیفه خطرناك آوردن آب از چاهی در تیررس را به عهده گرفت: "بچه بودم، سیزده‌سالم بود، عادت داشتم برم بیرون و دبه آب رو پر كنم، از بالای تل زعتر تا دِكوانه، بیشتر از یه كیلومتر راه بود. تیراندازی می‌كردن و گلوله‌بارونمون می‌كردن. شب‌ها پیت‌های حلبی پر از آب رو برمی‌داشتیم و می‌دویدیم. به خدا قسم، یه‌دفعه تنهایی یه بشكه بزرگ رو بردم. من لاغرم ولی عادت داشتم دبه‌های آبِ به این بزرگی رو [با هر دو دست نشان می‌دهد] ببرم و به‌دو برگردم بالا". غلبه «شخصیت مبارز» در روایت‌های زنانِ اردوگاه‌ها ریشه‌های تاریخی متعددی دارد: در فلسطین، كه زنان كشاورز در نخستین تظاهرات‌ها علیه خرید زمین از سوی صهیونیست‌ها شركت می‌كردند؛ در انتقال فرهنگ كشاورزان به اردوگاه‌ها، كه پناهندگان روستایی‌تبار در آنها اكثریتی را تشكیل می‌دادند؛ در جنبش مقاومت و گفتمان عمومی پس از ۱۹۴۸، كه كشاورز را به عنوان «نماد ملی» برمی‌گزیدند؛ و در ماهیت پر از تعارض تاریخ پناهندگی در لبنان. همان‌گونه كه از نقل قول‌های بالا بر می‌آید، ویژگی ملی و مردمی شخصیت مبارز انتقالِ آن را در میان نسل‌ها، فراتر از شكاف شهری/روستایی، و در میان زنان تحصیل‌كرده و فاقد تحصیلات تضمین می‌كرد. آنچه در مورد كلیشه «مبارز» از همه جالب‌تر است چندگانگی آن است، كه سطرهای آغازین این مقاله را به یاد می‌آورد: از یك سو محافظه‌كار در شیوه‌ای كه برای بسیج زنان در عملیات پراكنده به كار می‌گیرد، بی‌آنكه هنجارهای زندگی خانوادگی را بر هم بزند؛ از دیگر سو، چنان انعطاف‌پذیر كه ویژگی‌های جدیدی را كه با تغییر شرایط پدید می‌آید می‌پذیرد، و در عین حال از اقدامات شخصی حمایت می‌كند.

**شخصیت مواجهه‌گر: ابزار مبارزه اجتماعی**

در حالی كه «شخصیت مبارز» به‌آسانی در روال عادی زندگی خانوادگی زنان پذیرفته می‌شود، و حتی به كنایه‌ای برای آنها تبدیل می‌شود، منطقِ «شخصیت مواجهه‌گر» این است كه این شخصیت، كه در كوره حوادث مبارزه ملی شكل می‌گیرد، به ابزاری برای مخالفت با فشارهای جنسیتی در خانواده تبدیل می‌شود. بسیاری از مصاحبه‌شوندگانی كه مظهر «شخصیت مبارز» بودند ـ به‌ویژه هنگامی كه در مقام مادرانِ دختران سخن می‌گفتند ـ نظرات محافظه‌كارانه‌ای در زمینه جنسیت ابراز می‌كردند. ام مروان، مانند بیشتر دختران روستایی‌تبار نسل خود، به ازدواجی اجباری تن داده بود. ولی، برخلاف دیگران، این تجربه آتشِ شورشی مادام‌العمر را در وجودش شعله‌ور كرده بود كه چندین شكل به خود گرفته بود، و برخی شعله‌ها گسترده‌تر از بقیه بودند. او دخترانش را طوری بزرگ كرده بود كه با شیوه تربیت خودش متفاوت بود، آنها را به مدرسه فرستاده بود (خودش مدرسه نرفته بود)، و اجازه نداده بود قبل از آنكه آموزش حرفه‌ای ببینند، ازدواج كنند. چنین طرز برخوردی در میان زنان محروم از تحصیلِ اردوگاه‌ها غیرمعمول نیست.

یكی از وجوه مهم سرگذشت ام مروان نیاز زنان به آموزش حرفه‌ای و استقلال اقتصادی بود، افكاری كه هنوز هم در محیط اردوگاه‌ها چندان پذیرفته نیست.

مقایسه نظرات انتقادی ام مروان نسبت به هنجارهای جنسیتی فلسطینی با نظرات ام نعمان، زن دیگری در همان سن و سال، بسیار روشن‌گر است. ام نعمان به من گفت كه پسرانش را بزرگ كرده تا وطن‌پرست و جنگ‌جو شوند، ولی اجازه نداده دخترانش بیرون از خانه كار كنند، چه در حوزه سیاست یا در ازای دستمزد؛ چون امكان داشت به حیثیتشان لطمه وارد شود. به‌نظر می‌رسد افكار و اعمال انقلابی ام مروان هیچ سابقه‌ای جز تجربه شخصی نداشته، زیرا او به نسلی تعلق داشت كه قبل از جنبش مقاومت به بلوغ رسیده بودند. اما سرگذشت رحاب نشان می‌دهد كه تجربه مقاومت در برابر دشمن خارجی چگونه می‌تواند درونی شود و به مقاومت در برابر خانواده و هنجارهای جنسیتی/اجتماعی تبدیل شود. رحاب یكی از جوان‌ترین مصاحبه‌شوندگان بود؛ او در زمان تجاوز ۱۹۸۲ دانشجو بود. روایت رحاب بازنمایی «شخصیت چالش‌گر» بود، هم به عنوان شكل غالب برای ارائه «خود» و هم آن‌گونه كه در مجموعه‌ای از صحنه‌های مواجهه در روایتش جای گرفته است. نخستین صحنه به قدیمی‌ترین خاطره او مربوط می‌شد؛ در شش‌سالگی، كه شاهد آزادسازی اردوگاه شتیلا از كنترل ارتش لبنان (۱۹۶۹) بود. مواجهه در صحنه مهم دیگری نیز، در پی جنگ ۱۹۸۲، بار دیگر اتفاق می‌افتد.

جنگ در ساختار روایت رحاب به اندازه‌ای نقش دارد كه با روایت‌های سایر مصاحبه‌شوندگان قابل قیاس نیست، و امور شخصی را به حاشیه می‌رانَد. رحاب ماجرای طلاقش را در یك جمله بازمی‌گوید: «دبیرستانم كه تمام شد، نامزد كردم، بعد ازدواج كردم، بعد طلاق گرفتم.» با اینكه رحاب در روایتش به‌اختصار از طلاقش سخن می‌گوید، به نظر می‌رسد كه در زندگی‌اش «لحظه حساسی» بوده، لحظه‌ای كه در آن توانایی چالشی را كه در جنبش مقاومت آموخته بود، به سمت فشارهای جنسیتی/اجتماعی هدایت كرده است. ام مروان و رحاب هر دو تبار روستایی داشتند؛ زن مسن‌تر خودآموخته بود و زن جوان‌تر پایش به دانشگاه رسیده بود؛ ام مروان بیشترِ دوران بزرگسالی‌اش كار كرده و حقوق‌بگیر بوده است، و می‌توانسته به گروه مرأة نشيطة تعلق داشته باشد؛ رحاب در گروه متفرقة (كادر تمام‌وقت جنبش مقاومت) بود. زنان مسن‌تر داستان‌هایی درباره زنان شورشی و غیرمتعارف تعریف می‌كنند، و به نظر می‌رسد هر قدر هم تعداد این زنان كم باشد، «شخصیت مواجهه‌گر» محصول یك دوره تاریخی، طبقه، یا منطقه آوارگی خاص نیست، بلكه این فرضیه‌ای است كه می‌بایست در سرزمین تاریخی فلسطین و سایر مناطق آوارگی آزمود. شاید امكان شورش اجتماعی در لبنان بیشتر بود، زیرا مبنای استقلال اقتصادی زنان در آنجا گسترده‌تر بود. ولی خوانش دقیق این دو روایت نشان می‌دهد كه عامل اصلی در ساختن «شخصیت مواجهه‌گر» قاطعیت در دنبال كردن یك «منطق» گریزناپذیر است. در مورد رحاب، «شخصیت مواجهه‌گر» بیشتر بیان ضروری «خود» است تا مضمونی با حكایت‌های تصادفی، بیشتر یك شغل تمام‌وقت است تا هجومی گاه و بی‌گاه به سیاست.

**زندگی ما سراسر تراژدی بوده است**

استفاده مكرر از این عبارت برخی روایت‌ها را در چهارچوب تصویر تراژدی ملی، و راوی را در قالب شاهد و مظهر آن قرار می‌داد. ویژگی جمعی این حالت از نظر ارجاعِ آن از دو حالت دیگر بیشتر بود، با وجود این از نظر سبك و به واسطه محتوای خاص خود «شخصی» شده بود. یك نمونه در این مورد باید كفایت كند، نمونه ام نعمان (متولد ۱۹۳۷، اصالتاً روستایی، و تحصیل‌نكرده. حرف‌های ام نعمان وقایع‌نامه دربه‌دری و مرگ و فقدان بود؛ به دلیل تمركز بر جنگ و خانواده، غیرشخصی، و به دلیل مبنایش در واقعیتِ محض، گویا و پرمعنا بود. او حرف‌هایش را با این جمله آغاز كرد كه «همه زندگی ما از دست رفته است،» و بعد در ادامه صحبتش، گویی برای ثبت رسمی، اسم كامل دو پسرش را كه كشته شده بودند و سومی را كه از ۱۹۷۹ زندانی بود و كسی از محل زندانش خبر نداشت، به من گفت. بعد همه خانه‌هایی را كه اغلب به خاطر جنگ مجبور به ترك آنها شده بود برایم شمرد، از كَبری (فلسطین) گرفته تا جنوب لبنان، بقاع، اردوگاه نهر البارد، اردوگاه برج البراجنه، اردوگاه تل زعتر، و اردوگاه شتیلا كه خانه‌اش در آنجا دو بار (در ۱۹۸۲ و ۱۹۸۵) ویران شده بود. در پایان صحبت از او پرسیدم آیا می‌خواهد چیزی اضافه كند. جواب داد: راستشو بخواین، من دیگه حرفی برای گفتن ندارم. بِهِتون برنخوره، ولی پیش از این خیلی مصاحبه كردم. زیاد حرف زدم. ما یك عمر درباره واقعیت زندگیمون حرف زدیم و هیچ فایده‌ای برامون نداشته.

**نتیجه**

از منظر فمینیستی، «شخصیت مبارز» با تبدیل ارتباط میان زنان و زندگی خانوادگی به بخشی از ایدئولوژی ملی، آن را تعمیق می‌كند. سومین كلیشه غالب، یعنی «شاهد تراژدی»، به‌وضوح كسی است كه، با منحصر كردن فعالیت زنان در عرصه عمومی به چند نقش محدود، هنجارهای جنسیتی را حفظ می‌كند. این قالب‌ها را می توان «تحت سلطه نگه‌داشتن» زنان تلقی كرد، كه آنان را در نقش‌های جنسیتی‌ای قرار می‌دهند كه ایفا می‌كنند و از طریق روایت به زنان دیگر منتقل می‌کنند، و به این ترتیب تاریخ تولید می‌كنند. با این حال، حرف‌های آنها را می‌توان به شكل دیگری تعبیر كرد، به منزله ابرازِ احترام به خویشتن كه اكثر زنان اردوگاه‌ها از زن بودن احساس می‌كنند، و افتخار به هویت جنسیتی كه آنان را در انواع و اقسام درگیری‌های زندگی روزمره حفظ می‌كند، و می‌تواند اهمیت فزاینده‌ای داشته باشد. داستان‌هایی كه زنان درباره خود ـ به عنوان نمایندگان این كلیشه‌های جمعی (و كلیشه‌های دیگر) ـ تعریف می‌كنند، حاكی از آن است كه ملی‌گرایی آنان به هیچ وجه كمتر از مردان نیست، و از ویژگی‌هایی مانند شهامت و استواری، تمایل به سخن گفتن، و دقت در شرح دادن، كه لازمه مبارزه ملی است، كاملاً برخوردارند. با توجه به اهمیت جنسیت در ساختن هویت جمعی و نقش مفاهیمِ «خود» در شكل‌ دادن به هویت‌های جمعی، می‌توان سؤالاتی درباره تأثیر متقابل ملی‌گرایی و جنسیت در بازنمایی‌های زنان فلسطینی از «خود» مطرح كرد. آیا این بازنمایی‌ها نشان‌دهنده «ملی‌سازیِ» جنسیت از سوی رهبران ملی است یا عاملی مهم از «جنسیتی كردنِ» ملی‌گرایی از سوی خودِ زنان را در برمی‌گیرند؟ آیا پیكربندی «مبارزه» را، به عنوان پیكربندی تاریخی و فرهنگی، می‌توان به سوی مبارزه اجتماعی هدایت كرد یا تداخل آن با پیوندهای ملی‌گرایانه به مراتب عمیق‌تر از اینهاست؟ آنچه با قاطعیت می‌توان گفت این است كه سرگذشت‌های زنان بی‌تردید موجب غنای تاریخ ملی می‌شوند: این سرگذشت‌ها عقیده‌ای را درباره درهم‌تنیدگیِ «عرصه عمومی» و «عرصه خانگی» ابراز می‌كنند، نشان می‌دهند كه تراژدی ملی چگونه در سطح خانوادگی و شخصی در اردوگاه‌های پناهندگان بازتاب می‌یابد، و چگونه مقاومت در آن سطح ادامه پیدا می‌كند. از این رو، این سرگذشت‌ها بخشی ضروری برای توضیح تداوم مبارزه فلسطینیان در شرایط بسیار نامساعد است.

<http://zannegaar.net/content/470>

# نابرابری مادرانگی مجرد

##### نویسنده: مایا وسبی ترجمه: پریسا امیری الیاسی

**در** آمریکا، افزایش تعداد مادران مجرد با افزایش نابرابری درآمد گره‌خورده است. روند این افزایش چیست و چه چیزی می‌تواند چرخه فقر را بشکند؟ جسیکا شایرر پرتره‌ای از یک واقعیت جدید برای بسیاری از آمریکایی‌های مدرنِ طبقه کارگر است. او مدرک دانشگاهی ندارد و درآمد کمی دارد؛ جسیکا سه فرزند دارد ولی تنهاست.

تک سرپرست بودن و مادر مجرد بودن تصمیم شایرر نبوده است. وقتی او در سال اول دانشگاه باردار شد، تصمیم ابتدایی‌اش سقط‌جنین بود اما در آن زمان دوست پسرش فکر می‌کرد، تشکیل خانواده می‌تواند بهترین کار باشد. ولی با درآمد اندک، سوءاستفاده احساسی مداوم و نداشتن خانه‌ای متعلق به خودشان، ازدواج ممکن نبود و جدا شدن غیرقابل اجتناب بود. جسیکا شایرر، هم‌اکنون به‌عنوان دستیار مدیر در یک مرکز مراقبت از کودکان مشغول به کار است. جایی که درآمد سالیانه او، کمتر از ۲۵ هزار دلار است. او به نیویورک تایمز گفته است این مقدار برای پرداخت اجاره خانه، خرید غذا (با کمک بن غذا) و لباس برای خودش و فرزندانش کافی است اما این مقدار برای گذران زندگی کافی نیست.

علیرغم زندگی در فقر، شایرر شیوه‌ی زندگی‌ای که با آن بزرگ شده است را به یاد می‌آورد. شیوه زندگی که حول کلیسا­، مدرسه و ازدواج‌های سنتی می‌گشت. شایرر می‌گوید: «من فکر می‌کردم کسی را ملاقات می کنم، ما ازدواج می کنیم و فرزندان و خانه‌ای با حصاری سفید خواهیم داشت. این چیزی بود که من می‌خواستم و این چیزی است که من هنوز هم می‌خواهم.

تجربه‌ی جسیکا شایرر به‌عنوان یک تک سرپرست یا والد مجرد، تجربه‌ای متداول است. برای کسانی از جامعه و طبقه‌ی او دموگرافیک جسیکا، یعنی زنان سفید با آموزش عالی بعد از دبیرستاناما فاقد مدرک دانشگاهی و تبدیل‌شدن به مادرِ تک سرپرست، عادی و طبیعی است. افزایش مادرانِ تک سرپرست برای این دموگرافیک نیاز به توضیح و مدرک ندارد- در سال ۱۹۹۰ میلادی، ۱۱ درصد از زادوولدها خارج از ازدواج رخ داده است؛ و در سال ۲۰۰۹ میلادی این میزان به ۳۴ درصد افزایش یافته است. فقر بالای مادرِ تک سرپرست، برای تمامی زنان این طیف جمعیتی، صادق است. از سال ۱۹۶۰ میلادی تعداد خانواده‌های تک والد در سراسر کشور سه برابر شده است و ۸۰ درصد از این خانواده‌ها توسط زنان اداره و سرپرستی می‌شوند. درصد زندگی روی خط فقر یا پایین‌تر از خط فقر از ۳۳ درصد در سال ۲۰۰۰ میلادی به ۴۱ درصد در سال ۲۰۱۱ میلادی افزایش یافته است.

تحقیقات بروس وسترن و تریسی شولنبرگر از دانشکده جامعه‌شناسی دانشگاه هاروارد نشان داده است که با وجود اینکه درصد خانواده‌ها با دو والد در تمام اقشار اقتصادی بین سال‌های ۱۹۶۸ تا ۲۰۱۰ میلادی کاهش یافته است اما این کاهش در میان اعضای دو چارک پایینیِ درآمد، شایع‌ترین بوده است.

قسمتی از اینکه چرا این گروه‌ها چنین کاهش ناگهانی و زیادی را تجربه کرده‌اند، به خاطر اقتصادِ تعجب‌آور ازدواج است. گزارشی سال ۲۰۱۰ میلادی مرکز تحقیقات پیو نشان می دهد که بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۷ میلادی، درآمد مردانی که فاقد مدارک دانشگاهی بودند، کاهش پیدا کرده است. هم‌زمان، زنان در تمام سطوح از لحاظ مدرک آموزشی که کسب کرده‌اند، به‌استثنای کسانی که در دبیرستان ترک تحصیل کرده‌اند، افزایش حقوق داشته‌اند. این مسئله باعث شده است مردان بیشتری در بالا و پایین طیف درآمد و گروه بزرگ‌تری از زنان در میانه‌ی طیف باشند. همچنین عده‌ی کمتری از این زنان، همسرانی که از لحاظ اقتصادی با آن‌ها سازگار هستند، دارند.

همان‌طور که دنیل پاتریک موینیهان، در یادداشتی با عنوان «کلاف به هم پیچیده‌ی آسیب‌شناسی» توضیح داده است، مشکل این است که در یک گروه اجتماعی، کاهش اشتغال پایدار برای مردان منجر به ازدواج‌ها و زندگی خانوادگی ناپایدار می‌شود. همچنین مردان را به نشان دادن رفتار بد ترغیب می‌کند. برای زنان در این جامعه فقیر، یک تمایل قابل درک برای انتخاب نکردن شرکای زندگی بلندمدت و نقش پدران فعال برای فرزندانشان، از میان مردان با بی‌ثباتی شغلی، بیکاری مزمن، رفتار خشونت‌آمیز، سابقه حبس و مشکلات سوءمصرف (افراط یا وابستگی) در مواد اعتیادآور، وجود دارد. مادری مطلقه، با درآمد کم در سال ۲۰۱۴ میلادی در مصاحبه‌ای با مجله پولیتیکو گفت: «من می‌توانم از خودم مراقبت کنم. من می‌توانم از خودم و فرزندانم مراقبت کنم. من فقط نمی‌توانم از خودم، فرزندانم و همسرم مراقبت کنم.»

جای تعجب نیست که زندگی در فقر، فرزندان خانواده‌ها را مانند والدینشان تحت تاثیر قرار می‌دهد. اما نابرابری درآمد باعث ایجاد شکاف بین موفقیت کودکان با والدین ازدواج کرده و کودکان با والدین مجرد می‌شود. فرزندان در خانواده‌هایی با دو درآمد و دو والد، نسبت به فرزندان با والدین مجرد، محتمل‌تر است که بتوانند خود را از طبقه‌های پایین‌تر بالا بکشند. در یادداشتی از سارا مکلانهان از دانشگاه پرینستون و کریستین پرچسکی از دانشگاه هاروارد، فقدان پدر «با دسته‌ای نتایج منفی همراه است که انتظار می‌رود فرصت‌های زندگی آینده فرزندان یا توانایی حرکت آن‌ها به سمت بالا در نردبان درآمد را تحت تاثیر قرار دهد» و منجر به موفقیت‌های تحصیلی کمتر، سوءمصرف (افراط یا وابستگی) در مواد اعتیادآور، افسردگی و بارداری در نوجوانی شود. چون فرزندان از طبقات پایین‌تر با مادر مجرد (تک سرپرست) به احتمال زیاد نمی‌توانند از شرایطشان (و موقعیت اقتصادی‌شان) ارتقا پیدا کنند، از آن فاصله بگیرند، و چرخه فقر ادامه پیدا می‌کند.

برای کاهش نابرابری موجود بین مادران تک سرپرست و بقیه خانواده‌ها چه‌کاری می‌توان انجام داد؟ نظرسنجی مرکزِ پیشرفت آمریکاییان در گزارش ۲۰۱۴ شرایور نشان می‌دهد اغلب آمریکایی‌ها اعتقاد دارند به‌جای تلاش برای پیاده‌سازی مقرراتی که زندگی والدین مجرد را مورد هجوم قرار می‌دهد، باید سیاست‌هایی برای کمک به خانواده‌های تک سرپرست با درآمد کم تنظیم شود. علیرغم شکاف‌های حزبی، اکثریت دموکرات‌ها و جمهوری خواهان از انواع اقداماتی که به والدین مجرد به‌صورت اقتصادی کمک می‌کند، ازجمله بورس (های تحصیلی)، ارتقای حداقل دستمزد و مرخصی‌های با حقوق حمایت می‌کنند. علیرغم این دیدگاه خوش‌بینانه‌ای که به نظر می‌رسد عموم مردم در مورد کمک به مادران تنها و اداره کننده‌ی خانواده دارند، نابرابری اقتصادی هنوز برای عده‌ی بسیاری مانند جسیکا شایرر، یک واقعیت است. او از شرایط زندگیِ محدودش افسوس نمی‌خورد. جسیکا می‌گوید: «من به خاطر تصمیماتی که گرفتم در این موقعیت هستم». ولی تا زمانی که سیاست‌ها طوری بهبود پیدا کنند که خانواده‌های تک والد بتوانند مانند همتایان متاهلشان رشد کنند و موفق شوند، کسانی مانند شرایرر با روزهای مختل و سردرگم، شب‌های تنها و یک مبارزه‌‌ مداوم برای زندگی کردن روبه‌رو خواهند بود.

<http://bidarzani.com/22566>

* **بالاخره این دانش و تاریخ از آنِ کیست؟**

زیبا میرحسینی

مقالات انتخاب شده برای این شماره زن‌نگار، به روش‌شناسی و نظریه‌های مربوط به فمینیسم به‌عنوان یک پروژه معرفتی می‌پردازند. لازم به ذکر است که این نظریه‌ها و روش‌شناسی‌ها از سنت‌های معرفتی اروپایی-آمریکایی برخاسته‌اند و لاجرم بازتاب‌دهنده سرگذشت‌ و تجربه‌های مولفانشان هستند. اما در عین حال بینش‌ها و رویکردهایی را ارایه می‌کنند که می‌تواند برای فمینیسم‌های بالیده درچارچوب سنت‌های دیگر هم با‌ارزش باشد.

گردا لرنر (۲۰۱۳-۱۹۲۰) یکی از بنیانگذاران تاریخ زنان به عنوان یک رشته دانشگاهی بود. او در کتاب ابداع مردسالاری، نظریه‌ای فمینیستی درباره تاریخ مطرح می‌کند. او با رد این باور که فرمان‌برداری زنان، «جهانی و طبیعی» است و هم‌زمان با رد انواع توجیه‌های زیست‌شناختی (و زیست‌شناختی اجتماعی) و روان‌شناختی، نشان می‌دهد که مردسالاری یک اختراع انسانی است و توسط مردان و زنان در برهه خاصی از تاریخ بشر خلق شده است.

لرنر برای بسط نظریه‌اش، تلاش‌های تکامل‌گرایان قرن نوزدهم مانند باکوفن و مرگان را برای یافتن زن‌سالاری «اولیه» و «اصول زن‌سالارانه» رد می‌کند، و با بهره‌گیری از آثار فردریک انگلس، این ایده او را که روابط جنسی تابعی از روابط اجتماعی-اقتصادی هستند با نظریه لوی استراوس مبنی بر این‌که مبادله زنان، زمینه‌ساز ایجاد اتحاد و سازمان‌یابی اجتماعی بوده است، پیوند می‌دهد. او سرآغاز استیلای مردان در تمدن غربی را تا هزاره دوم قبل از میلاد پیگیری می‌کند و به مدت هشت سال به پژوهش در تاریخ باستانی بین‌النهرین می‌پردازد.

به‌طور خلاصه، اساس نظریه او درباره خاستگاه مردسالاری این است: در ابتدا تقسیم جنسی کار بر اساس تفاوت در تولید مثل و مبتنی بر ظرفیت‌های زنان برای باروری و بارآوری کودکان بود. اما این یک انتخاب فرهنگی بود و نه زیست‌شناختی، چرا که هم کارآمد بود و هم به نفع کسانی که آن را برگزیده بودند. علاوه بر آن در جوامع تساوی‌گرایانه مانند جوامع شکارچی-گردآورنده غذا که تقسیم جنسی کار برقرار است، کارکردهای مرد و زن مکمل یکدیگرند و موقعیت نسبی جنس‌ها، «جدا اما برابر» است.

با پیشرفت کشاورزی در دوره نوسنگی و با تبدیل ظرفیت‌های تولید مثل زنان به نوعی کالای اقتصادی، فرودستی آنان نهادینه شد. زنان به منبع تبدیل شدند. با این حال اعمال کنترل بر امیال جنسی زنان، بر مالکیت خصوصی تقدم پیدا کرد؛ زنان در مقام عاملان تولید مثل، اهمیت اساسی در بقای اجتماع دارند و این امر با تبادل یا تملک بر آنان میسر می‌شد. تولید مثل به مثابه کار زنان، به تدریج منتج به خلق مالکیت خصوصی شد: «در جریان انقلاب کشاورزی، استثمار کار انسان و استثمار جنسی زن، به شکل جدایی‌ناپذیری در هم تنیده شدند.»

شاید این راه حل خوبی برای مشکلات آن دوره (‌عصر برنز) بوده،‌ اما اکنون دیگر مناسب نیست. برای حلاجی و درک ساختار مردسالاری، لرنر استدلال می‌کند که ما باید ابتدا بفهمیم که مردسالاری چگونه برقرار و نهادینه شد و سپس بپذیریم که مردسالاری نمی‌توانست بدون همکاری و مشارکت زنان استمرار پیدا کند. به گفته او: این همکاری به چند شیوه ممکن می‌شود: تلقین مفاهیم جنسیتی؛ محرومیت از آموزش؛ محروم کردن زنان از دانستن تاریخشان؛ ازهم جدا ساختن زنان با تعریف مفاهیمی مانند «آبرومندی» و «کج‌رفتاری» بر اساس فعالیت‌های جنسی زنان؛ با محدودسازی و اجبارمستقیم؛ ‌با تبعیض در دسترسی به منابع اقتصادی و قدرت سیاسی؛ ‌و با اعطای مزایای طبقاتی به زنان مطیع.

حال به قسمت‌هایی از مقدمه این کتاب می‌پردازیم که در آن لرنر پرسش‌هایش را مطرح می‌کند و شمایی از فصل‌های کتاب ارائه می‌کند.

**معرفت‌شناسی**: شاخه‌ای از فلسفه که به ماهیت، منابع و حدود شناخت می‌پردازد. تحت تاثیر جنبش پست مدرن، امروزه بسیاری از معرفت‌شناسان از آن دسته از نظریه‌های سنتی دانش که به «عینیت» و بی‌طرفی اهمیت اساسی می‌دادند، به شدت انتقاد می‌کنند. **صدا:** با ساخت هویت و عقل مرتبط است. صدا داشتن یعنی آگاهی از این‌که ایده‌های باارزشی داریم و از حق ابراز آن‌ها برخورداریم. ابراز عقیده و ابراز خویشتن. غالب مطالعات فمینیستی معاصر درصدد صدا دادن به زنان هستند.

**روان‌شناسی اخلاقی:** رشته‌ای است مابین فلسفه و روان‌شناسی که به رویکرد انسان‌ها به معما‌ها و معضلات اخلاقی می‌پردازد. درحالی‌که به‌نظر می‌رسد نوع بشر به‌طور عام از مهارت استدلال اخلاقی برخوردار است، اما فیلسوفانی همچون آگوستین تاروسو و هگل باورداشتند که زنان و مردان در این مهارت با هم تفاوت دارند؛ پیش‌فرضی که تا قرن بیستم هم تداوم داشته است.فروید در سال ۱۹۲۷ نوشت: «آنچه که از لحاظ اخلاقی متعارف به شمار می‌آید، بین زنان و مردان متفاوت است.» در دهه ۱۹۷۰ روان‌شناسی رشد، این‌گونه جمع‌بندی‌های کلی درباره تفاوت‌های جنسیتی را به نفع دیدگاه‌های تساوی‌گرایانه کنار گذاشت. هرچند این رویکرد هم پژوهشگران را دچار مشکل کرد: آن‌ها اغلب از مردان و پسران به‌عنوان موضوع تحقیق استفاده می‌کردند و بعد نتایج را به نوع بشر تعمیم می‌دادند.

**کارول گیلیگان و با صدایی دیگر**

کارول گیلیگان،[3](http://zannegaar.net/content/319#footnote3_zc35zjo) روان‌شناس فمینیستی است که کتابش تحت عنوان با صدایی دیگر: نظریه روان‌شناسی و رشد زنان، بلافاصله پس از چاپ در سال ۱۹۸۲ غوغایی به پا کرد. گیلیگان که منتقد نظریه‌های روان‌شناسی مردمحوربود، استدلال کرد که زنان و مردان در مواجهه با معضلات اخلاقی از دو نظام ارزشی مختلف استفاده می‌کنند. مردان تمایل دارند که بر اساس حقوق فردی یا به‌قول گیلیگان «اخلاق عدالت‌محور» تصمیم بگیرند، درحالی‌که زنان برمبنای پیامدهای تصمیمشان بر دیگران استدلال اخلاقی می‌کنند یا به‌قول گیلیگان «اخلاق مراقبت» که مبنای آن احساس مسئولیت در قبال دیگران است. او بر اساس تحقیقاتش مطرح کرد که زنان، گزینه‌های اخلاقی را نه موارد منفردی از اصول انتزاعی اخلاقی، بلکه موقعیت‌هایی برای بازشکل دادن به پیوندهای اجتماعی می‌دانند. با استناد به نانسی چدوروف، جامعه‌شناس و روانکاو فمینیست و نظریه‌اش مبنی بر این‌که زنان، جهان را بر اساس ارتباط‌ها و پیوستگی‌ها می‌شناسند، درحالی‌که جهان برای مردان، به شکلی تفکیکی معنا پیدا می‌کند، گیلیگان یک نظریه سه مرحله‌ای درباره رشد اخلاقی زنان ارائه کرد. این سه مرحله عبارت هستند از: خودخواه، ‌متعارف ‌و پسامتعارف.

کودکان مونث درابتدا با خودخواهی، استدلال اخلاقی می‌کنند. در مرحله دوم یاد می‌گیرند که به دیگران اهمیت دهند و خودخواهی را اشتباه بدانند. این مرحله شامل باور به اخلاقیات متعارف است و این‌که زنان احساس می‌کنند اشتباه است که مطابق منافع خود عمل کنند و بالعکس باید به منافع دیگران اهمیت دهند. در این مرحله زنان اهمیت دادن به خود را معادل خودخواهی می‌دانند. در مرحله پسامتعارف زنان یاد می‌گیرند که نادیده گرفتن منافع خود به اندازه نادیده گرفتن منافع دیگران اشتباه است. زنان این فهم اخلاقی را از طریق اهمیت دادن به پیوند با دیگران به دست می‌آورند. هر پیوند یا رابطه از دو نفر تشکیل شده است و اگر یکی از طرفین نادیده گرفته شود، پیوند یا رابطه صدمه می‌خورد. دانشکده‌های نوپای مطالعات زنان و خود زنان، از تز گیلیگان استقبال کردند اما گروهی از متخصصان، روش‌شناسی این تز و اعتبار مفروضاتش را به شدت مورد انتقاد قرار دادند و از طرف فمینیست‌ها هم این انتقاد مطرح شد که تز گیلیگان به باور تفاوت بین صدای اخلاقی «مردانه» و «زنانه» و کلیشه‌های همسو با آن دامن می‌زند. این بحث‌ها، موج جدیدی از پژوهش و همچنین فضای بازی را در درون فمینیسم درباره تفاوت‌های جنسی ایجاد کرد.

**راه‌های دانستن به شیوه زنان: رشد خویشتن، صدا و ذهن**

کتاب بحث‌انگیز راه‌های دانستن به شیوه زنان، نظریه‌ای چندوجهی و غنی درباره رشد اخلاقی و‌شناختی زنان مطرح می‌کند. مولفان آن عبارت هستند از چهار روان‌شناس فمینیست (ماری بلنکی، بلایث کلینچی، نانسی گلدبرگر و جیل تارول) که ایده اولیه آن در حین یک کنفرانس و درون جکوزی به ذهنشان خطور کرد. با الهام از نقد کارول گیلیگان به نظریه‌های غالب درباره رشد انسان، این چهار روان‌شناس تصمیم گرفتند با همکاری یکدیگر درباره رشد‌شناسی (عقلانی) در زنان تحقیق کنند. آنان نقطه آغازین کارشان را کتاب مشهور ویلیام پری با عنوان شکل‌های رشد عقلانی و رشد اخلاقی درسال‌های دانشگاه: یک نما (۱۹۷۰( قرار دادند. پری که یک روان‌شناس آموزشی بود، ۱۵ سال (در خلال دهه‌های پنجاه و شصت میلادی) را صرف تحقیق درباره فرآیند رشد عقلانی و اخلاقی دانشجویان دانشگاه هاروارد کرد. پری این فرایند را به شکل مراحلی توصیف می‌کند که این دانشجویان درتلاش برای کسب دانش پشت سر می‌گذارند. او همچنین به شناسایی باورهای آن‌ها درباره دانش، روند شناخت‌شناسانه تفکر و نحوه استدلال آن‌ها در هر مرحله پرداخت. بنا به تحقیق او دو تغییر جهت هم‌زمان در مسیر علمی این دانشجویان رخ می‌دهد: اول حرکت از دوانگاری به چندانگاری و دوم حرکت از وابستگی به منبع قدرت خارجی به سمتی که دانشجویان بر عقاید خود تکیه می‌کنند. پری این تغییر مواضع یادگیری را در چهار مرحله یا چهار موضع طبقه‌بندی کرد:

**۱. دانش دوانگارانه/دریافت شده؛** دانشجویان با دوانگاری وارد دانشگاه می‌شوند. آن‌ها دانش را مجموعه‌ای از اطلاعات می‌دانند که در یکی از دو مقوله درست یا نادرست جای می‌گیرد. در این مرحله دانشجویان، جهان را به شکل قطب‌های متضاد درمی آورند - ما و آنها- و همچنین دانش را به خوب و بد، صحیح یا ناصحیح تقسیم می‌کنند. آن‌ها برای یافتن پاسخ‌ها به منبع قدرت خارجی روی می‌آورند و بنابراین یادگیریشان یک فرایند منفعلانه است.

**۲. چند انگاری/دانش ذهنی؛** دانشجویان به‌تدریج درمی یابند که پاسخ‌های متضادی برای مسایل وجود دارد و این‌که منابع قدرت با هم در توافق نیستند. دانشجویان با پی بردن به این‌که پاسخ‌های روشن و کامل وجود ندارد و حقیقت مطلق نیست به شکاکان کارکردی تبدیل می‌شوند: یا نسبت به موضوع درس،‌‌ همان رویه آموزشی را برمی‌گیرند که مورد قبول معلمشان است یا درمی‌یابند که باید به جای وابستگی به منبع قدرت خارجی به «ندای درون» اعتماد کنند.

۳**. نسبی گرایی/دانش رویه‌ای؛** دانشجویان به‌تدریج به نسبی‌گرایی روی می‌آورند و درمی‌یابند که حقیقت هر دیدگاه و موضعی، به سیاق و زمینه‌ طرح آن دیدگاه بستگی دارد. شواهد دراین مرحله اهمیت می‌یابند و دانشجویان یاد می‌گیرند که چگونه آموخته‌های خود را با معیارهای لازم محک بزنند، مستقلانه فکر کنند و به قدرت خارجی به عنوان متخصص بنگرند.

**۴. تعهد/دانش برساخته؛** بالاخره دانشجویان می‌پذیرند که به مجموعه خاصی از حقایق یا ارزش‌ها متعهد شوند که هرچند ممکن است حقیقت مطلق نباشد، اما برای آن‌ها یا خانواده‌شان یا فرهنگشان دارای معناست. دراین راه آن‌ها می‌آموزند چگونه دانش فراگرفته شده از دیگران را با تجربه شخصی و تاملات خود گره بزنند. آن‌ها به این نتیجه می‌رسند که: دانش ساخته‌ می‌شود و ازلی نیست؛ در بافت و زمینه خاصی معنا پیدا می‌کند و مطلق نیست؛ تحول‌پذیر است و ثابت نیست.

تا قبل از انتشار راه‌های زنانه دانستن، درباره تفاوت‌های جنسیتی در مراحل یا مواضع یادگیری چندان بحثی وجود نداشت. این کتاب چارچوب متفاوتی از رشد اخلاقی و عقلانی ارایه می‌دهد که به نظر مولفان، تجربه زنان را بهتر منعکس می‌کند.

من در ادامه به‌طور خلاصه به این مواضع یا دیدگاه‌ها درباره یادگیری می‌پردازم. یک تفاوت عمده بین تحقیق پری و این تحقیق این است که دانشجویان مذکر در تحقیق پری از دانستن و یادگرفتن با اصطلاحاتی چون «نگاه کردن» و «دیدن» استفاده کرده‌اند، درحالی‌که زنان در این تحقیق، استعاره‌های «شنیدن» و «صحبت کردن» را به کار برده‌اند. تفاوت دیگر این است که خویشتن‌یابی و طلب صدای خود، نقش اساسی در راه‌های زنانه دانستن ایفا می‌کند.

**۱. سکوت: نبود صدا.** وقتی زن صدایی ندارد با دیگران نیز نمی‌تواند ارتباط برقرار کند چون قادر نیست گفت‌وگوی درونی لازم برای ابتدایی‌ترین دانش را انجام دهد. آن‌هایی که در این موقعیت هستند از گروه‌های به حاشیه رانده شده یا خانواده‌های آزاردیده هستند و خود را «کر و لال» توصیف می‌کنند و بی‌صدا از منابع قدرت اطاعت می‌کنند. در این نمونه تحقیق تنها دو زن در این وضعیت قرار داشتند، هرچند بقیه زنان هم از چنین تجربه‌ای در گذشته خبر دادند. هرچند این موقعیت که زنان نمی‌توانند خویشتن را درک و تصور کنند و صدایی ندارند موقعیتی بیمارگونه است، اما می‌تواند زمینه‌ساز موقعیت‌های دیگر شود.

**۲. دانش دریافتی: گوش دادن به صدای دیگران.** در این موقعیت، زنان به منابع قدرت به عنوان منابع حقیقت گوش می‌دهند که قادرند پاسخ‌های درست را برای هر پرسشی فراهم کنند. آن‌ها براین باورند که خودشان توانایی تولید پاسخ‌های صحیح را ندارند و به جای تاکید بر صدای خود، صدای منابع قدرت را باز می‌تابانند. آن‌ها همچنین به دانش، رویکردی دوانگارانه (صحیح یا غلط، سیاه یا سفید) دارند. اما برخلاف مردان در تحقیق پری که خودشان را در ضمیر «ما» قدرت، سهیم می‌دانند، زنان در این موقعیت این کار را انجام نمی‌دهند. آن‌ها براین باورند که اگر به دقت گوش بدهند، می‌توانند کار صحیح را انجام دهند. تاکید بر «باید» و «می‌باید» است. آن‌ها می‌پندارند که خویشتنشان در نگاه دیگران منعکس می‌شود و آن‌ها به لطف منابع قدرت وابسته‌اند. مربیان خوب با ابراز اعتماد نسبت به قابلیت‌های این زنان، به آنان کمک می‌کنند تا این مرحله را پشت سر بگذارند. آن‌ها درک نسبتا ایستایی از خویشتن دارند و خود را در حال رشد، در حال تحول‌ و در حال تغییر نمی‌دانند.

**۳. دانش ذهنی: خویشتن‌یابی.** زنان در این موقعیت، حقیقت را امری شخصی، خصوصی و به‌دست آمده از راه ذهنی یا شهود می‌دانند. این صدای درونی‌شان است که آن‌ها را به سوی عمل راهنمایی می‌کند. آن‌ها پیوند‌ها را می‌شکنند، از گذشته فاصله می‌گیرند و بر مبنای خویشتن عمل می‌کنند. حقیقت را با کم‌ترین استناد به عقلانیت حس می‌کنند. به منطق، تحلیل، انتزاع‌ و حتی زبان با شک و تردید می‌نگرند و علم و دانشمندان را حیطه‌ای بیگانه و متعلق به مردان می‌دانند و رد می‌کنند.

آن‌ها تغییر از خویشتن ایستا به خویشتن پویا و در حال صیرورت را تجربه می‌کنند (از انفعال به فعال)، در حالی که کماکان دوانگار هستند؛ یعنی هنوز به وجود پاسخ‌های درست، باور دارند. آن‌ها ماهیت منبع قدرت را از نو تعریف می‌کنند و جهت‌گیری‌شان از خارج به داخل معطوف می‌شود. آن‌ها به تجربه («همین‌طوری می‌دانم») اکتفا می‌کنند. خود را بردیگران مقدم می‌دانند و نسبت به بعضی مردان در حالت کلی بدبین هستند. خودشان را جاری و روان می‌بینند، دید «مبهمی» از خویشتن دارند و قادر به ارائه توصیفی روشن از خود نیستند. مشاهده و گوش دادن درونی در این مرحله به دستیابی به مفاهیم جدید، گشایش‌ها و مقایسه‌ بین خود و دیگران می‌انجامد.

**۴. دانش رویه‌ای: صدای عقل.** در این مرحله زن پی می‌برد که برای دفاع از عقاید و تفاسیرش، باید به شواهدی فرا‌تر از احساسات شخصی خود استناد کند. او مدل سیستماتیک و سنجیده‌ای از مجموعه مهارت‌ها برای نقد و تجزیه و تحلیل را که در محیط‌های مردانه آموخته است، توسعه می‌هد. تاکیدش بیشتر بر شکل معرفت است و نه بر محتوایش. در موضع رویه‌ای، یک زن یا در حیطه منفک یا در حیطه به متصل دانش عمل می‌کند.

الف. **دانش منفک:** دانش در این حیطه توسط شکلی از مهارت‌های رویه‌ای از جمله نقد و تجزیه و تحلیل به دست می‌آید که مستلزم منفک بودن عاطفی دارنده دانش از موضوع دانش است. این زنان معتقدند که هرکس ازجمله خودشان ممکن است اشتباه کنند وخود را ملزم به بازبینی نقادانه همه‌چیز می‌دانند. آن‌ها به هماوردی (تخاصم)، انکار احساسات و عملگرایی شدید تمایل دارند.

ب. **دانش پیوسته**: زنان در این حیطه رویه‌هایی را برای دستیابی به دانش دیگران ابداع می‌کنند، از جمله یادگیری از طریق هم‌دردی، در میان گذاشتن حقایق کوچک با دیگران، ‌اجتناب از قضاوت، تلاش برای فهم ایده‌ها و نقطه نظرات دیگران، ‌حتی اگر بر خلاف باور‌ها و حقایق خودشان باشند.

**۵. دانش برساخته:** زنان سعی می‌کنند تا هرآنچه را که احساس می‌کنند، با آنچه که می‌اندیشند یک‌پارچه سازند از جمله دانش مبتنی بر تجربه شخصی‌شان را با دانش فراگرفته شده از دیگران. آن‌ها در می‌یابند که پاسخ‌ها به پس‌زمینه و سیاق بحث وابسته هستند و صاحب دانش یا عالم، بخشی جدانشدنی ازموضوع دانش یا معلوم است. زنان در این موضع، «متخصصان» را محک می‌زنند و از آن‌ها انتظار دارند که پیچیدگی موقعیت‌ها را تشخیص دهند و فروتن باشند. تضاد و تعارض برای آن‌ها چالش‌برانگیز است. رویکرد آن‌ها جست‌وجوی بی‌پایان برای حقیقت و یادگیری است. آن‌ها ظرفیت توجه به دیگران و احساس مرتبط بودن با آن‌ها علی‌رغم تفاوت‌ها را کسب می‌کنند. آن‌ها «صحبت واقعی» یعنی به اشتراک گذاشتن ایده‌ها را باارزش می‌دانند. اما هنوز با «صدا» مشکل دارند و از نشنیده شدن، احساس سرخوردگی می‌کنند. گزینه‌های اخلاقی را بسته به موقعیت می‌دانند. آن‌ها بر رویکرد‌ها و رفتارهای خودشان تامل می‌کنند تا به انسجام دست یابند. آن‌ها می‌توانند بر سر ایده‌آل‌های غیرعملی خود سازش و مصالحه کنند. آن‌ها از لحاظ اخلاقی معتقدند که ایده‌آل‌ها و ارزش‌ها را باید پروراند.

کتاب راه‌های زنانه دانستن کتابی چند بعدی است که نظریه‌ای غنی را درباره مواضعی که زنان به عنوان یک گروه جوینده دانش اتخاذ می‌کنند، ارایه می‌دهد. این کتاب موضوع بحث‌های داغی در حلقه‌های دانشگاهی شد و نظریه نویسندگان آن درباره رشد اخلاقی و عقلانی زنان در چند حیطه مختلف از علوم اجتماعی تا علوم انسانی، مطالعات زنان، آموزش، روان‌شناسی و حقوق به کار بسته شده است.

در سال ۱۹۹۶ این نویسندگان، چند مقاله الهام گرفته شده از این کتاب را در مجموعه جدیدی به‌نام دانش، تفاوت و قدرت[7](http://zannegaar.net/content/319#footnote7_5y4t2wn)گردآوری کردند. در این کتاب جدید این چهار مولف همراه با دیگر نویسندگان[8](http://zannegaar.net/content/319#footnote8_q734m9b)، برخی از جنبه‌های نظریه‌شان را بازبینی می‌کنند و همچنین به این می‌پردازند که چطور این نظریه جای خود را بازکرده و از آن استفاده شده، سنجیده شده، مورد نقد قرار گرفته، بسط داده شده و در سایه رویدادهای دهه بعد از انتشارش پرورش یافته است. این مولف‌ها در یکی از بازبینی‌های روشنگرانه مدل اولیه‌شان، مواضع معرفتی را که زنان در حین پرورش خویشتن، ‌صدا و ذهن پشت سر می‌گذارند، تحت عنوان «راهکارهای دانش» بازتعریف می‌کنند. به علاوه، ‌آن‌ها موضع «سکوت» را به موضع «مسکوت» تغییر داده‌اند، چون متوجه شده‌اند که در بعضی فرهنگ‌ها، سکوت زنان ممکن است از لحاظ فرهنگی مناسب باشد یا می‌تواند در برخی موارد، راهکار یا تاکتیکی برای بقا به شمار آید.

**۵. ساندرا هاردینگ: «راه‌های جنسیتی دانستن و بحران معرفت‌شناختی غرب»**

ساندرا هاردینگ یک فیلسوف شناخته شده است که از جمله به فمینیسم و نظریه پسا‌استعماری، ‌معرفت‌شناسی، ‌روش‌شناسی پژوهش ‌و فلسفه علم علاقه‌مند است. او نویسنده یا ویراستار دوازده کتاب از جمله مساله علم در فمینیسم، علم که؟ دانش که؟، آیا علم به لحاظ فرهنگی متکثر است؟ و علم و نابرابری اجتماعی. پژوهش فعلی او در زمینه شناسایی مسایل جنسیت، علم و تکنولوژی برای زنان جهان سوم است.

ساندرا هاردینگ در پرورش «نظریه دیدگاه فمینیستی» نقش کلیدی داشته که در دهه‌های هفتاد و هشتاد میلادی به عنوان نظریه‌ای انتقادی درباره روابط بین تولید دانش و اعمال قدرت ارائه شد. روش و نظریه روش (روش‌شناسی) ارایه شده در نظریه‌های دیدگاهی، همچون راهنمایی برای نظریه‌های فمینیستی مفید بوده‌اند. این نظریه‌ها بر سه اصل استوارند: ابتدا این‌که دانش، دارای موقعیتی اجتماعی است. دوم، گروه‌های به حاشیه رانده شده از لحاظ اجتماعی در وضعیتی هستند که بیشتر از دیگر گروه‌ها می‌توانند نسبت به چیز‌ها آگاهی کسب کنند یا آن‌ها را به سوال بکشند. و آخر اینکه پژوهش باید از زندگی گروه‌های به حاشیه رانده شده آغاز شود. به عبارت دیگر از آنجا که موقعیت اجتماعی، توانایی فهم ما از دنیا را هم سامان می‌دهد و هم محدود می‌کند، با آغاز کردن از نقطه نظر آن‌ها که در قعر سلسله مراتب اجتماعی هستند، خواهیم توانست تعاریف کمتر تحریف شده و منصفانه‌تری از نظم کلی اجتماع به‌دست آوریم. در این معنا نظریه‌های دیدگاه فمینیستی هم توصیفی هستند و هم هنجارمند. هم تاثیرات ساختارهای قدرت بر دانش را توصیف و تحلیل می‌کنند و هم در عین حال خط‌ مشی خاصی را برای تحقیق ممکن می‌کنند که مبتنی بر دیدگاه‌های منبعث از تقلاهای سیاسی مشترک در زندگی‌های به حاشیه رانده شده است.

<http://zannegaar.net/content/319>

# علم یا شناخت‌های محدود: مسأله علم در فمینیسم و امتیاز نگرش جزئی

# نویسنده: دانا هاراوی

پژوهشگران دانشگاهی و کنشگران فمینیست بارها تلاش کرده‌اند تا در زمنیه این پرسش به نیتجه برسند که منظور ما از واژه کنجکاوی برانگیز و گریز ناپذیر "عینیت" (بی طرفی علمی)(Objectivity) چست؟ ما حجم عظیمی از جوهرهای زهراگین و درختان تبدل شده به کاغذ را به کار بستیم تا دریابیم منظور آنها چه بوده وچگونه با این منظور به ما آسیب میرسانند. این "آن" های تصور شده، نمایندۀ توطئه نادیدنی از سوی دانشمندان مرد محور و فیلسوفانی هستند مجهز به آزمایشگاه ها و بورسهای تحقیقاتی. این "ما"ی تصور شده مظهر دیگری‌های گرفتار جسم است که اجازۀ نداشتن بدن، دیدگاه محدود و نیز به گونه‌ای ناگزیر، نگاهی جانبدارانه و بی‌اعتبار کننده در هر گونه مباحثه‌ای را نداریم.

به نظر من رسیده که فمینیست‌ها هم به انتخاب خود و هم به دلیل انعطاف‌پذیری، میان دو قطب یک تقابل وسوسه‌گر پیرامون پرسش "عینیت" گرفتار آمده‌اند. بی‌شک، این جا من دربارۀ خودم صحبت کرده و این دیدگاه را مطرح می‌کنم که در این زمینه (عینیت) گفتمانی جمعی وجود دارد. برای نمونه، در مطالعات اجتماعی اخیر پیرامون علم و فن آوری برای همۀ انواع ادعاهای شناختی، استدلال ساختار اجتماعی (Social Construction) بسیار قوی در اختیار داریم؛ به ویژه و به طور یقین در زمینۀ علم. بر اساس این دیدگاه‌های وسوسه‌گر هیچ دیدگاه داخلی برتری ندارد، زیرا همۀ مرزبندی‌های شناختی بر اساس داخل - خارج همچون حرکت‌های قدرت تدوین شده‌اند و نه حرکت به سوی حقیقت . . . نظریه پردازان ساختار اجتماعی روشن می‌کنند که ایدئولوژی‌های رسمی پیرامون مفهوم عینیت و روش شناسی علمی به ویژه راهنماهای بدی هستند برای فهم این نکته که شناخت علمی چگونه ساخته می‌شود. از نظر همۀ ما آن چه دانشمندان باور دارند یا می‌گویند که باور دارند با آنچه در واقع انجام می‌دهند، تناسب اندکی دارد. تنها کسانی که دکترین‌های ایدئولوژیک عینیت علمی آزاد از جسم و بدن و دیدگاه را باور دارند - همان عینیت علمی که در کتاب های درسی دورۀ ابتدایی و ادبیات تبلیغی علم و تکنولوژی پرستش می‌شود - آدمهای غیر علمی هستند که شامل معدودی از فیلسوفان ساده نیز می‌شود.

بهر حال، نظریه پردازان ساختار اجتماعی ممکن است بگویند که آموزۀ ایدئولوژیک روش شناسی علمی و همۀ زبان بازی های فلسفی پیرامون معرفت شناسی سرهم شده‌اند تا به کمک علوم توجه ما را از شناخت مؤثر جهان منحرف کنند. از این زاویۀ دید، علم - که بازی واقعی رایج در شهر است - سخنوری است، و مجموعه‌ای از تلاش‌هاست برای متقاعد کردن بازیگران اجتماعی مربوطه نسبت به این نظر که شناخت از پیش ساخته و پرداخته راهی است به سوی شکل مطلوب قدرت عینی. این سخنوری در بازی شناخت، ساختار داده‌ها و پرداخته‌ها و نیز ساختار عاملانی را که به واسطۀ زبان نقش آفرینی می‌کنند در نظر می‌گیرد. در این قلمرو، داده‌ها و پرداخته‌ها بخشی از هنر قدرتمند سخنوری هستند. عمل / تمرین / آزمایش متقاعد کننده است. در این جا نیز تمرکز بر روی عمل بسیار قوی است. کل بدنۀ شناخت غده‌ای فشرده در عرصۀ جنگ قدرت است. برنامه‌ریزی قوی در زمینۀ جامعه شناسی شناخت می‌پیوندد به ابزارهای دوست داشتنی و کثیف نشانه شناسی (semiology) و ساختار شکنی (deconstruction) تا بر وجه سخنورانۀ حقیقت و از جمله حقیقت علمی تأکید شود. تاریخ، داستانی است که سازندگان فرهنگ غرب برای یکدیگر بازگو می‌کنند؛ علم نیز متنی جدل پذیر و میدانی برای قدرت است؛ محتوی همان فرم است. همین و بس.

## پافشاری بر دیدن

می‌خواهم با برخوردی استعاری به یک نظام حسی در گفتمان فمینیستی که بسیار بد مطرح شده است، جلو بروم: دیدن. دیدن می‌تواند برای پرهیز از تقابل‌های دوتایی (سفید / سیاه؛ زن / مرد؛ خوب / بد) مفید باشد. می‌خواهم تأکید کنم که همۀ دیدگاه ها گرفتار جسم هستند (یعنی دیدن در محدودۀ بدن معنا پیدا می کند) و نظام حسی را که در حال حاضر دلالت بر پرشی به بیرون از بدن و به درون نگاهی پیروزمند از هیچ کجا دارد به گونه‌ای دیگر به کار گیرم. نگاهی که نشانۀ موقعیت نامرئی "مرد" و "سفید" است و یکی از صداهای زشت کلمۀ "عینیت" است در گوش فمینیست هادر جوامع علمی تکنولوژی، پسا صنعتی، نظامی‌گر، نژادپرست و مردسالار، بعنی در اینجا، در شکم هیولا، در ایالات متحدۀ آمریکا در اواخر ۱۹۸۰.من در جستجوی دکترین عینیتی هستم دارای جسم که در خدمت پروژه‌های علمی فمینیستی ناسازا و انتقادی باشد: عینیت گرایی فمینیستی به سادگی یعنی شناخت‌های محدود.

اندام چشم برای دلالت بر یک ظرفیت انحراف پذیر بکار رفته است - که در تاریخ علم به نظامی‌گری، سرمایه داری، استعمارگرایی و مردسالاری گره خورده است - تا دانشمند را درخدمت قدرت لجام گسیخته از هر چیز و هر کس دور نگاه دارد. ابزارهای دیداری در فرهنگ چند ملیت گرا و پسا‌مدرنیست، این معناهای جسمیت زدا را ترکیب کرده‌اند. فن آوری‌های دیدن ظاهراٌ هیچ حدود مرزی ندارند.ولی البته آن نگرش قائل به دید بی‌نهایت یک توهم و فریب خداگونه است. می‌خواهم بگویم که چگونه پافشاری استعاری ما بر روی خاص بودن و دارای جسم بودن همۀ دیدگاه‌ها (از جمله دیدگاه‌های ناشی از تکنولوژی) و تسلیم نشدن به اسطوره‌های دیداری به عنوان راهی برای خلاصی از جسم، به ما اجازه می‌دهد که دکترین قابل استفاده و نه معصومی از عینیت را بسازیم. من نوشتاری فمینیستی دربارۀ بدن می‌خواهم که به گونه ای استعاری بر دیدن تأکید کند، زیرا ما نیاز به اصلاح این حس داریم تا راه خود را در میان همۀ حیله‌های دیداری و قدرت‌های علوم و فن آوری‌های مدرن که جدل پیرامون عینیت را متحول کرده‌اند، باز کنیم ... به این ترتیب، به گونه ای نه چندان منحرف، عینیت تبدیل می‌شود به بررسی دیدگاهی جزئی، خاص، و گرفتار جسم و نه دید/ دیدگاه غلطی که وعدۀ فرارفتن از مرزها و مسئولیت را می‌دهد. فلسفۀ پشت این کار ساده است: تنها نگرش محدود به دورنمای عینی دست می‌یابد. همۀ روایت های غربی پیرامون عینیت داستان‌های تمثیلی از ایدئولوژی‌هایی هستند که به مناسبات آنچه ما "ذهن" و "بدن" می‌نامیم حکومت می‌کنند. عینیت فمینیستی دربارۀ مکان محدود و شناخت موقعیتی (و محدود) است و نه دربارۀ اعتلا و جدا کردن سوژه (subject) و وابژه (object). این رویکرد به ما امکان می‌دهد که پیرامون آموخته‌های خود در زمینۀ چگونه نگاه کردن، پاسخگو شویم.

این درس‌هایی هستند که بخشی از آن ها را هنگام راه رفتن با سگ هایم یاد گرفتم در حالی که به خود می‌گفتم دریافت آنها و دید آنها از دنیا چیست؟ بدون دیدن رنگ‌ها و با تعداد اندک سلول‌های رنگ بین شبکیه، اما با پردازش عصبی عظیم و منطقۀ حس بویایی گسترده. این درس را می‌توان از عکس‌ها گرفت که دنیا در چشم مرکب یک حشره یا دوربین یک ماهوارۀ جاسوسی و یا نشانه های کامپیوتری دریافت شده از جستجوگرهای فضایی نزدیک ژوپیتر که به عکس‌های روی میزهای اتاق نشیمن تبدیل می‌شوند، چگونه دیده می‌شود. چشم‌هایی که علوم فن آوری مدرن در اختیار ما می‌گذارند، هر گونه تصور دیداری منفعل را در هم می‌شکنند؛ این ابزارهای دیداری به ما نشان می‌دهند که همۀ چشم ها از جمله چشم‌های ارگانیک، سیستم های دیداری فعال هستند بر اساس ترجمان و شیوه‌های دیدن خاص که شیوه‌های گوناگون حیات هستند. هیچ عکس بی واسطه یا دوربین منفعلی درزمینۀ رشته‌های علمی مربوط به بدن و ماشین‌ها وجود ندارد؛ تنها امکان‌های دیداری بسیار خاص وجود دارند که هر یک راهی بس ریزبین، فعال و مقطعی در زمینۀ نظام بخشیدن به دنیاها دارند. همۀ این تصاویر جهان نباید تمثیل‌هایی از تحرک و قابلیت تبادل نامحدود باشند، بلکه باید جنبه‌های پیچیدۀ خاص و تفاوت را نیز نشان دهند. و اینکه افراد دلسوز چگونه می‌آموزند از دید دیگری نیز به مسائل نگاه کنند، حتی وقتی "دیگری" همان دستگاه ماست. این یک فاصلۀ منزوی کننده نیست: این یک تمثیل ممکن از روایت‌های فمینیستی از عینیت است. فهمیدن این که چگونه این نظام های دیداری از نظر تکنیکی، اجتماعی و روانی کار می‌کنند، باید راهی باشد برای جسم دادن به عینیت از دیدگاه فمینیسم.

# <http://zannegaar.net/content/45>

# تخمک و اسپرم: افسانه‌ای علمی

# نویسنده: امیلی مارتین

در تمام منابع علمی معتبر، اندام‌های تولید‌‌‌مثل زنانه و مردانه به عنوان منابع تولید مواد ارزشمندی همچون تخمک و اسپرم معرفی می‌شوند . در مورد زنان، عادت ماهانه روندی توصیف می‌شود که به منظور تولید تخمک و آماده کردن محیط مناسب برای باروری و رشد آن، طراحی شده که در نهایت منجر به پیدایش کودک می شود. اما نکتۀ‌ قابل توجه همین جاست. اگر دورۀ‌ ماهانۀ‌ زنان یک سرمایه‌گذاری به منظور تولید مثل است، پس منجر شدن آن به خونریزی(و عدم باروری تخمک) چیزی جز ضرر و خسارت نیست. متون پزشکی این خونریزی را "دورریز" رحم و برون ریز بافت‌های مرده و فاسد توصیف می‌کنند. این توصیف این طور القا می‌کند که این سیستم، غلط کار می‌کند، و تولیدات بی فایده و بلااستفاده دارد که به هدر می‌رود. در منابع پزشکی عادت ماهانه به اشکال مختلف به عنوان "ویرانی" تلقی می‌شود و با واژه‌هایی مانند: خاتمه، مرگ، از دست‌دادن، عاری شدن،و دفع کردن توصیف می‌شود .اما در این متون، فیزیولوژی تولید مثل مردانه به طور کاملا متفاوتی ارزیابی شده است. مثلن یکی از متونی که عادت ماهانه را به عنوان تولید ناموفق و هدر رفته توصیف کرده است، در توصیف بلوغ اسپرم ، شور و علاقه زیادی نشان می‌دهد : " مکانیسم هایی که تغییر شکل سلولی شگفت‌انگیز اسپرماتید (spermatogenesis) به اسپرم بالغ را هدایت می‌کنند هنوز ناشناخته باقی مانده‌اند... شاید شگفتی مرحله ساخت اسپرماتید عظمت و فراوانی آن باشد: یک انسان مذکر بالغ معمولی ممکن است تا صدها میلیون اسپرم در روز تولید ‌کند" . در متن کلاسیک " فیزیولوژی پزشکی" به ویراستاری ورنون مونتکسل (Vernon Mountcastle) ، مقایسۀ بین مرد/زن، تولیدکننده/ویران کننده واضح‌تر است: " در حالی که زن فقط یک تخمک در هر ماه هدر می‌دهد، لوله‌‌های تولید اسپرم (seminiferous) صدها میلیون اسپرم در هر روز تولید می‌کنند.". یک زن نویسنده ‌در متن دیگری تعجب خودش را در مورد طول لوله‌های میکروسکوپی تولید اسپرم این طور ابراز می‌کند : « اگر پیچ و تاب آنها را باز کنیم و آنها را پشت سر هم قرار دهیم، طول آن یک سوم مایل خواهد بود.» او می‌نویسد: « در یک مرد بالغ این ساختارها روزانه میلیون‌ها اسپرم تولید می‌کنند.» و در ادامه می‌پرسد: « چگونه چنین شاهکاری تحقیق می‌یابد؟ » هیچ یک از این متون، چنین حیرت و شگفتی شدیدی را در مورد هیچ یک از این مراحل در بدن زنان ابراز نکرده‌اند. قطعن اتفاقی نیست که پروسۀ "شگفت‌انگیز" تولید اسپرم، از منظر پزشکی، شامل چیزی است که عادت ماهانه فاقد آن است: تولید چیزی که ارزشمند تلقی شود.

شاید گفته شود که عادت ماهانه و تولید اسپرم فرایندهای مشابهی نیستند که بتوان برخورد یکسانی با آنها داشت. از نظر زیست شناختی، فرایند مشابه تولید اسپرم را می‌توان تخمگذاری دانست. اما همچنان شاهدیم که در این متون، تخمک‌گذاری هم مورد توجه چندانی واقع نمی‌شود. بر اساس توصیف‌های کتاب‌های درسی، تمام فولیکول‌های (follicles) تخمدانی حاوی تخمک از بدو تولد در بدن زن وجود دارند. آنها بی آن که "تولید" شوند، آن گونه که اسپرم "تولید" می‌شود، صرفن در نوبت می‌نشینند، به تدریج تغییر شکل می‌دهند و کهنه می‌شوند؛ مانند اجناس مازاد بر مصرف: "تخمدان یک انسان معمولی در هنگام تولد حاوی حدود یک میلیون فولیکول است (هر کدام از تخمدان‌ها) و پس از تولد هیچ فولیکولی به آن اضافه نمی‌شود. بنابراین، یک نوزاد مونث برخلاف مردان، از قبل دارای همه سلول‌های جنسی ممکن برای همیشه است. تنها تعداد اندکی از آنها، حدود ۴۰۰ تا، در طول دوران باروری زن به رشد کامل می‌رسند. بقیه در مراحل مختلف رشد از بین می‌روند و بنابراین در سن یائسگی (حدود پنجاه سالگی) چیزی از آنها باقی نمی‌ماند یا تعداد بسیار کمی باقی می‌ماند" . به " تضاد برجسته" در این دو توصیف برای زن و مرد دقت کنید: مردی که به طور مداوم سلول‌های تازه نطفه تولید می‌کند، و زنی که سلول‌های نطفه را از بدو تولد با خود دارد و شاهد فرسایش و از بین رفتنشان است.

هیچ یک از اعضای بدن زن زنده و پویا توصیف نمی‌شوند. یک محقق در مقاله‌ای در یک روزنامه می‌نویسد که تخمدان‌های زن در اثر به ثمر رساندن یک تخمک در ماه پیر و فرسوده می‌شوند، حتی اگر خود زن هنوز جوان باشد: "وقتی از طریق لاپاراسکوپ به یک تخمدان نگاه می‌کنید که صدها قاعدگی را پشت سر گذاشته، حتی در یک زن بسیار سالم آمریکایی، یک اندام هراسان و کوفته می‌بینید."برای پرهیز از به کار بردن عبارات منفی در توصیف اندام‌های تولید مثل زنان می‌توان لااقل گاهی جای این اصطلاحات را برعکس کرد. برای نمونه می‌توان از "تولید" یک تخمک بالغ در ماه صحبت کرد، زیرا در ماه تنها به یک عدد از آنها نیاز است. همچنین، می‌توان از نابودی سلول‌های نطفه در مردان سخن گفت. در طول زندگی مردان، این اضمحلال برای اسپرماتوگونیا اتفاق می‌افتد. سلول‌های غیرقابل تمیزی که در بیضه‌ها هستند، عمری طولانی دارند و پیش کسوت‌های خفتۀ‌ اسپرم‌ها محسوب می‌شوند.

اما این متون اصرارعجیبی دارند تا تنها فرایندهای "زنانه" را به صورت منفی توصیف کنند. این متون فرایند تولید اسپرم را قابل تحسین می‌دانند چرا که از بلوغ تا پیری ادامه دارد،اما تخمک را فرودست می‌دانند، زیرا به محض تولد، فرایند تولید آن متوقف می‌شود. این برداشت چنین جلوه می‌ دهد که زن مولد نیست و حتی بعضی متون اصرار دارند که خود زن "هدر دهنده" آن است . در یک منبع معتبر به نام زیست‌شناسی مولکولی سلول، گفته شده: " فرایند تخمک سازی (اوجنسیس) (Oogenesis) پر ضرر است." این متن تأکید می‌کند که اکثریت هفت میلیون اوگونیا (Oogonia) ، یا سلول‌های تخمک نطفه در جنین مونث در تخمدان از بین می‌روند. از آن تعدادی که تبدیل به تخمک نمی‌شوند، بسیاری دیگر از بین می‌روند ، در نتیجه در هنگام تولد تنها دو میلیون تخمک در تخمدان‌ها باقی می‌ماند. این اضمحلال در طول زندگی زنان ادامه می‌یابد: تا زمان بلوغ ۳۰۰,۰۰۰ تخمک باقی می‌ماند و تعداد اندکی تا زمان یائسگی دوام می‌آورند. به گفته نویسنده مطلب "در طول ۴۰ تا ۵۰ سال از سن باروری زنان، تنها ۴۰۰ تا ۵۰۰ تخمک آزاد می‌شوند و بقیه همگی نابود می‌شوند. این هنوز یک راز است که چرا این همه تخمک تولید می‌شود و در تخمدان‌ها از میان می‌روند."

اما راز اصلی این است که چطور تولید فراوان اسپرم در مردان "هدر دادن" محسوب نمی‌شود. اگر فرض کنیم یک مرد در طول روز ۱۰۰ میلیون اسپرم تولید می‌کند (دست کم) ،در طول دوران باروری خود، که به طور متوسط ۶۰ سال است، بیش از دو ترلیون اسپرم تولید می‌کند. با فرض این که یک زن در طول یک ماه قمری یک تخمک، یا در طی یک سال ۱۳ تا را "به ثمر برساند" در طول ۴۰ سال دوران باروری خود جمعن ۵۰۰ تخمک در طول زندگی تولید خواهد کرد. اما کلمۀ‌ "هدر دادن"، زیادی بودن و هرز رفتن را القا می‌کند. با فرض دو یا سه فرزند برای یک زن، هر زن برای تولید یک بچه ۲۰۰ تخمک به هدر می‌دهد در حالی که یک مرد برای تولید یک بچه بیش از یک ترلیون اسپرم هدر می‌دهد.

چرا تصویر مثبت و خوب از بدن زنان ارائه نمی‌شود؟ نگاهی به زبان- در اینجا زبان علمی- اولین سرنخ را به ما می‌دهد. تخمک و اسپرم را در نظر بگیرید  جالب است که چگونه (در زبان مورد استفاده در این متون) تخمک از خود رفتار "زنانه" نشان می دهد و اسپرم رفتار "مردانه". تخمک بزرگ و منفعل توصیف می‌شود . او در این سفر تحرکی از خود نشان نمی‌دهد بلکه به طور منفعل "منتقل می‌شود"، "جارو می‌شود،" یا حتی بی اراده در طول لولۀ‌ فالوپ "سوق داده می‌شود" . با تضادی بزرگنمایی شده، اسپرم کوچک، "روان" و همواره فعال توصیف می‌شود. اسپرم‌ها ژن‌های خود را به درون تخمک "حمل می‌کنند"، برنامۀ‌ پرورش تخمک را فعال می کنند" و "سرعتی" دارند که بسیار بر آن تأکید شده و برجسته می‌شود. دم آنها "قوی" است و برای کارآمدی بیشتر تقویت شده است. همۀ‌ این‌ها به همراه نیروی انزال، موجب می‌شود تا "منی به عمیق‌ترین قسمت واژن نفوذ کند." بدین منظور آنها نیاز به "انرژی" و "سوخت" دارند، بنابراین با حرکت "شلاقی" و "سریع" می‌توانند به درون غشای تخمک "نقب بزنند" و به آن "نفوذ کنند."

رابطۀ‌ قدیمی اسپرم و تخمک، رنگ و بوی مذهبی و سلطنتی به خود گرفته است. غشای تخمک، مرزهای محافظ آن، گاهی "وستمنت" (vestment) خوانده می‌شود که واژه‌ای است که در کل برای لباس مقدس و مذهبی استفاده می‌شود. گفته می‌شود که تخمک یک "تاج" دارد، و توسط سلول‌های پا در رکاب همراهی می‌شود." تخمک منفعل و وابسته به اسپرم است تا او را نجات دهد، مثل جرالد اسکاتن و هلن اسکاتن در زیبای خفته: " عروس خفته در انتظار بوسۀ‌ جادویی معشوق خویش است، که ذره ذره زندگی را در روح او بدمد." اسپرم برعکس تخمک، "مأموریت" دارد که در "دستگاه تناسلی زن حرکت کند در جستجوی رحم." در یک توصیف جذاب دیگر گفته می‌شود اسپرم در "سفری پرخطر" به سوی یک "تاریکی گرم" به پیش می‌رود، جایی که عده‌ای "زار و نزار" بر زمین افتاده‌اند. اسپرم‌های "جان به در برده" به سوی تخمک "حمله ور" می‌شوند و کاندیدای موفق "جایزه را تسخیر می‌کند." بخشی از اهمیت این سفر، در اصطلاح علمی تر، در این است که " تخمک پس از رها شدن از محیط حفاظت کننده تخمدان، طی چند ساعت می‌ میرد، مگر آن که توسط یک اسپرم نجات پیدا کند." نوع بیان به گونه‌ای است که بر فوریت و وابستگی تخمک تاکید می‌کند، گرچه همان متن در جایی دیگر می‌پذیرد که زندگی اسپرم نیز بیش از چند ساعت دوام ندارد.

آیا می توان به نگرشی کمتر جانبدارانه و کلیشه‌ای امید داشت؟ خود زیست شناسی الگوی دیگری را در اختیار ما قرارداده است که می‌توان در مورد اسپرم و تخمک به کار برد. مدل سایبری (cybernetic) شامل چرخه‌های بازخورد، انطباق پذیری منعطف در برابر تغییر، همکاری بین بخش‌ها در میان کل، و پاسخ متغیر به محیط ، نمونه‌های خوبی از مفاهیم متداول ژنتیک، درون ریزشناسی (endocrinology) ، و بوم‌شناسی (ecology) هستند و به طورکلی تأثیر روزافزونی بر پزشکی داشته‌اند. این الگو قابلیت آن را دارد که تصورات منفی دربارۀ‌ زنان را تغییر دهد؛ تصاویری که طی آن‌ها دستگاه تولید مثل زنانه از دو سو منکوب می‌شود: نخست این که پس از تولد، هیچ تخمکی تولید نمی‌کند و دوم این که بیش از حد تخمک تولید و در نتیجه از بین می‌برد. دستگاه تولید مثل زن را می‌توان پاسخگو به شرایط (بارداری یا یائسگی)، تطابق‌پذیر با تغییرات (عادت ماهانه)، و دارای تغییرپذیری تطبیقی از قدرت باروری پس از بلوغ تا توقف باروری در سال‌های پس از یائسگی دانست و توصیف کرد. تعامل تخمک و اسپرم را می‌توان به زبان سایبری بیان کرد. پانزده سال پیش، تحقیقات جی. اف هارتمن در زمینۀ‌ زیست‌شناسی تولید مثل نشان داد اگر یک تخمک با سوزنی سوراخ شود دیگر اسپرم زنده نمی‌تواند به درون آن وارد شود. این شواهد نشان می‌دهد که "تعامل" تخمک و اسپرم دوجانبه است نه یک جانبه و تهاجمی.

واضح است که تصویرسازی‌های سایبری نمی‌توانند چندان خنثی و بی طرف باشند. در گذشته الگوهای تعبیری و استعاری نقش زیادی در تحمیل و تلقین کنترل اجتماعی داشتند. الگوهای جدید فضایی را برای بحث‌های تعاملی فراهم می‌کنند. توجه به این فضا می‌تواند موضوع روایت‌های جدید دانش باشد که در آن‌ها تحلیل‌های جدیدی از کنترل اجتماعی ارائه شود. مثلن در طول دهۀ‌ ۱۹۵۰ پزشکی شروع به توجه به "محیط" روانی اجتماعی (psychosocial) بیمار کرد: خانوادۀ‌ بیمار و پویایی روانی (psychodynamics) آن. حرفه‌هایی مثل مددکاری اجتماعی تمرکز بیشتری روی این حیطۀ‌ جدید نشان دادند که نتیجۀ‌ آن مراقبت بیشتر بیمار بود. دیگر به بیمار به چشم موجودی منزوی و تنها نگاه نمی‌شد، بلکه به عنوان موجودیت روانی اجتماعی درون یک چارچوب "اکولوژیکی" با او برخورد می‌شد: مدیریت حالات روانی بیمار، شیوۀ‌ جدیدی برای مراقبت و نطارت بر بیمار شد." الگوهایی که زیست شناسان برای بیان اطلاعات و داده‌های تحقیقاتشان به کار می‌برند، تأثیرات مهمی بر جامعه دارد. در قرن نوزدهم علوم اجتماعی و طبیعی تأثیرات فراوانی بر یکدیگر گذاشتند: نظریۀ‌ اجتماعی مالتوس دربارۀ‌ چگونگی جلوگیری از رشد طبیعی جمعیت فقرا ملهم از تئوری "منشاء گونه‌ها" ی داروین بود. وقتی ایدۀ‌ کتاب "منشأ " به عنوان توضیح جهان طبیعی پذیرفته شد، ایدۀ‌ داروینیسم اجتماعی نیز به علوم اجتماعی سرایت کرد. آن چه که ما در اینجا می‌بینیم چیزی مشابه همان است: سرایت ذهنیت فرهنگی زن منفعل و مرد قهرمان به "شخصیت" سلول‌های جنسی (gametes). این شیوه باعث می‌شود که "باورهای اجتماعی، از طریق تشابه با طبیعت، نهادینه و تقویت شوند و با توصیف یک پدیدۀ‌ اجتماعی توسط یک پدیدۀ‌ طبیعی ، دقیقن همان تصور تأیید و ترویج شود." تحقیقات بیشتر می‌تواند نشان دهد که زیست شناسی تخمک و اسپرم دقیقن چه آثار اجتماعی در پی دارند. کمترین آن زنده نگه داشتن افسانه‌های کلیشه‌ای قدیمی درباره دوشیزه‌های اسیر و بی پناه و مردان قوی و ناجی آن‌هاست. حالا همان داستان در ابعاد "سلولی" بازتولید می‌شوند و می‌گویند این داستان چنان طبیعی است که نمی‌توان آن را به دست فراموشی سپرد

این تصویر کلیشه‌ای همچنین ممکن است باعث ایجاد این تصور شود که کنش و واکنش تخمک(بارور شده) و اسپرم دقیقن همان عمل "انسانی" در ابعاد سلولی است. در این "فرهنگ" با ابعاد میکروسکوپی، یک سلول "عروس" (یا زن اغواگر) و سلول "داماد" (شکار او) سلول نوزاد را می‌سازد. رزالیند پچسکی می‌گوید ما با ابزارهای مشاهده مثل سونوگرافی، تصاویر جوان و جوان تر و کوچک و کوچک‌تر از جنین در اختیار داریم." این مساله باعث می‌شود که " امکان مشاهده به طور نامحدودی به عقب رانده شود." انتساب اعمال هشیارانه به اسپرم و تخمک ، که وجه اصلی و کلیدی در شخصیت بخشی به آنهاست، امکان تعمیم دهی باورهای فرهنگی را تا سرحد لحظۀ‌ باروری به عقب می‌برد. نتیجۀ‌ اجتماعی دیگر این است که راه برای دخالت و ورود تکنولوژی در زندگی انسان‌ها باز می‌کند تا از این "اشخاص" درونی مراقبت شود؛ مثلن احکام قضایی برای محدودسازی فعالیت‌های زنان باردار به منظور حفاظت از جنین آنها، جراحی جنینی، آمینوسنتز (aminocentesis) و ملغی کردن حق سقط جنین.

حتی اگر موفق شویم استعاره‌های غیرمنفعل و تساوی‌گرایانه‌تری را برای تشریح کنش و واکنش اسپرم و تخمک به کار بریم و از گرفتاری در دام مدل‌های استعاری بگریزیم، همچنان به خاطر بخشیدن شخصیت انسانی به موجوداتی سلولی مقصریم. به علاوه، صرف شخصیت دادن به موجودات سلولی، بسیار پراهمیت‌تر از این است که چه نوع شخصیتی به آنها داده می‌شود. این فرایند در نهایت می‌تواند نتایج اجتماعی فراوانی از خود به جای گذارد. مطرح کردن استعاره‌های خفته درعلم به ویژه آن‌هایی که رفتار اسپرم و تخمک را توصیف می‌کنند، یکی از چالش‌های فمنیستی است. هرچند عرف ادبی چنین استعاره‌هایی را "مرده" توصیف می‌کند، اما آنها به آن اندازه که در متون علمی خفته و پنهان هستند، مرده نیستند و اتفاقن همین نکته آنها را مؤثرتر می‌کند . مطرح کردن این استعاره‌ها و افزایش آگاهی به این که ما در موارد بسیاری باورهای فرهنگی را درمطالعات علوم طبیعی دخالت می‌دهیم، بر توانایی ما در شناخت طبیعت می‌افزاید. مطرح کردن چنین استعاره‌هایی به وسیلۀ‌ آگاهی از مفهومشان، آنها را بی اثر می‌کند و راهی است برای بی طرفانه کردن آن دسته از قراردادهای اجتماعی که در حوزۀ‌ جنسیت وجود دارد.

# <http://zannegaar.net/content/41>

* **سلولهای بنیادی : تحلیل جنس**

دانشگاه استنفورد

درنظر گرفتن جنس می‌تواند دانش پایه دربارۀ سلول بنیادی را ارتقا بخشد – از طریق نشان دادن تفاوت‌های جنسی بالقوه در امکانات درمانی و همچنین تفاوت‌های جنسی در گذرگاه‌های وابسته به گیرنده receptor-mediated pathways. دانش زیست شناختی پایه دربارۀ سلول بنیادی، برای یکی از فعال‌ترین زمینه‌های تحقیق در مورد سلول بنیادی مهم است : از جمله در بارۀ پرتوانی ِpluripotency سلول‌های مشتق از بیماران بزرگسال و استفاده از این سلول‌ها برای مرمت یا بازسازی اندام‌ها.

نوآوری جنسیتی شمارۀ ۱ : تشخیص تفاوت‌های جنسی در ویژگی‌های سلول بنیادی

تحقیقاتی که از جنس به عنوان یک متغیر استفاده شده، تفاوت‌های جنسی در خصوصیات برخی از سلولهای بنیادی بزرگسالان را آشکار کرده‌اند. این یافته شامل موارد زیراست

۱ – تفاوت در فعال سازی سلول بنیانی میان آگنه‌ای {رویان شناختی} (MSC) یا mesenchymal stem cells: سلول‌های بنیانی میان آگنه‌ای که می‌توان آنها را از مغز استخوان یا بافت‌های دیگر استخراج کرد، می‌توانند به استخوان، چربی، ماهیجه، بافت‌های پیوندی {همبند} و غضروف متمایز شوند (Oreffo, 2005). کریسوستومو (Crisostomo) و همکارانش نشان دادند که در فعال سازی سلول‌های بنیانی میان آگنه‌ای (MSC) تفاوت‌های جنسی وجود دارد. پژوهشگران MSC موشی را در شرایط in vitro با کم اکسیژنی hypoxia ، چربی چند ساخاریدی lipopolysaccharide و پراکسید هیدروژن hydrogen peroxide- LPS تحت فشار قرار داده و نشان دادند که در هر مورد "فعال سازی" بر حسب جنس سلول فرق می‌کند: سلول‌های XX فاکتور رشد اندوتلیال عروقی vascular endothelial growth factor-VEGF (که محرک تکثیر سلولی است) را بیشتر و فاکتور آلفای بافت مردگی ِ تومور

tumor necrosis factor alpha-TNF-α (که محرک التهاب و سکته است) را کمتر از سلول‌های XY تولید می‌کنند (Crisostomo, 2007).

۲ – تفاوت در ظرفیت باززایی سلول بنیادی ناشی از ماهیچه‌ها Muscle-Derived Stem Cell MDSC : سلول‌های بنیادی ناشی از ماهیچه‌ها، هم ظرفیت ترمیم عضلات قلب را دارند و هم ترمیم ماهیچه‌های کالبدی را. این سلول‌ها ممکن است در درمان پلاسیدگی ماهیچه‌ای muscular dystrophy که درمان‌های موجود آن تأثیر محدودی دارند نیز مفید باشند (Jankowski, 2002).

رشته‌های سلولی توان باززایی متفاوتی از خود نشان می‌دهند. دیسی و دیگران با استفاده از موش‌های mdx که خود به خود به پلاسیدگی ماهیچه‌ای muscular dystrophy مبتلا می‌شوند نشان دادند که جنس سلول بدون وابستگی به متغیرهای دیگر، مانند واکنش سیستم ایمنی و تأثیرات استروژنی برون‌زا exogenous estrogenic effects، تأثیری قوی بر ظرفیت باززایی دارد؛ سازوکاری که عامل این تفاوت‌ها است یکی از زمینه‌های فعال تحقیقاتی است.

Deasy و دیگران تفاوت جنسی چشمگیری در ظرفیت باززایی در حالت زنده in vivo پیدا کردند و سلول‌های XX از سلول‌های XY شاخص باززایی( regeneration index-RI) بیشتری داشتند. مطالعات حالت زنده از این مزیت سود می‌جستند که فیبرهای ماهیچه‌ای موش‌های mdx فاقد پلاسیدگی پروتئین هستند: پژوهشگران مقدار RI را با کمّی کردن فیبرهای ماهیچه که از سلول‌های بنیادی باززایی شده بودند تعیین کردند. هرچند که همۀ MDSCها در شرایط in vitro می‌توانند به فیبرهای پلاسیده کنندۀ دستروفین dystrophin-expressing fibers مشتق شوند اما تنها MDSCهای XX می‌توانند در حالت زنده باززایی نیرومندی داشته باشند (Deasy 2007).

این تفاوت‌های جنسی می‌توانند اهمیت درمانی داشته باشند – اما از آنجا که در کنار جنس، عوامل بسیاری بر رفتار سلول‌ها نأثیر می‌گذارند و چون خصوصیات یک سلول "ایده‌ال" نیز به درمان مورد نظر وابسته ‌است، این تفاوت‌ها بدان معنی نیست که سلول‌های یک جنس معین از نظر درمانی بسیار برتر از سلول‌های جنس دیگر است. در تحقیقات بالینی با استفاده از سلول‌های بنیادی، ما شاهد "کمبود مقایسۀ مستقیم انواع مختلف سلول‌ها در مدل‌های بیماری با تعریف روشن و ارتباط بالینی" هستیم (Zenovich 2007).

نوآوری جنسیتی شمارۀ ۲ : تبیین تفاوت‌های جنسی در خصوصیات سلولهای بنیادی

پژوهشگران با علم به وجود تفاوت‌های جنسی در سلول‌های بنیادی کوشیدند تا دلیل این تفاوت‌ها را روشن سازند – کاری که به تحلیل عوامل بیشتری نیاز داشت.

روش : تحلیل عوامل مرتبط با جنس و جنسیت

پژوهشگرانی که جنس را تحلیل کرده‌اند بین سلولهای بنیادی XX و XY تفاوت‌هایی مشاهده کرده‌اند، اما درک ژرفتر بیولوژی سلول‌های بنیادی نیازمند بررسی متغیرهای همبسته است. تفاوت‌های جنسی مشاهده شده می‌توانند از راه‌های متعدد ناشی شوند:

ژنتیک : سلول‌های بنیادی مذکر و مؤنث در هسته مون (کاریوتیپ karyotype) متفاوتند و بنا براین از نظر ژنتیک متفاوتند، اما دگرگونی ژنتیک بین سلول‌های جنس مشابه نیز وجود دارد – همۀ سلول‌های XX یا سلول‌های XY یکسان نیستند. در پژوهش‌های مربوط به سلول‌های بنیادی، مطالعۀ متغیرهای همبسته و بررسی تفاوت‌ها، هم بین جنس‌ها و هم در درون هر جنس مهم است.

محیط هورمونی : سلول‌های بنیادی به محیط هورمونی حساس هستند – که غالباً شامل حضور هورمون‌های جنسی است اما به ‌آن محدود نمی‌شود. هورمون‌ها می‌توانند هم تأثیرات موقت بر سلول‌های بنیادی داشته باشند و هم تأثیرات دائم، و این نکته محیط هورمونی را به متغیری تبدیل می‌کند که با جنس همبستگی کلیدی دارد (Asselin-Labat, 2010).

اپی ژنتیک یا پس زایشی Epigenetics : توالی DNA یک سلول بنیادی در طول عمر سلول تغییری نمی‌کند و محیط به ندرت می‌تواند آن را تغییر دهد. اما تظاهرات ژن Gene expression می‌تواند به دفعات و به شدت تغییر کند. در واقع، این تفاوت‌ها موجب می‌شوند که سلول‌های بنیادی‌ای که به لحاظ ژنتیک همسان هستند، بتوانند به سلول‌هائی کالبدی انشقاق یابند که عملکردهای متمایزی دارند. این تغییرات قابل توارث هستند و بنا براین حتی وقتی که سلول‌ها از نظر محیط هورمونی در شرایط مشابهی کشت شوند، تفاوت‌های مشاهده شده را نمی‌توان تنها ناشی از توالی ژنتیک فرض کرد. محیطی که پیشینیان این سلول‌ها در آن رشد کرده‌اند، ممکن است باعث تفاوت‌های پس زایشی شده و همبسته‌های مه می‌باشند ( Ohm, 2009).

مطالعات چند متغییری، جنس را نیز همچون یکی از متغییرهای متعدد، دربر می‌گیرد. آزمودن تعامل بین جنس و عوامل پیش بینی کنندۀ predictors دیگری که بر نتایج مطالعه مؤثرند حائز اهمیت است. بدون چنین آزمونی، امکان دارد که عاملیت تغییر variability به جنس نسبت داده شود در حالی که آن تفاوت در واقع به عامل دیگری وابسته است. این اشتباه می‌تواند به تأکید بیش از اندازه بر تفاوت‌های جنسی منجر شود. تحلیل متغیرهای همبسته، موارد زیر را نشان داده است:

نوع موجودات بر رفتار سلول بنیادی تأثیر دارد، و یافته‌ها به دست آمده از مدل‌های جانوری را لزوماً نمی‌توان برای انسان‌ها به کار بست. برای مثال، وقتی در تارزاهای XX موشی (murine XX fibroblasts ) پرتوانی جنسی pluripotency القا می‌شود، سلول‌های بنیادی پرتوان القایی (induced pluripotent stem cells - iPSCs) روند معکوسی از غیرفعال سازی X را، با دو کروموزم X فعال، نشان می‌دهند. اما وقتی پرتوانی به تارزاهای انسانی XX القا می‌شود، iPSCها یک کروموزوم X فعال و یک کروموزوم X غیرفعال را نشان می‌دهند (Tchieu,2010).

در موش‌های مدل برای پلاسیدگی ماهیچه‌ای، هم جنس سلول اهدا کننده دخیل است و هم جنس جانور دریافت کننده. تحلیل چند متغییری نشان می‌دهد که MDSCهای XX بیش از MDSCهای XY (فارغ از جنس دریافت کننده) موجب باززایی می‌شوند و جانوران دریافت کنندۀ ماده بیش از جانوران دریافت کنندۀ نر (فارغ از جنس سلول اهدا کننده) مشمول باززایی می‌شوند. در مدل موش‌های mdx برای پلاسیدگی ماهیچه‌ای، منطبق کردن جنس اهدا کننده با جنس دریافت کننده، راهبرد بهینه‌ای برای گسترش باززایی ماهیچه‌ای نیست : سلول‌های بنیادی XX گزینۀ درمانی بهتری برای نرها و ماده‌ها است (Deasy , 2007).

آزمایش‌های بیشتر با استفاده از موش‌های ناقص بدین نتیجه می‌رسند که تأثیر جنس میزبان (اما نه تأثیر جنس سلول) از نظر ایمنی شناختی جمع بندی و تدوین شده است : پژوهشگران در جانورانی که نقص سیستم ایمنی دارند، "تفاوت چشمگیری در نتیجۀ جنس میزبان مشاهده نکرده‌اند"، اما، تفاوت چشمگیر در نتیجۀ جنس سلول، باقی مانده است" (Deasy, 2007). حتی زمانی که جنس به لحاظ آماری عامل پیش بینی کنندۀ مه می ‌در رفتار سلول بنیادی است، همۀ رشته‌های سلولی در یک جنس مثل هم نیستند. MDSCهای موش، تنوع چشمگیری در توان باززایی یک جنس منفرد نشان می‌دهند (Deasy, 2007)

مطالعات انجام شده روی ۱۷ رشتۀ سلولهای بنیادی جنینی انسان که معمولاً در تحقیقات استفاده می‌شوند (۹ تای آنها ۴۶،XX و ۸ تا ۴۶،XY هستند) نشان داده‌اند که رشته‌های متفاوت، گرایشهای مختلفی برای تبدیل شدن به نوعی خاص دارند (Osafune, 2008). این خصوصیات را نمی‌توان تنها بر اساس جنس هسته مونی پیش بینی کرد (Cowan, 2004).

محیط هورمونی با جنس سلول بنیادی تعامل می‌کند. رابطۀ بین سلول‌های بنیادی و هورمون‌ها رابطه‌ای پیچیده است – توجه به محیط هورمونی‌ای که سلول یا پیشینیان آن درون آن رشد کرده‌اند و همچنین محیط کنونی آن، چه در حالت زنده و چه مشروط، ضروری است. مروری که توسط Rayو دیگران (2008) انجام گرفته نشان می‌دهد که هورمون‌های جنسی بر خصوصیات بسیاری از انواع سلول‌های بنیادی تأثیر می‌گذارند و تأثیرات آنها بر اساس نوع سلول فرق می‌کند :

نوآوری جنسیتی شمارۀ ۳ : ارتقای رهنمودهای بالینی برای درمان با سلول بنیادی

هنگامی که سلول‌های بنیادی خود بیمار را نتوان برای درمان به کار گرفت، موفقیت پیوند {کاشت انتقالی} سلول بنیادی به تحلیل تعامل بین : ۱) جنس سلول‌های اهدا کنندۀ مورد استفاده ؛ ۲) جنس میزبان ؛ ۳) نوع سلول‌های بنیادی پیوند یافته ؛ و ۴) بیماری مورد درمان بستگی دارد.

روش : تنظیم و تدوین سؤالات تحقیق

اکتشافات به عمل آمده در مورد تعامل بین انواع موجودات، جنس سلول بنیادی، جنس دریافت کننده و متغیرهای هورمونی و ایمنی شناختی در جانوران و همچنین تحقیق در شرایط in vitro research، پژوهشگران را به این فکر انداخته است که سؤالاتی را در بارۀ درمان بیماران انسانی با سلول بنیادی تنظیم کنند. در حال حاضر، تنها درمان با سلول بنیادی در روش‌های استاندارد پزشکی، پیوند سلول بنیادی خون ساز hematopoietic stem cell - HSC است که در وهلۀ اول برای درمان ناهنجاری‌های بدخیم مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما برای بیمارانی که دارای نقص ایمنی یا کم خونی آپلازی aplastic anemia هستند نیز به کار گرفته می‌شود (Gratwohl, 2010).

یک مطالعه روی ۱۳۸۶ بیماری که در یک مرکز پزشکی منفرد روی آنها پیوند سلول بنیادی خون‌ساز دگر زاد allogeneic HSC transplantation انجام شد (حدود ۷۵% برای سرطان خون و بقیه برای مشکلات دیگر) نشان داد که انطباق جنسی بین اهدا کننده‌ها و دریافت کننده‌ها با بقای بیماران به طور کلی مرتبط است، در حالی که HSCهای اهدا کنندگان مرد با بقای بهتر بلندمدت همراه بوده است

در سرطان خون کودکان، پیوند HSC از اهدا کنندۀ مرد به دریافت کنندۀ زن نتایجی به بار می‌آورد که "در مقایسه با همۀ ترکیب‌های جنسی دیگر نامطلوب" و "در حضور یک MM (ناجوری یا عدم انطباق آنتی ژن گویچه‌های سفید انسان Human Leukocyte Antigen Mismatch) غم انگیز" است. همچنین معلوم شد که بارداری اهدا کننده با جنس اهدا کننده و جنس دریافت کننده نیز تعامل دارد ؛ هنگامی که سلولهای بنیادی از زنان باردار اهدا کننده گرفته شده و به بیماران مرد داده می‌شوند، خطر بیماری ِ پیوند ِ مضر به حال ِ میزبان graft-versus-host افزایش می‌یابد (Gustaffson, 2004).

جنس اهدا کننده و دریافت کننده نیز با متغیر همبسنۀ نوع بیماری تعامل دارد – برای مثال، هنگامی که از پیوند HSC برای درمان multiple myeloma استفاده می‌شود، سلول‌های دریافتی از اهدا کنندگان مؤنث می‌توانند نتایج بهتری تولید کنند. زنان بیماری که HSCهای مؤنث دریافت می‌کنند از زنان بیماری که با HSCهای مذکر درمان می‌شوند، مرگ و میر کمتری دارند. در مورد مردان بیماری که multiple myeloma دارند، جنس سلول‌های اهدایی تأثیر چندانی بر مرگ و میر آنان ندارد، اما بر نحوۀ مرگ و میر آنان تأثیر گذار است : برای مردان بیماری که با HSCهای مذکر درمان می‌شوند احتمال مرگ به دلیل بازگشت {عود مجدد} myeloma بیشتر است، در حالی که برای مردان بیماری که با HSCهای مؤنث درمان می‌شوند احتمال مرگ به دلایلی غیر از بازگشت بیماری، مانند بیماری ِ پیوند ِ مضر به حال ِ میزبان graft-versus-host، بیشتر است (Gahrton, 2005).

در مورد پیوند سلول بنیادی خون ساز دگر زاد allogeneic HSC transplantation، در حال حاضر، روش‌های انطباق بیماران با اهدا کنندگان برای نتیجه گیری بهینه، جنس اهدا کننده و جنس بیمار، همراه با متغیرهای متعدد دیگر، مد نظر قرار می‌گیرد (Lee, 2007).

نتیجه گیری

پژوهشگرانی که جنس را در سطح سلولی گزارش و تحلیل کرده‌اند، تفاوت‌هایی جنسی را در رفتار سلول‌ها مشخص کرده‌اند که می‌تواند با روش‌های درمانی در حال پیشرفت مرتبط باشد. این یافته‌ها پزوهشگران را به بررسی دلایل تفاوت‌های جنسی و کشف عوامل هورمونی و ژنتیکی که بر رفتار سلول بنیادی حاکم است رهنمون شد. در پیوند سلول بنیادی خون ساز matopoietic stem cell transplantation – که تنها درمانی با سلول بنیادی است که به طور وسیعی استفادۀ بالینی دارد – پزشکان بالینی برای بهینه سازی انطباق اهدا کننده – دریافت کنندۀ دگرپیوندها allografts ، اطلاعاتی در بارۀ تعامل بین جنس اهدا کننده، جنس دریافت کننده، و سایر متغیرهای همبسته گردآوری کرده‌اند.

در تحقیقات پایه، دانشمندان می‌باید نسبت به اهمیت جنس به عنوان یک متغییر آگاه باشند و به نوبۀ خود، هنگام گزارش دهی نتایج مطالعات خود، کاریوتیپ یا هسته مون ِ سلول مورد استفاده را مشخص کنند. نتایج مثبت و منفی باید گزارش شوند (تحلیل جنسی را ببینید). گزارش کاریوتیپ سلول مهم است، چه تفاوت جنسی وجود داشته باشد و چه نداشته باشد. زیرا این نکته مرور تحقیقات ثانویه و تحلیل‌های بعدی را امکان پذیر می‌کند. نهادهای اهداکنندۀ امکانات مالی و سردبیران مجلات می‌توانند این گونه گزارش دهی را از طریق رهنمودهای کمک مالی و انتشار، تشویق و ترویج کنند.

<http://zannegaar.net/content/38>

* **کوییر و ال‌جی‌بی‌تی**
* **رابطه‌ی جنبش کوییر با سایر جنبش‌های اجتماعی در ایران**

مکرمه ابراهیمی

در ابتدا ممنونم که این فرصت را در اختیار من قرار دادید تا بتوانم مشکلات ال جی بی تی در ایران را با شما مطرح کنم. زیرا موضوع اقلیت های جنسی موضوعی جهانی ست و بنابراین آگاهی رساندن درباره ی معضلات این اقلیت ها در کشورهای مختلف وظیفه ی تک تک کسانی ست که به نوعی به این اقلیت ها تعلق دارند و یا به طور کلی وظیفه ی همه ی کسانی ست که در جنبش های اجتماعی و سیاسی فعالیت داشته و دغدغه ی عدالت و آزادی دارند. و از طرفی هم این آگاهی سازی و تلاش برای رفع موانع و تبعیض علیه اقلیت های جنسی، همه ی ما را در پیوندی جهانی قرار می دهد تا از سراسر جهان علیه ستم و تبعیض نظام طبقاتی متحد شویم و لزوم آگاهی و ارتباط با سایر جنبش ها را برای پیشبرد احقاق حقوق طبیعی مان درک کنیم.

به دلیل سرکوبهایی که در ایران بر اقلیتهای جنسی اعمال می شود، جنبشهای دفاع از حقوق LGBT معمولا شکلی مخفی و زیرزمینی دارند. این جنبشها در حال حاضر در مرحله ی پیشاهویتی به سرمی برند. یعنی مبارزه بر سر به رسمیت شناخته شدن هویت های جنسی در جریان است. اغلب فعالین درون ایران با نام های مستعار و یا بدون نام به آگاهی رساندن در مورد LGBT  در فضای مجازی و حقیقی می پردازند. نوشتار همجنسگرایانه، آگاهی رسانی حقوقی و روان شناختی در مورد گرایش جنسی، ساخت فیلم هایی با مضمون همجنسگرایی و برافراشتن پرچم رنگین کمان در اماکن مختلف از جمله فعالیتهایی است که علی رغم خطرهای فراوانی که دارد به صورت مخفی درون ایران انجام میشود. از سوی دیگر، در خارج از ایران فعالیت سازمان های دفاع از حقوق LGBT  معمولا به مشاوره ی حقوقی و رایزنی های بین المللی جهت احقاق حقوق اقلیتهای درون ایران و رفع خطر شکنجه و زندان و اعدام در مورد آنها اختصاص می یابد.

اجازه میخواهم چالشهای عمده ی اقلیتهای جنسی درون ایران را در پنج بخش به صورت خلاصه توضیح دهم تا تصویری کلی از آنچه که در ایران می گذرد داشته باشید.

1: چالشهای اجتماعی که خود سه حوزه را در بر می گیرد.

خانواده. برای مثال: تحمیل سلایق عرفی برای پوشش و رفتار، طرد و آزار به جهت گرایش یا هویت جنسی).

مدرسه. برای مثال: اخراج از مدرسه به جهت افشای روابط جنسی یا رفتار غیر هنجار).

محیط کار. برای مثال: محرومیت از کار برای همجنسگرایان و ترانس ها و مجردها).

2: چالش های مذهبی مثل احساس شدید گناه، جرم انگاری روابط میان همجنسان و شلاق و اعدام.

3:پلیس: محدودیت پوشش مثلا: ( طرح های گشت پلیس که با پوشش ناهنجار برخورد می کنند.) محدودیت روابط. محدودیت برای سکونت (پلیس اماکن امکان سکونت افراد مجرد را دشوار کرده است.)

4: نظام حقوقی: از طریق جرم انگاری برای روابط همجنسان از جمله شلاق و اعدام.

5: نظام پزشکی: یعنی تحمل شرایط تغییر جنسیت. عدم ارائه خدمات و اطلاعات لازم برای کسانی که تن به تغییر جنسیت می دهند. استفاده از روش های منسوخ در جهت تغییر گرایش جنسی مانند شوک درمانی و داروهای غیر استاندارد و قی آورو جلسات مشاوره یا شستشوی مغزی برای تغییر گرایش جنسی.

همان طور که می بینید این مشکلات بسیار ریشه ای هستند واز همه جهت راه را برای پیشبرد حقوق اقلیت های جنسی سد کرده اند و کورسوهای امید تنها از منفذهای زیرزمینی می تابد. حال سوال این است که چه می شود کرد تا این سوسوهای امید و آگاهی سازی را چون نور خورشید بر اذهان تک تک انسان ها بتابانیم تا درکی روشن از موقعیت خود و دیگران پدید آورند؟ برای جواب دادن به این سوال باید به مساله ی تبعیض بازگردیم.

تبعیض بر نوع ها، بر جنس ها، بر قشرها و بر طبیعت. متاسفانه در جهانی که سیطره ی سرمایه بر همه ی ارکان زندگی چنگ انداخته است، تمام نوع بشر طبقه بندی می شوند و اقلیت ها در این هرم طبقاتی در تحتانی ترین جایگاه آن به سر می برند.

من در ایران به عنوان زن، همجنسگرا، کارگر و دانشجو در موقعیتی به سر می بردم که تجربیاتم مرا به سمت هر چهار جنبش سوق می داد. یعنی نمی توانستم دم از لغو تبعیض جنسیتی بزنم و در عین حال به نظام پدرسالاری اعتقاد داشته باشم. نمی توانستم دم از برابری مرد و زن بزنم اما به سیستم کارفرما و کارگر اعتقاد داشته باشم. و به نوعی همه ی این جنبش ها را در پیوند با یکدیگر می دیدم و به این جهت در همه ی آنها فعالیت داشتم. اما حضورم در این عرصه ها نشان می داد که چگونه بی اطلاعی مثلا یک کارگر یا دانشجو در باب معضلات زنان و همجنسگرایان یا برعکس می تواند خود بازتولید کننده ی اندیشه های ارتجاعی در سطح جامعه شود و ازین طریق باعث پسروی در جنبش هایی که خود را متعلق به آنها می دانستند هم می شدند. اما با آگاهی دادن در مورد هر جنبش به جنبش دیگر می توانستیم هم بر قوای خود بیفزاییم و هم لااقل بستری انسانی تر در میان خود و زندگی هامان بوجود آوریم. اگر نظامهای حاکم بر منطقه ی ما سعی دارند در سه حوزه ی تولید دانش، تولید ثروت، و تولید جنسیت بدن های رام و نرمال را تعریف کنند که قادر به تولید حداکثر ارزش اضافه باشند، ما باید قادر باشیم نه فقط به عنوان همجنسگرا ، بلکه به عنوان دانشجو، به عنوان کارگر، و به عنوان زن نیز سخن بگوئیم و خواستار عدالت اجتماعی باشیم.

[**http://i-ss-g.org/index.php/viewpoint/347-2015-05-03-19-01-23**](http://i-ss-g.org/index.php/viewpoint/347-2015-05-03-19-01-23)

* **از کتاب "میل همجنسگرا"**

نوشته‌: گی اوکنگم، مترجم: زینب نوروزی

مسئله بیشتر از آنکه میل همجنسگرایانه باشد ترس از همجنسگرایی است: چرا صرف اشاره به این کلمه واکنش‌های دافعه‌آمیز و نفرت‌آلود برمی‌انگیزد؟ به همین خاطر به فانتزی‌ها و استدلال‌های دنیای دگرجنسگرا درباره‌ی موضوع «همجنسگرایی» می‌پردازیم. اکثریت عظیمی از کسانی که «همجنسگرا» هستند خودشان حتی به این موضوع آگاه هم نیستند. میل همجنسگرایانه از کودکی به وسیله‌ی مجموعه‌ای از مکانیسم‌های خانوادگی و آموزشی به طور اجتماعی حذف شده است. قدرت فراموشی سائق همجنسگرایانه که توسط مکانیسم های اجتماعی اعمال شده به قدری است که فوراً این پاسخ را برمی‌انگیزد: این مسأله به من ربطی ندارد.

با آنچه که عموما به عنوان «همجنسگرایی مردانه» شناخته شده شروع ‌کنیم. این به این معنا نیست که تفاوت بین دو جنس محل بحث نیست؛ برعکس، این موضوع باید سرآخر مورد پرسش قرار بگیرد. اما ساختار میلی که ما با آن مواجه هستیم بر تسلط مردانه مبتنی است، و لفظ «همجنسگرایی» در درجه اول به ساختار ادیپی خیالی همجنسگرایی مردانه دلالت دارد. بیهوده خواهد بود که سعی کنیم به موضوع همجنسگرایی زنانه در قالب ایدئولوژی مردانه بپردازیم.

سائق‌هایی از میل وجود دارد که همه‌ی ما آن را احساس کرده‌ایم اما با این حال تاثیری بر زیست آگاهانه‌ی روزمره‌ی ما نمی‌گذارند. به این دلیل است که ما نمی‌توانیم آنچه را که درباره‌ی میل خودمان به آن باور داریم بپذیریم. یک مکانیسم اجتماعی وجود دارد که دائماً آثار تجدید شونده‌ی امیال از نظر پنهان شده‌ی ما را پاک می‌کند. فقط کافی است توجه کنیم که با تجربه‌ای رایج همچون خودارضایی چه اتفاقی می‌افتد تا ببینیم این مکانیسم تا چه حد قدرتمند است: هر کسی تا به حال خودارضایی کرده است، اما هیچ‌کس از آن صحبت نمی‌کند، حتی با نزدیک‌ترین دوستانش.

«میل همجنسگرایانه»- این عبارت بی‌معناست. میل به همجنسگرایانه و دگرجنسگرایانه تقسیم نمی‌شود. به عبارت دیگر، اینطور نیست که میل بیشتر همجنسگرایانه باشد تا دگرجنسگرایانه. میل در یک شکل چندگانه پدیدار می‌شود که اجزاء آن تنها به طور متأخر – بسته به اینکه ما چگونه دستکاری‌شان کنیم- قابل تقسیم هستند. میل همجنسگرایانه هم مانند میل دگرجنسگرایانه چارچوب منجمد دلبخواهانه‌ای درون سیلانی شکسسته نشده و چندصدایی است. توصیفِ صرفاً همجنسگرایانه‌ی میل در شکل کنونی‌ آن مغالطه‌ی خیال است؛ اما همجنسگرایی تصورات مشخصاً آشکاری دارد و می‌توان این تصاویر را ساختارشکنی کرد. اگر تصویر همجنسگرایانه گرهی پیچیده از بیم و میل را در بر دارد، اگر فانتزی همجنسگرایانه از هر فانتزی دیگر قبیح‌تر و در عین حال هیجان‌انگیزتر است، اگر غیرممکن است کسی در جایی به عنوان همجنسگرایی که به همجنسگرایی خود اعتراف می‌کند ظاهر شود بدون اینکه خانواده‌ها ناراحت شوند و موجب شود بچه ها[یشان را] را [از فرد همجنسگرا] دور کنند و حس‌های متناقض وحشت و میل برانگیزد، آنگاه علت باید این باشد که برای ما غربی های قرن بیستمی ارتباط تنگاتنگی بین میل و همجنسگرایی وجود دارد. همجنسگرایی چیزی –جنبه‌ای از میل- را بیان می‌کند که جای دیگری ظهور نمی‌یابد، و صرف انجام عمل جنسی با فردی هم‌جنس نیست.

همجنسگرایی «دنیای به‌هنجار» را مشوش می‌کند. حتی آدلر هم نتوانست از پذیرفتن این واقعیت خودداری کند که:

« مساله‌ی همجنسگرایی هم‌چون روح یا مترسکی در جامعه پرسه می زند. با وجود تمام محکومیت‌ها و سرزنش‌ها، به نظر می رسد شمار منحرفان در حال افزایش است. نه سخت‌گیرانه‌ترین مجازات‌ها و نه آشتی جویانه‌ترین برخوردها و باگذشت‌ترین احکام تأثیری بر روند رشد این نا‌به‌هنجاری ندارند.»

جامعه در درگیری بی‌پایان خود با همجنسگرایی بارها و بارها با این واقعیت مواجه می‌شود که محکومیت ظاهرا همان بلایی را پرورش می‌دهد که جامعه می‌خواهد از آن خلاص شود.

و به یک دلیل بسیارگویا. جامعه‌ی سرمایه‌داری همان‌طور که پرولتاریا را تولید می‌کند، خود همجنسگرایان رامی‌سازد و بدین وسیله دائما مرزهای خود را معین می کند : همجنسگرایی محصولی ساخته‌ی دنیای به‌هنجار است. این ادعا نباید به معنای لیبرال فهمیده شود، گویی به معنای تبرئه‌ی همجنسگرا از جرمش و نسبت دادن تقصیر به جامعه است. چنین موضعی به غلط پیشرو به نظر می‌رسد اما بیشتر از سرکوب آشکار بر همجنسگرایان ظلم روا می‌دارد. هیچ کس هرگز چندصدایی بودنِ میل را حذف نخواهد کرد. اما آنچه ساخته شده یک مقوله‌ی روان‌شناختی سرکوبگر است، «هم‌جنسگرایی»:یک تقسیم‌بندی انتزاعی از میل که باعث می‌شود حتی کسانی که می‌گریزند تحت سلطه قرار بگیرند و  آنچه را که بیرون از قانون قرار دارد در چارچوب قانون ثبت می‌کند. مقوله‌ی مورد بحث و اصطلاحی که آن را بیان می‌کند ابداعی متاخر است. امپریالیسمِرو به رشدِ جامعه‌ای که تمایل دارد به هرچیزی-حتی به امر طبقه‌بندی‌ناپذیر- پایگاه اجتماعی مشخصی تحمیل کند، این شرح جزئی ناهم‌ترازی را به وجود آورده است: تا پایان قرن هجدهم، افرادی که خدا را انکار می‌کردند، نمی‌توانستند حرف بزنند یا عمل لواط انجام می‌دادند همگی در زندان های مشترک حبس می‌شدند. ظهور روان‌پزشکی و بیمارستان های روانی قابلیت جامعه را برای ابداع ابزارهایی برای طبقه‌بندیِ امورِ طبقه‌بندی‌ناپذیر نشان می‌دهد ( رجوع شود به اثر فوکو تاریخ جنون در عصر کلاسیک)؛ این‌چنین است که تفکر مدرن یک بیماری جدید را به نام همجنسگرایی آفریده است. به گفته‌ی هاولوک الیس کلمه‌ی «هم‌جنسگرا» در سال ۱۸۶۹ توسط یک پزشک آلمانی ابداع شد. تفکر شبه‌علمی و مدرن روان‌پزشکی با طبقه‌بندی به منظور اعمالِ سلطه، نارواداریِ وحشیانه را به نارواداریِ متمدن تبدیل کرده است.

به این ترتیب روان‌پزشکی امر حاشیه‌ای را طبقه‌بندی کرده و با این کار آن را به موقعیتی مرکزی سوق داده است. ماجراجویی غیرعادی کینزی درسی برای ما است. او تلاشهای روان‌پزشکی مدرن برای احاطه بر همه چیز را باتهیه کردن داده‌ها و مبانی جامعه شناسی و آماری ادامه داد. او در دنیای تسلط اعداد نشان داد هم‌جنسگرایان را می‌توان تنها چهار یا پنج درصد دانست. قطعا علت طوفانی که انتشار گزارش کینزی به پا کرد این چند میلیون نبودند، بلکه کشفی بود که هیچ گونه ساده‌لوحی علمی نمی‌توانست آن را پنهان کند:

« از آنجایی که فقط ۵۰ درصد جمعیت در طول بزرگسالی منحصراً دگرجنسگرا است، و از آنجایی که تنها ۴ درصد جمعیت در طول زندگی شان فعالانه همجنسگرا است، به نظر می‌رسد نزدیک به نیمی از جمعیت (۴۶ درصد) در طی بزرگسالی هم در فعالیت‌های دگرجنسگرایانه و هم هم‌جنسگرایانه شرکت می‌جوید یا به افرادِ هر دو جنس واکنش نشان می‌دهد.»

دیگر مسئله آن «کوئیر» کوچکی که همه می شناسند نیست، بلکه یک نفر از هر دو نفر – همسایه شما، یا حتی فرزندتان. و کینزی ساده‌لوحانه ادامه می‌دهد: « آدم ها را نباید به دو دسته‌ی مطیع و هرزه تقسیم کرد. دنیا سیاه و سفید نیست. اینکه طبیعت به ندرت با دسته‌بندی‌های جدا از هم سر و کار دارد یک اصل بنیادین طبقه‌بندی است. این تنها ذهن بشر است که دسته‌بندی‌ها را می سازد و سعی می‌کند واقعیات را به زور در آنها قالب‌بندی کند. دنیای جانداران در هرکدام از جنبه‌های خود سلسله‌ای به هم پیوسته است.»

اگر دائماً به مشخص کردن تفاوت‌ها و «تمییز دادن» بپردازیم، نهایتاً به امر غیرقابل تمییز می‌رسیم. آیا واقعا لازم بود آن همه پرسش‌نامه و تحقیق انجام شود تا ثابت شود هرکسی کم و بیش هم‌جنسگرا است؟ بعدها حقوق به‌هنجاریِ کمّی با مقیاس مشهور کینزی احقاق شد؛ مقیاسی که افراد را با توجه به میزان فعالیت‌های همجنسگرایانه‌شان طبقه‌بندی می‌کند به نحوی که درصد هر دسته با توجه به میزان غریزه‌ی هم‌جنسگرایانه‌ی هر فرد کاهش می‌یابد.

بنابراین حاشیه‌ها [تمایلات جنسی به حاشیه رانده شده] هنجارهای سکسوالیته را محصور کرده و به مرور در آن نفوذ می‌کنند. هر تلاشی برای منزوی کردن، توضیح دادن و تقلیل دادن همجنسگرای آلوده تنها باعث می‌شود او در مرکز رویاهای برانگیخته‌ قرار بگیرد. هر نقدی که به تصویر روان‌شناختی‌ای که سارتر از ژنه ترسیم می‌کند وارد باشد، در این مورد حق با او است: چرا جامعه همیشه روان‌شناس را به سخن گفتن فرامی خواند، اما همجنس‌گرا را نه، به جز نطق‌های غم‌انگیز «موارد» بالینی؟

و همین که ما نیاز داریم دائما تکرار کنیم که بین هم‌جنسگرایان و دگرجنسگرایان تفاوتی نیست، که هر دو به غنی و فقیر و زن و مرد و خوب و بد تقسیم می‌شوند، نشان می‌دهد که فاصله‌ای هست، که تلاشی مکرر و ناموفق در راستای بازگرداندن هم‌جنسگرایی به چارچوب امر به‌هنجار وجود دارد، یک شکاف پرناشدنی که هم‌چنان پابرجا می‌ماند. هم‌جنسگرایی به طور هم‌زمان هم وجود دارد و هم وجود ندارد: درواقع حالت وجودی خاص آن قطعیت وجود را همواره از نو به پرسش می‌کشد.

[**http://i-ss-g.org/index.php/mag/360-01-10-2015**](http://i-ss-g.org/index.php/mag/360-01-10-2015)

* **سردرگمی جنسیتی؛ لزوم رویکرد فراهنجار**

ایرما کارل

طی دهه‌ی گذشته همزمان با گسترش رسانه‌های دیجیتال توجه محافل فمینیستی نیز به این گونه رسانه‌ها جلب شده است. صاحب‌نظران در حوزه‌های فمینیسم‌ و فراهنجار درباره‌ی امیدها و ترس‌هایی که درباره‌ی جنسیت مجازی و سیاست‌های جنسی جدید وجود دارد گفته‌اند و نوشته‌اند و این به باز شدن گفتمانی جدید در این حوزه انجامیده است. گفت‌وگویی بین نظریه‌ی فراهنجار و جامعه‌شناسی شکل گرفته است که اهمیت فضاهای سایبر در زندگی امروز را یادآوری می‌کند. این مقاله برای غلبه بر ذهنی شدن و جدایی این مفاهیم از یکدیگر و به دنبال واکاوی ارتباط میان آنهاست. منظور از این ارتباط، ارتباطی است که میان جنسیت و رفتار جنسی ، فمینیسم و فراهنجار، هویت و رفتارهای تکنولوژیکی، رسانه‌های قدیم و جدید و زندگی آن‌لاین و آف‌لاین وجود دارد. در ارتباط با جنسیت و هویت جنسی‌ای که در فرآیند درگیری با رسانه‌های آن‌لاین تولید می‌شود، نمی‌توان این رسانه‌ها را در انزوا مورد مطالعه قرار دارد، بلکه‌ی همه آنها در چهارچوب سایر تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی است که معنا دارند.

از اویل دهه‌ی ۷۰، دو دهه پیش از این که نظریه‌ی فراهنجار معرفی شود، متفکران فمینیست رابطه‌ی جنسیت و مصرف رسانه‌ای را مورد بررسی قرار داده بودند. در آن زمان بسیاری از آنان رسانه‌های جمعی را مسبب اصلی بازتولید هژمونی رابطه‌ی جنسی دگرجنس‌گرای مردمحور می‌دیدند. در طی سالیان بعد تحلیل‌های عمیق‌تری ارائه شد که نشان داد زنانگی ارائه شده با تصور مخاطبان زن تفاوت دارد و اساساً باید به دنبال تفسیری نو بود. فمینیستها نه تنها شخصیت جنسی‌شده در رسانه‌ها را بررسی کردند، بلکه درک جامعه‌شناسانه از تکنولوژی را هم به چالش کشیدند. همه‌ی اینها به درک عمیق‌تر ما از رابطه‌ی تکنولوژی و جنسیت کمک کرد. روابط اجتماعیِ تکنولوژیکی روابط جنسی‌شده است و تکنولوژی وارد هویت جنسی ما شده است؛ به عبارت دیگر در دنیای امروز شناختی همه‌جانبه از تکنولوژی بدون رجوع به جنسیت مقدور نیست. جامعه‌ی امروز از طیف وسیعی از تکنولوژی نوِ رسانه‌ای برای تعامل و ارتباط استفاده می‌کنند، اما همچنان بدن مورد اشاره یا بدنِ مرد است و یا بدنِ زن- سایر جنسیت‌ها همچنان در حاشیه‌اند. رفتار و گرایش جنسی طبیعی فرض شده نیز رفتار جنسی هتروسکچوال یا دگرجنس‌خواه است و این نوع گرایش جنسی است که نرمال توصیف می‌شود.

سیاست جنسی و ظرفیت‌های نظریه‌ی فراهنجار

هرچند بسیاری از متفکرین، مطالعات فمنیستی و فراهنجار را شاخه‌هایی از یک دانش می دانند و بر تاثیرات متقابل آنان بر هم واقفند، اما رابطه‌ی میان این دو همچنان با دشواری‌هایی همراه است. جودیث بالتر معتقد است که این یک سوءبرداشت از تاریخ اخیر فمینیسیم است. اگر مطالعات فمینیستی را منحصر به جنسیت بدانیم و تفاوت آشکار میان فمینیست‌هایی که از دسته‌بندی جنسیتی استفاده می‌کنند و کسانی که در چهارچوب تفاوت جنسی کار می‌کنند را تشخیص ندهیم- در گفتار او منظور از جنسیت یا gender برداشت ما از خود و برداشت جامعه از ماست. در حالی که جنس یا sex بر واقعیت‌های آناتومیک بدن دلالت دارد. اس‌تی‌وی جکسون معتقد است: "نظریه‌ی فراهنجار، اختراع مجدد چرخ جامعه‌شناسانه است."

نظریه‌های فراهنجار و فمینیسیم هر دو موضعی مخالف نسبت به نظم اجتماعی- فرهنگی موجود دارد که یک رفتار هتروسکچوالِ مرد- محور را ستایش می‌کند و آن را به عنوان یک هنجار «طبیعی» و غیر قابل تغییر تلقی می‌کند. شاید هرگز قادر به کشف ارتباط رفتار جنسی و جنسیت نشویم و همواره راه جدیدی برای آن متصور شویم.نینا ویک فرد از سکوت شدید در مسایل مربوط به جنس و تکنولوژی در مطالعات فرهنگی انتقاد می‌کند و معتفد است برای آن که دانشی را که از بطن موضوعات جنسی و جنسیتی برخاسته است، مورد بررسی قرار دهیم یک نگرش جز نگر جامعه‌شناسانه و مردم‌شناسانه ضروری است. این به این مفهوم است که ما باید رابطه‌ی میان نظریه‌ی فراهنجار و جامعه‌شناسی را مورد بررسی مجدد قرار دهیم و از ظرفیت‌های آن استفاده کنیم.

کی نمسته معتقد است: نظریه‌ی پساساختارگرایانه‌ی فراهنجار بیش از آن که بر همجنسگرایی و موضوعات مربوط به آن تمرکز کند مفهوم هتروسکچوالیتی را به یک پروژه‌ی جامعه‌شناسانه تبدیل کرده و کل این نرم را سوشال کانستراکت و یا یک هنجار اجتماع- ساخت معرفی می‌کند. چراکه نظریه‌ی فراهنجار به دو گرایش جنسی غالب یعنی همجنسگرایی و دیگرجنسگرایی محدود نمی شود و نگاه بازتری به تنوع گرایش‌های جنسی دارد. تمرین هرروزه‌ی تکنولوژی آن/ آف‌لاین: در زندگی روزمره است که هر فرد یا گروهی می‌تواند بازیگر باشد و معمولی بودن زندگی نمایش داده می‌شود و می‌توان دید چگونه هویت جنسی و جنسیتی در تماس با تکنولوژی رسانه‌های جدید دوباره تعریف شده و تغییر کرده است.

نگرش تبارشناسانه فراهنجار باید و می‌تواند مرزهای میان علوم انسانی و زندگی روزمره و جنس و جنسیت را کمرنگ کند. ایجاد چنین ارتباطی به ما کمک می‌کند بدون درگیر شدن در نسبی‌گرایی پساساختارگرایانه پیشفرض‌هایی را که بر اساس رابطه جنسی آناتومیک و رفتار جنستی استوارند، کنار بگذاریم. نگرش فراهنجار ما را قادر می‌سازد که که به دنبال مکان‌ها، فضاها و شرایط زندگی جدید باشیم. البته به کارگیری نظریه‌ی فراهنجار بی‌مشکل نیست؛ ازجمله این که حرکت فراتر از پارادایم مسلط نظریه‌ی فراهنجار، جایی که رفتار جنسی در تحرک است، اما نژاد و جنسیت «به نسبت باثبات باقیمانده‌اند» دشوار است. هویت غیر انتقادی پسامدرن که سیال و ابزار کردنی[۱۳] است با آن‌چه وقتی کامپیوتر، به عنوان ابزار رسانه‌های نو روشن یا خاموش می‌شود، بر بدن «واقعی» می‌گذرد در تعامل است.

مطالعه بر رسانه‌های نو و از همه مهم‌تر مفاهیم جدید این حوزه به دور از زندگی آف‌لاین بی معنی است و آن‌چه باید مورد مطالعه قرار گیرد ارتباط دوسویه‌ی دنیای آن‌لاین و آف‌لاین بر یکدیگر است و آن‌جاست که به کارگیری نظریه‌ی فراهنجار می‌تواند مفید باشد نه فضای آن‌لاین صرف. به‌نظر می‌رسد نظریه‌ی فراهنجار می‌تواند به‌عنوان یک چتر بر سر همه‌ی سایت‌ها و فعالیت‌های مردها و زنان همجنسگرا، دوجنسی‌ها و تغییر جنسیت داده و هرکس و هر فعالیتی که خارج از هنجار مسلط جامعه معرفی می‌شود قرار بگیرد، اما نباید فراموش کرد در تعریف و تحلیل هویت جنسی باید میان جنس آناتومیک، جنسیت و رفتارجنسی تفاوت قایل شویم.

<http://www.radiozamaneh.com/31497>

# دو جنس کافی نیست

# آن فاستو استرلینگ

در سال ۱۸۴۳، لوی سویدم، جوان ۲۳ ساله‌ای ساکن سالسبری در ایالت کنه تیکت، از هیأت مدیرۀ شهر درخواست کرد که به او اجازه دهند در یکی از انتخابات محلی که رقابت نامزد‌ها در آن تنگاتنگ بود، به عنوان رأی دهندۀ هوادار حزب ویگ شرکت کند. این درخواست، به دلیلی که شاید در پیشینۀ دمکراسی آمریکا کم سابقه باشد، با توفان اعتراض‌هایی از سوی حزب رقیب روبه رو شد. مخالفان می‌گفتند سویدم بیش از آن که مرد باشد زن است، بنابراین (چون فقط مرد‌ها حق رأی داشتند) نباید به او اجازۀ شرکت در رأی گیری داد. اعضای هیأت مدیره از پزشکی به نام ویلیام باری خواستند سویدم را معاینه کند تا موضوع روشن شود. باری که پزشک با وجدانی بود، شاید با دیدن عضو تناسلی مردانه و بیضه‌های رأی دهندۀ جوان نظر داد که او مرد است. به این ترتیب، حزب ویگ‌ها با کسب یک رأی بیشتر از حزب رقیب، در انتخابات پیروز شد.

اما باری چند روز بعد پی برد که سویدم حفرۀ‌ واژنی دارد و به طور منظم قاعده می‌شود. سویدم شانه‌هایی باریک و کپلی پهن داشت که ویژگی‌های بدن زنانه است؛ در عین حال گهگاه کششی به جنس «مخالف» (که از دید او زن‌ها بودند) احساس می‌کرد. علاوه بر این، خیلی‌ها متوجه «گرایش های زنانۀ‌ او شده بودند؛ تمایلاتی نظیر علاقه به رنگ‌های شاد، پارچه‌های نقش‌دار و کنار هم چیدن و ترکیب کردن تکه پارچه‌های رنگارنگ، و نیز بی‌رغبتی به کارهای سخت فیریکی و ناتوانی از انجام چنین کارهایی» (توجه داشته باشید که پزشک قرن نوزدهمی میان «جنس» و «جنسیت» تمایز قائل نبود و به همین دلیل، علاقه به دوختن تکه پارچه‌های ناهمرنگ به هم را‌‌ همان قدرگویای زنانگی می‌دانست که ویژگی های آناتومی و فیزیولوژیک زنانه را). تا به امروز کسی نمی‌داند که بالاخره رأی سویدم باطل شد یا به قوت خود باقی ماند. صرف نظر از این که چه پیش آمد، از این داستان می‌توان هم به اهمیت سیاسی فرهنگ در تعیین «جنس» واقعی یک فرد پی برد و هم به این که اگر تعیین جنس به آسانی میسر نباشد، چه سردرگمی بزرگی پیش می‌آید.

فرهنگ‌های جوامع آمریکا و اروپا عمیقأ بر این باورند که باید فقط دو جنس را به رسمیت شناخت. حتی زبان ما هم از شناسایی جنسی دیگر سر باز می‌زند. به همین دلیل، من ناگزیر برای به کارگیری ضمایری که جانشین نام سویدم بشود، کلماتی قراردادی بسازم به این ترتیب که برای نامیدن اشخاصی که به طور مشخص نه مرد و نه زن هستند و نه هر دو، از s/he وh/er استفاده کنم. تسهیلات زبان‌شناختی در این مورد امری صرفأ بیهوده و تفننی نیستند. این که کسی مرد محسوب شود یا زن تأثیر ملموس دارد. این امر، در مورد سویدم – و حتی در دنیای امروزبرای شهروندان برخی نقاط کرۀ زمین – به معنای برخورداری یا محرومیت از حق رأی است و می‌تواند فرد را به تحمل خدمت سربازی یا پیامدهای قوانین مختلفی در زمینۀ خانواده و ازدواج ناگزیر کند. برای مثال، در بسیاری از نقاط ایالات متحده رابطۀ جنسی دو انسان که هویت قانونی آن‌ها به عنوان مرد ثبت شده، نقض قوانین ضد همجنس گرایی شمرده می‌شود.

اما حتی اگر حکومت و نظام حقوقی یک کشور فقط خواهان به رسمیت شناختن دو جنس را باشد، همچنان اندام‌های بیولوژیکی افراد جامعه با این خواست مغایر است. با آن که زن و مرد دو نقطۀ انتهایی زنجیره‌ای بیولوژیکی محسوب می‌شوند، بدن‌های گوناگون دیگری مانند بدن سویدم به روشنی ترکیبی هستند از اجزایی که به طور قراردادی به مرد‌ها و زن‌ها نسبت داده می‌شوند. استدلال من در مورد زنجیرۀ جنسی، مفاهیم ضمنی عمیقی دارد. اگر بپذیریم که طبیعت، واقعأ بیش از دو جنس به ما ارزانی داشته، لاجرم باید قبول کنیم که مفاهیم نرینگی و مادینگی تصوراتی برآمده از فرهنگ هستند. بازتعریف مفهوم «جنس»، قالب‌های مقبول در ساختار اجتماعی جوامع آمریکا و اروپا را زیر سوال می‌برد.

به راستی ما یاد گرفته‌ایم که همواره از اولین مراحل زندگی چنان بر دوگانگی زن- مرد تأکید بورزیم که رفته رفته نظام دوجنسی در ذهنمان به تنها سیمای حیات انسانی قابل تصور تبدیل شده و آن را در نظرما ذاتی و طبیعی جلوه می‌دهد. امروزه، ماه‌ها پیش از آن که کودک فضای امن و آرام زهدان را ترک کند، جنس او با انجام امنیوسنتز و سونوگرافی مشخص می‌شود. پدر و مادر‌ها این امکان را دارند که پیش از تولد فرزندشان، اتاق او را به تناسب جنسش تزئین کنند. اگر کودک پسر باشد چه بسا اتاقش را با کاغذ دیواری از نقش های ورزشی و رنگ آبی آرایش کنند و اگر دختر باشد از رنگ صورتی و کاغذ دیواری گلدار استفاده کنند. تا رسیدن به یک فن‌آوری که به والدین امکان دهد جنس کودک خود را در لحظه باروری انتخاب کنند، راه زیادی نمانده است. علاوه براین، فنون جراحی مدرن هم به کمک نظام دوجنسی آمده و آن را تداوم می‌بخشد. امروزه نوزدان «یا این/یا آن - نه این، نه آن/ هردو» – که موارد تولدشان هم کم نیست معمولأ از چشم پنهان می‌مانند، زیرا بلافاصله بعد از تولد، پزشکان با عمل جراحی «اشکال» را برطرف می‌کنند. در حالی که در گذشته، فرهنگ جامعه وجود نر- ماده‌ها (و یا چنان که تا این اواخر گفته می‌شد، دو جنسی‌ها) را به رسمیت می‌شناخت.

## بدعت‌های نرینگی- مادینگی

من در سال ۱۹۹۳ نظریه‌ای ساده منتشر و پیشنهاد کردم که نظامی پنج جنسی را جانشین نظام دوجنسی کنیم. آن جا گفته بودم باید بپذیریم که علاوه بر زن و مرد جنس های دیگری به عنوان هرم‌ها (herms که بر اساس نام دوجنسی‌های واقعی نامگذاری شده‌اند)، مرم‌ها (merms که شبه دوجنسی‌های نر هستند) و فرم‌ها (ferms که شبه دوجنسی‌های ماده هستند) هم داشته باشیم [توضیح ویراستار: منظور از دوجنسی واقعی کسی است که هم تخمدان و هم بیضه دارد و دارای غدۀ جنسی مرکبی است که ovo-testis نامیده می‌شود. شبه دوجنسی کسی است که علاوه بر آلت تناسلی جنس «مخالف»، تخمدان یا بیضه دارد]. من پروایی نداشتم که حرفم تحریک‌آمیز باشد، اما درعین حال، قصد شوخی هم داشتم و به همین دلیل، وقتی انتشارمقاله‌ام بسیار بحث‌انگیز شد، غافلگیر شدم. مسیحی‌های راست گرا پیشنهاد مرا برای قائل بودن پنج جنس، مربوط دانستند به چهارمین کنفرانس جهانی زنان که قرار بود دو سال بعد با پشتیبانی سازمان ملل در پکن برگزار شود. لابد گمان کردند که توطئه‌ای جهانی در حال شکل گیری است. در متن یک آگهی که به هزینۀ «انجمن کاتولیک‌های مدافع حقوق مذهبی و مدنی» در نشریۀ نیویورک تایمز منتشر شد، آمده بود که «سخن گفتن ازپنج جنس – در شرایطی که هر انسان عاقلی می‌داند که فقط دو جنس در فطرت آدمی ریشه دارد – تحمل‌ناپذیر است.

جان مانی (متخصص جنیست‌شناسی) هم اگرچه به دلایلی دیگر، از مقالۀ من به خشم آمده بود. او در چاپ جدید کتاب راهنمایش برای مشاوران کودکان اینترسکسوال و خانواده‌های آن‌ها نوشته است: «در دهه ۱۹۷۰، اکتسابیون به ساخت گرایان اجتماعی تبدیل شدند. آن‌ها علیه زیست‌شناسی و پزشکی همنوا شده‌اند... به نظر آن‌ها تمام تفاوت‌های جنسی محصول ساختار اجتماعی هستند. معتقدند که نواقص مادرزادی مربوط به آلت جنسی را نباید با استفاده از دانش پزشکی و جراحی برطرف کرد و هر نوع مداخلۀ پزشک و جراح را دخالتی ناروا و تلاشی برای تحمیل قالب‌های اجتماعی و از پیش تعیین شدۀ نرینگی و مادینگی بر کودک تلقی می‌کنند. یک نویسنده حتی آن قدر به افراط گراییده که پیشنهاد داده به جای دو جنس، پنج جنس به رسمیت شناخته شود... (فاستو استرلینگ). در همین حال، فعالان مبارزه با فشارهای نظام جنسی غالب از انتشار مقاله خشنود شدند. ملیسا اسکات، نویسنده داستان‌های علمی تخیلی رمانی نوشت با عنوان «مرد سایه» که در آن ۹ گرایش جنسی و چندین جنس به کار گرفته شده از جمله فرم‌ها (کسانی که بیضه، کروموزم‌های ایکس و ایگرگ و بخش‌هایی از اندام تناسلی زنانه دارند)، هرم‌ها (انسان‌هایی با تخمدان و بیضه) و مرم‌ها (افرادی با کروموزم‌های ایکس ایکس و بخش‌هایی از اندام تناسلی مردانه). بعضی‌ها هم از ایدۀ پنج جنس به عنوان یک مبدأ برای طرح نظریه‌های چند جنسی خود استفاده کردند.

بی‌شک به موضوع حساسی پرداخته بودم. این واقعیت که پیشنهاد من برای اصلاح نظام جنسی این همه را از کوره دربرد، شاید نشان می‌داد که تغییر (و مقاومت در برابر آن) در راه است. بی‌شک از سال ۱۹۹۳ تا کنون خیلی چیز‌ها عوض شده و من مایلم مقاله‌ای را که در آن سال نوشتم یکی از عوامل مهم در پدیدار شدن این تغییر قلمداد کنم. امروزه شاهد حضور اینترسکسوال‌ها در عرصه‌های مختلف از جمله داستان‌های تخیلی نظیر Starship Enterprise هستیم. این افراد به عنوان فعالان سیاسی می‌کوشند پزشکان و سیاستمداران را متقاعد به تغییر روش‌های درمان کنند. در روندی کلی‌تر، جدل‌ها بر سر مفاهیم فرهنگی جنسیت بالا گرفته و به نظر می‌رسد که اکنون تعیین و تبیین مرز میان مرد و زن از هر زمان دیگر دشوار‌تر باشد. بعضی تغییری را که در راه است بسیار ناراحت کننده می‌دانند، بعضی دیگر آن را نشانی از آزادی بیشتر در جامعه تلقی می‌کنند.

من البته هم چنان خود را متعهد می‌دانم که تصورات رایج از زن/مرد را به چالش بگیرم. من همصدا با مجموعه‌ای از اینترسکسوال‌های بزرگسال، گروه کوچکی از پژوهشگران و جمع کوچک اما رو به افزایشی از پزشکان، تاکید می‌کنم که شیوه‌های رایج پزشکی در برخورد با نوزادان اینترسکسوال باید تغییر کند. نخست باید از جراحی‌های غیرضروری نوزدان پرهیز کنیم (جراحی هنگامی ضرورت دارد که پای مرگ و زندگی نوزاد درمیان باشد و یا انجام آن تأثیر عمده‌ای بر سلامت او داشته باشد). دوم، بهتر است که پزشکان جنسیتی موقت (زن یا مرد) برای نوزاد در نظر بگیرند (بسته به آن چه از وضعیت فعلی نوزاد و هویت جنسی احتمالی و ویژه او می‌دانند – بزرگی آلت تناسلی مردانه محلی از اعراب ندارد). سوم این که گروه پزشکی که نوزاد را تحت درمان دارد باید اطلاعات کامل و مشاوره‌های بلند مدت در اختیار والدین کودک و خود او قرار بدهد. روش های درمانی معمول از دهۀ ۱۹۵۰ به این سو، اگرچه به نیت کمک به اینترسکسوال‌ها به کاررفته‌اند، زیان‌هایی جدی به بار آورده‌اند.

[**http://zannegaar.net/content/42**](http://zannegaar.net/content/42)

* **مانیفست گی**

کارل ویتمن

اشاره: این متن بیانیه ای است که کارل ویتمن به نمایندگی از حرکت های حق خواهانه همجنس گرایان و دوجنس گرایان در دهه هفتاد منتشر کرده است. بیانیه به محض انتشار تبدیل به یک متن کلیدی در شناخت جنبش همجنس گرایان در آمریکا شد و گاه به مثابه انجیل جنبش همجنس گرایان آمریکا معرفی گردیده است. ویتمن به خوبی ابعاد مختلف این جنبش و چالش های آن را بررسی کرده است و در این میان ضمن تأثیر پذیری از نظریه های کوییر و ایده های رادیکال بر تنور یک هویت گرایی نورس که در پی کامینگ اوت و آشکارسازی است نیز می دمد.

سانفرانسیسکو یک کمپ پناهندگی برای همجنس‌گرایان است. ما از همه بخش‌های کشور به اینجا گریخته ایم و مانند هر پناهنده‌ای در هر جای دیگری به اینجا آمده‌ایم نه به جهت آنکه جای خوشایندی است، بلکه جای قبلی بسیار بد بود. ما ده‌ها هزار نفریم که از شهرهای کوچکی گریخته‌ایم؛ جاییکه در آن شغلمان و همه امیدمان به یک زندگی شرافتمانه در خطر افتاده بود، ما از فهرست سیاه پلیس گریخته‌ایم، از خانواده‌هایی که ما را طرد کردند و مورد لطفشان واقع شدیم، از خدمت سربازی کنار گذاشته شدیم، از مدرسه بیرونمان انداختند، از شغلمان اخراج شدیم، پانک ها و پلیس‌ها ما را مورد ضرب و شتم قرار دادند.

ما گتویی از نوع خودگردان برای خود ساختیم. این یک گتو است نه یک قلمرو آزاد چراکه هنوز از آن آنهاست. پلیس‌های استریت ما را زیر نظر دارند، قانونگذاران استریت ما را کنترل می‌کنند، کارفرمایان استریت ما را به صف می‌کنند، پول استریت ما را استثمار می‌کند. ما تظاهر می‌کنیم که همه چیز رو به راه است چون هنوز قادر نیستیم که تغییری در آن دهیم، هنوز می‌ترسیم.

اما در سال‌های گذشته یک بیداری در جهت ایده و انرژی رهایی بخشی گی به وجود آمده است. چگونه آغاز شده است؟ نمی دانیم: شاید ما از سیاهان و جنبش آزادی خواهی ایشان الهام گرفته‌ایم؛ ما از انقلاب هیپ آموخته‌ایم که چگونه به تظاهر  کردن پایان دهیم. آمریکا و همه زشتی‌هایش با جنگ و رهبران ملی پوشیده شده. و ما از خصلت زندگی گتوی‌مان بیزاریم. با آنکه همه چیز ناامیدی، بیگانگی و بدبینی بود، اکنون خصایل نوی در میان ما وجود دارد. ما سرشار از عشق به یکدیگریم، و آن را به نمایش می‌گذاریم؛ سرشار از خشمیم از آنچه بر ما رفته است. و آنگاه که همه آن همه سال خود‌‌-سانسوری و سرکوب را به یاد می‌آوریم اشک از چشمانمان جاری می‌شود. ما سرخوش و نشئه ایم با طراوت اولیه یک جنبش.

دیگر می‌خواهیم تکلیفمان را با خودمان روشن کنیم: نخستین کار ما این است که خودمان را آزاد کنیم؛ یعنی اینکه ذهنمان را از مذبله‌ای که در آن انباشته‌اند خالی کنیم. این مقاله تلاشی است برای طرح شماری از مسایل و بیان برخی ایده‌ها تا جایگزین ایده‌های قدیمی شوند. این برای ما پیش از هر چیز یک نقطه آغاز برای بحث است. اگر استریت‌های خوب نیز این مقاله را برای فهم آنچه رهایی بخشی است مفید یافتند، چه بهتر. باید تصریح کنم که این‌ها نظریات یک نفر است، و نه تنها بر حسب همجنس‌گرایی من بلکه بر حسب سفید بودن، مرد بودن و طبقه متوسط بودن من تعین یافته‌اند. این آگاهی فردی من است. آگاهی گروهی ما نیز زمانی که با یکدیگر بودیم تحول خواهد یافت، ما تازه در آغاز راهیم.

**اول-در باب گرایش**

1. همجنس‌گرایی چیست؟ طبیعت اوبژه میل جنسی را نامشخص گذارده است. جنسیت این ابژه به نحو اجتماعی تحمیل می‌شود. انسان‌ها در ابتدا همجنس‌گرایی را مبدل به یک تابو کردند چرا که نیاز به آن داشتند تا هر ذره از انرژی جامعه را صرف تولید و پرورش بچه کنند: حفظ گونه [انسانی] یک اولویت بوده است. با وجود فزونی جمعیت و تغییرات تکنولوژیک این تابو تنها برای استثمار و اسارت ما تداوم یافت. به عنوان کودک ما امتناع کرده‌ایم ازینکه تسلیم نیازهامان شویم و چشم پوشیدیم از احساسمان نسبت به یکدیگر. یک جایی فهمیدیم که قدرت این مقاومت در ما شکل یک تلقین به خود گرفته، و دیگر باید این تلقین درونی را یکی از اموالمان محسوب کنیم. ما باید به این تشخیص برسیم که عشق ما به یکدیگر امر خوبی است ، نه امری شوم، و ای بسا چیزها هست که در مورد سکس، عشق، قدرت و مقاومت به استریت‌ها بیاموزیم. همجنس‌گرایی خیلی چیزها نیست. همجنس‌گرایی یک چاره موقتی برای پر کردن غیاب جنس مخالف نیست، همجنس‌گرایی بیزاری یا طرد جنس مقابل نیست؛ همجنس‌گرایی ژنتیک نیست، همجنس‌گرایی ناشی از خانواده طلاق نیست مگر اینکه [خانواده و] ازدواج آمریکایی مایه شرممان باشد.همجنس‌گرایی عبارت است از توان عشق ورزیدن به شخصی از جنس موافق.

2. دوجنس‌گرایی: دوجنس‌گرایی خوب است؛ دوجنس‌گرایی توان عشق ورزیدن است به یکی از هر دو جنس مرد و زن. دلیل اینکه تعداد کمی از ما دوجنس‌گرا هستیم این است که جامعه چنان بوی تعفنی حول همجنس‌گرایی به پا کرده که ما احساس می‌کنیم ناچاریم خود را یا استریت بدانیم یا غیر استریت. به‌علاوه بسیاری از گی‌ها علاقه‌ای به شیوه مفروض (شیوه‌ای اسفبار) برای روابط مردان با زنان و بعکس ندارند . گی‌ها زمانی علاقه به رابطه برقرار کردن با زنان دارد که 1) این رابطه را برقرار می‌کنیم چون می‌خواهیم نه آنکه ناچاریم و 2) زمانیکه جنبش رهایی زنان ماهیت مناسبات دگرجنس‌گرایانه را تغییر داده باشد.

اما ما همچنان خود را همجنس‌گرا می‌خوانیم، نه دوجنس‌گرا، حتی زمانیکه ما رابطه با جنس مقابل برقرار می‌کنیم نیز، چراکه گفتن اینکه «اوه! من بای هستم» نسخه دیگر این سخن است که «من یک گی هستم». به ما گفته شده است که همخوابگی ما با مردان پسندیده است مادامیکه ما نیز با زن‌ها بخوابیم، و این همچنان [تابو] همجنس‌گرایی را فرو می‌نشاند. ما گی خواهیم بود تا وقتی که مردم دیگر آ ن را یک مسئله نشمرند. آنگاه شروع به کامل شدن می‌کنیم.

3. دگرجنس‌گرایی: تنها دگرجنس‌گرایی است که یک فاجعه است. دگرجنس‌گرایی مردم را از همجنس می‌ترساند، ضد همجنس‌گراست، و مملو از ناامیدی. سکس دگرجنس‌گرا نیز فاجعه است؛ سکس برای زن سنتی یک تکلیف است. در میان جوانان، مدرن ها و هیپ ها نیز سکس تنها نسخه ملایمی است از همان سکس سنتی. برای ما دگرجنس‌گرا بودن به همان شیوه‌ای که برادران و خواهران استریت‌مان هستند نه یک درمان بلکه یک بیماری است.

**دوم: در باب زنان**

1. لزبینها: سال‌ها بود که جامعه ای مرد محور وجود داشت که زن و مرد را در بر گرفته بود. بنابراین زنان گی امور را با مردان گی متفاوت می‌بینند؛ آنها می‌خواند که زن بودن را نیز کنار بگذارند. جنبش رهایی بخش آنها به جنبش رهایی بخش گی‌ها و زنان پیوند خورده است. این مقاله از موضع مردان گی است. اما با این وجود شاید برخی ایده‌های آن به نحو مشابهی با زنان گی مرتبط باشد، اما این بسیار متکبرانه خواهد بود که بگوییم این بیانیه ای برای لزبین‌هاست. ما مشتاقانه در انتظار ظهور صدای یک جنبش رهایی بخش لزبین هستیم. وجود یک انجمن حزبی لزبین‌ درون جبهه رهایی‌بخش گی در نیویورک می‌تواند برای به چالش کشیدن شووَنیسم مذکر در میان ما گی‌ها و احساسات ضد گی در میان جنبش رهایی بخش زنان کمک کند.

2. شووَنیسم مذکر: همه مردان مبتلا به شووَنیسم مذکر اند، ما با این شووَنیسم بزرگ شده‌ایم. این بدان معناست که زنان تابع ما هستند و از ما کمتر انسان اند.  (در یکی از نخستین جلسات جنبش رهایی بخش گی کسی گفت: چرا نباید زنان را دعوت کنیم آنها می‌توانند برایمان ساندویچ و قهوه درست کنند) چندان عجیب نیست که تعداد کمی از زنان گی در میان ما فعال شده اند.

اما شووَنیسم مذکر برای ما محوریت ندارد. ما بهتر از مردان استریت قادر به دورانداختن آن هستیم. چرا که ما قادر به درک سرکوبیم. ما از میان سیستمی بیرون آمده ایم که زنان در آن هر روز سرکوب می‌شوند. اگو(نفس یا خود) ما به گونه‌ای نیست که زنان را فروتر از خود بنشانیم و آن‌ها را برای تیمار داشتن خود نگه داریم. اگرچه زندگی در جهانی اغلب مردانه ما را عادت داده است به ایفای نقش‌های متفاوت برای ایفای کارهای بی‌مقدار هر روزه. و نهایتاً ما دشمن مشترکی داریم: شووَنیست‌های مذکر بزرگ ضد گی‌های بزرگی نیز هستند.

اما ما نیاز به پالایش شووَنیسم مذکر داریم هم در رفتار و هم در پندارمان.  جوجه (اصطلاحی سکسیستی برای زنان) همان کاکاسیاه و همان کوییر است. باید محتاط بود [در اندیشه و کردار].

3. جنبش رهایی بخش زنان: آنها برابری و کرامت انسانی خود را پذیرفته‌اند و در این امر به چالش با همان‌هایی می‌پردازند که ما با آن‌ها در چالشیم: یعنی نقش‌ها، استثمار اقلیت‌ها توسط سرمایه‌داری و آمریکای مغرورِ از خود راضیِ سفیدِ طبقه متوسط. مسایل و اختلافات روشن‌تر خواند شد اگر ما با یکدیگر کار کنیم. یک مسئله شووَنیسم مردانه ماست. مسئله دوم تنگ‌ نظری و خصومتی است که زنان با گی‌ها دارند و این استریتی است که در آن‌ها وجود دارد. مسئله سوم میان ما سکس است: سکس تاکنون برای آنها نمادی از خشونت و برای ما نمادی از آزادی بوده است. ما باید بتوانیم استیل‌های متفاوت یکدیگر را درک کنیم. اصطلاحات و شوخی‌هایمان را.

**سوم: در باب نقش‌ها**

1. تقلید از جامعه استریت: ما فرزندان یک جامعه استریت هستیم. ما هنوز استریت فکر می‌کنیم. این بخشی از سرکوبی ماست. یکی از اشتباه ترین اندیشه‌های استریتی نابرابری است. اندیشه استریت ها (همچون سفیدها، انگلیسی‌ها، مردان و سرمایه داران) امور را بر حسب نظم و مقایسه می‌نگرد. الف مقدم بر ب است، ب پس از الف می‌آید؛ یک کمتر از دو و دو کمتر از سه است؛ هیچ جایی برای برابری نیست. دامنه این اندیشه به دوتایی‌هایی دیگری مانند مردانه/زنانه، تاپ/باتم، همسر/ناهمسر، دگرجنس‌گرا/همجنس‌گرا، کارفرما/کارگر، سفید/سیاه  فقیر/غنی نیز گسترش یافته است. نهادهای اجتماعی ما(مدرسه، خانواده، محیط کار و غیره) این سلسله مراتب زبانی را ایجاد و منعکس می‌کند، این است آمریکا.

 ما تمام عمرمان را در این نهادها گذرانده‌ایم. ما طبعاً نقش‌ها را تقلید می‌کنیم. مدت‌های طولانی است که ما این نقش‌ها را تقلید کرده‌ایم تا خود را حفظ کنیم؛ یک مکانیسم برای حفظ حیات.اکنون ما آنقدر آزاد شده‌ایم که نقش‌هایی که از نهادهای اجتماعی برگرفته ایم فروریزیم، نهادهایی که ما را زندانی خود کرده بودند.

"پایان دهیم به تقلید از استریت بودن، پایان دهیم به سانسور خودمان!"

2. ازدواج: ازدواج نمونه برجسته‌ای از نهادهای استریتی است که مملو از نقش بازی کردن است.ازدواج سنتی یک نهاد فاسد و سرکوب‌گر است. آنها که از میان ما ازدواج دگرجنس‌گرایانه کرده‌اند نیز گی بودن را مورد اتهام قرار می‌دهند چراکه چنین ازدواجی به جدایی انجامیده. اما چنین نیست، چرا که ازدواج قراردادی است که هم خفقانی برای آدم‌هاست و هم نیازها را پس می‌زند و تقاضاهایی ناممکن را برای هر دو طرف پیش می‌نهد. و ما بازهم آنقدر قدرت داشتیم که از تسلیم شدن به نقش‌هایی که از ما خواسته شده بود سر باز زنیم.

گی‌ها باید به احترام ساختگی که از تقلید از ازدواج استریتی حاصل شده است پایان دهند. ازدواج گی همان مسایلی را در بر دارد که ازدواج استریتی مگر مضحک بودنش. زیرا مشروعیت معمول و فشاری که ازدواج استریتی را حفظ می‌کند دیگر وجود ندارد؛ مثل اینکه بچه‌ها چه می‌شوند یا پدرمادرمان و همسایه‌ها چه می‌گویند. گفتن اینکه با یافتن یک همسر شیک خوشبخت شده‌ایم و بیان و نشان دادن به همه دنیا که «ما مثل شما هستیم» اجتناب از مسایل واقعی است، و بیان شکلی از نفرت از خویشتن است.

3. جایگزین‌هایی برای ازدواج:  مردم به دلایلی خوب بسیاری دست به ازدواج می‌زنند، اگرچه ازدواج اغلب قادر به برآوردن آن نیازها و امیال نیست. ما همه در پی امنیتیم، جریانی از عشق، و احساس وابستگی به کسی و مورد نیاز کسی بودن.

این نیازها از طریق اشکالی از روابط اجتماعی و موقعیت‌های زیستی حاصل شدنی است. چیزهایی که ما می‌خواهیم از آن اجتتاب کنیم عبارت‌اند از: انحصار و گرایش به مالکیت بر یکدیگر، پیمانی متقابل علیه دیگران. 2) تعهداتی در مورد آینده که بر اساس آن ما حق ساختن نداریم و ما را منع می کند یا احساس گناه در ما به وجود می‌آورد از رشد کردن.3) نقش‌های غیر منعطف، نقش‌هایی که ما را در لحظه‌ای که در آن هستیم نشان نمی دهد بلکه همچون افرادی نشان می‌دهد مقلد و ناتوان در تعریف مناسبات برابر. ما باید برای خود یک ساختار اجتماعی کثرت‌گرا با نقش‌های آزاد تعریف کنیم. این ساختار می‌باید هم در بردارنده آزادی و هم فاصله فیزیکی برای زندگی تنها باشد، زندگی با یکدیگر برای مدت کوتاه، زندگی با هم برای مدت طولانی، چه به عنوان زوج یا تعداد بیشتری از افراد با یکدیگر، و توان گذر آسان از میان یکی از این حالت‌ها  به دیگری بر اساس تغییر نیازهایمان. رهایی برای گی‌ها برای ما بر این اساس تعریف می‌شود که چگونه و با چه کسی زندگی می ‌کنیم نه میزان رابطه‌مان در مقایسه با استریت‌ها و بر حسب ارزش های ایشان.

**چهار: در باب سرکوب**

این بسیار اهمیت دارد که جنبه‌های سرکوب مان را مقوله بندی و درک کنیم. هرچند آینده‌ای در اینکه در مورد درجات سرکوب بحث کنیم وجود ندارد. برخی از "جنبش" گونه‌ها هستند که با مزخرفاتی در مورد همجنس‌گرایی می‌آیند تا آنکه همچون سیاهان، ویتنامی ها، کارگران  یا زنان سرکوب نشوند. ما نمی‌توانیم با ایده ایشان از طبقه و کاست همراه شویم. مزخرف است! وقتی برخی مردم احساس سرکوب می‌کنند، کاری برای این احساس می‌کنند. ما احساس سرکوب می‌کنیم. تقدم بخشیدن به جنبش آزادی سیاهان یا پایان دادن به امپریالیسم و فراتر از جنبش رهایی گی‌ها صرفاً یک پروپاگاندای ضد گی است.

1. حملات فیزیکی: ما مورد حمله قرار گرفته‌ایم، کتک خورده‌ایم، اخته شده‌ایم، و مرده رهایمان کرده‌اند بارها و بارها. چندین بار قتل‌هایی که پرونده‌شان مفتوح است در سال پیش در پارک‌های سانفرانسیسکو رخ داده است. پانک‌ها اغلب از گروه‌های اقلیتی هستند که در پی کسی می‌گردند به لحاظ اجتماعی از خودشان فرومرتبه تر و از ضرب و شتم «خانوم»ها احساس شجاعت می‌کنند و پلیس‌ها خودشان را به آن راه می‌ زنند. این کار اغلب مجازات [همجنس‌گرایان] تلقی می‌شود. پلیس‌ها در اغلب شهرها به گردهمایی‌های ما حمله می‌کنند. بارها و حمام‌ها و پارک‌ها. برادری از برکلی در آوریل توسط پلیس کشته. او زمانی که داشت سعی می‌کرد از کسی که در تعقیب‌اش بود فاصله بگیرد متوجه شد که او یک پلیس است.  شهرها برنامه «ثبت» برای «فسق و فجور» گذاشته‌اند. هیچ چیزی عمیق‌تر از این نمی‌توانست برادران ما را به داخل پستوخانه بفرستد.

یکی از شنیع‌ترین تهمت‌ها علیه ما وجود «باند تجاوز» در زندان است. این تجاوزها اغلب توسط کسانی انجام می‌شود که خود را استریت می‌دانند. قربان این تجاوزها ما هستیم و آن استریت‌هایی که قادر به دفاع از خود نیستند. کمپین‌ رسانه‌ها برای ربط دادن این تجاوزها به همجنس‌گرایی برای این است که استریت‌ها را از ما بترسانند و منزجر کنند، تا ازاین طریق بیشتر سرکوبمان شویم. این شکل غالبی است از ذهن گندزده استریتی که گمان می‌کند سکس همجنس‌گرا عبارت است از به بند درآوردن یک نفر و سکس کردن با او. [از نظر ما] این یک خشونت است نه سکس. اگر از نظر استریت‌ها این سکس است، دیگر این مسئله‌ای است که استریت‌ها باید خودشان حل‌اش کنند، مشکل ما نیست.

2. جنگ روانی: ما از آغاز زیر رگبار تبلیغات استریتی بوده‌ایم. بنابراین هیچیک از والدین ما نمی‌دانند که ما همجنس‌گرا هستیم. بزرگ می‌شویم در حالیکه گمان می‌کنیم تنهاییم و متفاوتیم و هرزه‌ایم. دوستان مدرسه‌مان"کوییر" را با هر ناهمشکلی و رفتار ناخوشایند یکی می‌شمرند. معلمان ابتدایی‌مان به ما می‌گویند که با غریبه‌ها صحبت نکنیم و سوار ماشین‌شان نشویم. تلویزیون، آگهی‌های تبلیغاتی و مجلات به یکسری ایده‌آل سازی کذب برای رابطه میان زن/مرد دامن می‌زنند. آنها ما را خواهان تمایز از یکدیگر می‌کنند و اینکه در "این" [قالب] باشیم. در زندگی خانوادگی می‌آموزیم که چگونه ظاهر شویم. و همواره بهترین چیزی که ممکن است در مورد همجنس‌گرایی بشنویم این است که همجنس‌گرایی یک بدبختی است.

3.خود-سرکوبی: همزمان با رشد جنبش رهایی بخشی گی، ما براداران و خواهران مقیدمان را خواهیم یافت، (به ویژه آنهایی که خارج از گتو ما پول و پله ای به هم زده‌اند) که قویاً از وضع موجود دفاع می‌کنند. این یک خود-سرکوبی است: "قایق را سوراخ نکنید". "در سانفراسیسکو همه چیز رو به راه است". "مشکل گی‌ها این است که با هم نیستند"."من سرکوب نشده‌ام". این جملات از دهان تأسیسات استریتی درست است. بخش وسیعی از سرکوب ما پایان می‌پذیرد اگر ما پایان دهیم به اینکه خودمان و غرورمان را فروبنشانیم.

4.نهادها: اگر چشمانمان را باز کنیم تبعیض علیه گی‌ها امری است کاملاً آشکار. مناسبات همجنس‌گرایانه غیرقانونی است. و حتی اگر این قانون به طور مرتب اجرا هم نشود، خانوم در پستو بودن را تشویق و الزام می‌کنند. شمار زیادی مددکاران اجتماعی در زمینه روانپزشکی همجنس‌گرایی را به مثابه یک مسئله نگاه می‌کنند و با ما به مثابه یک بیمار رفتار می‌کنند. به کارفرمایان گفته شده تنها در صورتی مهارت‌های ما را به رسمیت بشناسند که هویت جنسی‌مان مخفی مانده باشد. کسب و کارهای بزرگ و دولت بدنام‌ترین متجاوزانند. تبعیض موجود در پیشنویس و خدمت سربازی مبنای دیدگاه کلی است که در مورد گی‌ها وجود دارد. اگر ما خودمان را به شکل عمومی نه تنها به عنوان همجنس‌گرا بلکه بحتی بیمار معرفی کنیم معوق می‌شویم و از خدمت معزول. و اگر محتاط نباشیم در مورد گرایش جنسی‌مان (صادق نباشیم) در آن صورت از خدمت کنار گذارده می‌شویم. به جهنم، نه، نمی رویم، قطعاً نمی رویم اما اجازه هم نمی‌دهیم که ارتش نیز سرمان درآورد.

**پنجم. در باب سکس**

1. آنچه عبارت است از سکس: سکس عبارت است از یک بیان یا رابطه‌ای خلاق. خوب است وقتی یکی از این‌ها باشد و بهتر است زمانی که هر دو را در بر بگیرد. سکس می‌تواند خشونت باشد اگرکه طرفین خود را برابر ندانند. سکس می‌تواند سرسری باشد وقتی که ما پریشانیم و ذهنمان مشغول است. چنین کاربردهایی سکس را تباه می‌کند.

2. اوبژه‌سازی: در این طرح مردم اوبژه‌های جنسی‌اند. اما مردم همچنین سوژه‌اند، مردم انسان‌هایی هستند که خود را به عنوان اوبژه و سوژه می‌فهمند‌‌. این کاربرد از بدن آدمی به مثابه اوبژه مشروع (و نه آزار دهنده) است مشروط بر آنکه دوجانبه باشد. اگر کسی تنها اوبژه دیگری باشد و آن دیگری سوژه، در این صورت هم در خود و هم دیگری انسانیت را سرکوب کرده‌است. اوبژه‌سازی همچنین باید گشوده و بی‌پرده باشد. در سکوت برگزار کردن آن به این معنی است که ما فرض کرده یا به دیگران چنین وانموده‌ایم که سکس یک تعهد است: اگر چنین باشد که بسیار خوب اما اگر چنین نباشد، از آن سخن بگویید. البته که این امر اصلا ساده نیست: ظرفیت ما برای قلب واقعیت غیر قابل تصور است اما دست کم باید تلاش کنیم).

کسانی که در جنبش رهایی بخش گی هستند باید بدانند که زن همواره و به شکل ناجوانمردانه به عنوان اوبژه جنسی شناخته شده‌است. اکثر اعضای جنبش رهایی بخش زنان در پی کنار زدن اوبژه‌سازی جنسی زنان هستند وبه دنبال توسعه وجوه دیگری از خویشتن‌اند که سال‌هاست سرکوب شده. ما این رویکرد را محترم می‌شماریم. ما همچنین درک می‌کنیم که شمار اندکی از زنان رها شده از اماکن گشوده و مشهوری که ما در آن سکس را در زندگی‌مان آورده‌ایم وحشت کنند و منزجر باشند. در حالیکه این یک واکنش طبیعی بر حسب تجربه ایشان است اما باید بیاموزند که این امر چه معنایی برای ما دارد.

برای ما اوبژه‌سازی جنسی موضوع یک جست و جو برای رهایی است. این دقیقاً چیزی است که قرار نیست با یکدیگر آن را شریک شویم. اینکه بیاموزیم چگونه به لحاظ جنسی بر یکدیگر گشوده و خوب باشیم بخشی از جنبش رهایی‌بخش ماست. و یک تمایز آشکار: اوبژه‌سازی سکس برای ما چیزی است که ما در میان خود آن را انتخاب می‌کنیم.  در حالیکه اوبژه‌سازی برای زنان از سوی سرکوبگرانشان تحمیل شده‌است.

این‌ها نقش‌بازی کردن‌هایی هستند از بدترین نوع. ما باید از این نقش‌ها عبور کنیم. ما برای یک سکس دموکراتیک، دوجانبه، و متقابل می‌جنگیم. این به معنی این نیست که ما در رختخواب صرفاً تصاویر منعکس شده یکدیگریم. اما ما از نقش‌هایی که ما را به اسارت می‌کشند نیز سر باز می‌زنیم. ما از آنچه استریت‌ها در رختخواب می‌کنند بهتر سکس می‌کنیم و می‌توانیم از آنچه تاکنون با یکدیگر بوده‌ایم نیز بهتر باشیم.

نکته‌ای در مورد استثمار کودکان: کودکان می‌توانند از خود مراقبت کنند و پیش از آنکه ما دوست داشته باشیم بپذیریم موجودات جنسی‌اند. هر یک از ما که در دوره بلوغ شروع به گشت و گذار [رفتن در پی سکس] کرده‌ایم این را می‌دانیم و آنگاه که ما گشت و گذار می کردیم در پی هرزگی با یک پیرمرد کثیف نبودیم. رسوایی‌هایی مانند آنچه در بویز آیداهو رخ داد یعنی متهم کردن یک "حلقه" همجنس‌گرا برای منحرف کردن جوانانشان، تنها ساخته و پرداخته رسانه و پلیس و سیاستمداران است. و همچون مزاحمت برای کودکان موارد بسیاری توسط مردان استریت علیه دختران کوچک روی می‌دهد: این تنها مسئله خاص گی‌های نیست و حاصل محرومیت‌هایی است برآمده از تطهیرگرایی ضد سکس.

5.انحراف جنسی: آنقدر ما را منحرف خطاب کرده اند که در مورد هر کاربستی از این واژه آدم به شک می‌افتد. اما هنوز برخی از ما به جهت داشتن ایده‌هایی در مورد اشکال خاصی از سکس تحقیر می‌شوند: سکس با حیوانات، سادو/مازوخیسم، سکس کثیف (همراه با گه و شاش). بدون تردید، پیش از آنکه ما وقت بیشتری برای دانستن این مسئله بگذاریم چیزهایی است که مستقیماً باید گفت:

1. ما نباید در مورد گی‌هایی که زندگی جنسی‌شان را درک نمی‌کنیم و آن را با ایشان شریک نمی‌شویم در برابر استریت‌ها حالت دفاعی به خود بگیریم.

2. این موضوع به طور خاص مسئله گی‌ بودن نیست، مگر آن دسته از گی‌هایی که احتمالاً کمتر متوسل به آزمون جنسی می‌شوند.

3. بگذارید چشمندازی بدهیم: حتی اگر قرار بود ما وارد بازی داوری درمورد خیر دیگری شویم، مشکلی که در این گونه "انحرافات" وجود دارد قطعاً کمتر از تنباکو و الکل خطرناک نبود.

4.اگرچه اینگونه روابط حاکی از وجود الگوهای نوروتیک و از خود بیزاری در فرد هستند، همچنین ممکن است تجلی پدیده‌های معنوی و مهم نیز باشند، مثل سکس با حیوانات که ممکن است شروع یک رابطه بین‌گونه‌ای ( میان دو گونه زیستی مشابه) باشد؛ برخی از پیشتازی‌های انسان- دلفین‌ها در زمینه سکس رخ داده‌است. مثلا کسی که می‌گوید در حین سکس مشغول به کار گندی است، گاه ممکن است بگوید که این بافت و طعم آن نیست که او را خوشایند است بلکه برای او این یک نماد است و دیگر مشکلی با آن ندارد. چنانکه سادو-مازوخیسم وقتی رضایتمندانه باشد می‌تواند یک کارِ به نحو متعالی هنرمندانه تلقی گردد، باله‌ای که تنگناهای آن عبارت است از آستانه‌‌‌های رنج و لذت.

**پنجم: در باب گتویِ ما**

ما پناهنده‌های آمریکایی هستیم. بنابراین ما به گتو آمده‌ایم و اینجا مانند هر گتو دیگری حُسن و عیب خودش را دارد. کمپ پناهندگی بهتر از آن جایی است که پیش از این کمپ‌ها وجود داشت و بهتر از جایی که کسی به آنجا نمی‌رود. اما همچنان این کمپ ها ما را به بردگی می‌گیرد اگر صرفا وجود داشتنمان محدودمان کند.

گتوها مایه رشد بیزاری از خویشتن اند. ما در اینجا دچار رکودیم و صرفا وضع موجود را تأیید می‌کنیم. وضع موجود اما فاسد است. ما در میان سرکوبمان پیچیده شده‌ایم و در انزوای گتو به جای سرکوبگر یکدیگر را متهم می‌کنیم.

گتو استثمار را تغذیه می‌کند. زمینداران فهیده‌اند که می‌توانند کرایه گزافی را بستانند و پولی به جیب بزنند، چراکه می‌دانند اماکن کمی هست که در آن افراد به طور آشکار زندگی کنند. مافیایی که بارها و حمام‌های نیویورک را کنترل می‌کنند نمونه ‌ای است از پول بیگانگانی که نهادهای ما را برای کسب منفعت خود اداره می‌کنند. در سانفرانسیسکو کسانی که به تاورن گیلد پیوسته‌اند گتو را مدیریت می‌کنند چراکه می‌دانند از طریق فرهنگ گی است که آن‌ها پولی به جیب می‌زنند. ما در بارهای ایشان گردهم می‌آییم نه به خاطر شایسته بودنشان بلکه به خاطر فقدان مؤسسات اجتماعی مشابه. باید پرسید چرا گیلد مانع از جمع‌آوری بودجه حمایتی برای ما و توزیع آثار جنبش رهایی بخش گی در بارها می‌شوند؟

پلیس‌هایی که جیب گی‌هایی را خالی می‌کنند که ظاهر استریت‌ گونه دارند به بهانه اینکه هویت‌شان را لو ندهند، کتابفروشی‌ها و فیلم‌سازانی که قیمت‌هایشان را بالا نگه می‌دارند زیرا آنها تنها رسانه‌ پورنوگرافی [ما] هستند؛ اینها پارازیت‌هایی هستند که در گتو رشد می‌کنند.

سانفرانسیسکو-گتو یا منطقه‌ آزاد: گتوی ما قطعاً بزرگتر و زیباتر، وسیع‌تر و متنوع‌تر از بیشتر گتوها و قطعا آزادتر از مابقی آمریکاست. به همین دلیل ما اینجاییم. اما اینجا از آن ما نیست. سرمایه داری از ما پول در می‌آورد، پلیس‌ها ما را کنترل می‌کنند، دولت مادامیکه ما دهانمان را بسته باشیم ما را تحمل می‌کند، و ما هر روز کار می‌کنیم و به آنهایی مالیات می‌دهیم که سرکوبمان می‌کنند.

برای آنکه آزاد باشیم ما باید خودمان خودمان را مدیریت کنیم، مؤسسات خودمان را بنا بگذاریم، از خودمان دفاع کنیم و انرژی خود را برای توسعه زندگی‌مان به کار بندیم. ظهور گروه‌های رهای بخش گی و آثارمان نقطه آغاز خوبی است. باید وجود کافه‌‌ها و سالن‌های رقص ویژه جنبش رهایی بخش گی توصیه شود. اینها مواردی است که باید ایجاد شوند اگر قرار است که ما حتی سایه یک منطقه آزاد را احساس کنیم: ییلاقات روستایی، ادارات مربوط به کنش‌های سیاسی، تعاونی‌های غذا، یک مدرسه‌ آزاد، یک بارو مکان‌های استراحت پس از کار که بیگانه‌ساز نباشند.

**هفتم: در باب ائتلاف**

در حال حاضر کارهای بسیاری است که باید انجام دهیم از قبیل تربیت خود، دفع حملات و ایجاد یک منطقه آزاد. بنابراین باید به یک بصیرت گی/استریت از جهان دست پیدا کنیم تا وقتی که سرکوب گی‌ها به پایان برسد. اما همه استریت‌ها دشمن ما نیستند. بسیاری از ما هویت ترکیبی و پیوندهایی با سایر جنبش‌ها داریم: جنبش‌هایی مانند زنان، سیاهان و سایر گروه‌های اقلیت. همچنین می‌توانیم هویتی را برای خود برگزینیم که برای ما حیاتی محسوب می‌شود مانند محیط زیست، ماریجوانا و ایدئولوژی. باید بپذیریم که ما به تنهایی قادر به تغییر آمریکا نیستیم:

برای ائتلاف باید در پی چه کسی برویم؟

1. جنبش زنان: خلاصه‌ای از گزاره‌های پیشین: 1) آنها نزدیک ترین متحدان ما هستند 2)گروه‌های لزبین احتمالاً بهترین راه برای مقابله با شوونیسم مردانه گی و چالشی برای استریت بودن جنبش زنان هستند 3) به عنوان گی باید نسبت به رشد هویت‌ آنها به مثابه زن حساس باشیم و به آن احترام بگذاریم، اگر بدانیم که آزادی ما مربوط می‌شود به آنچه آنها برای خود بهترین می‌دانند. 2. جنبش رهای بخش سیاهان: این جنبش به خاطر تنگ نظری‌ها و ابرمردانگی بسیاری از مردان سیاه (که قابل درک است) در وضعیت شکننده‌ای قرار دارد. صرف نظر از این امر ما باید از این جنبش حمایت کنیم به ویژه زمانی که آنها از طریق نهادها مورد حجمه قرار می‌گیرندباید نشان دهیم که جدی هستیم؛ ما باید به این نتیجه برسیم که دشمن مشترک ما کیست: پلیس، شهرداری، سرمایه داری.

3. چیکانوس [مهاجران مکزیکی]: در واقع همان مسایل با مردان سیاه اینجا هم وجود دارد:تلاش برای غلبه بر دشمنی و ترس متقابل و راهی برای حمایت از ایشان. مسئله مضاعف تنگ نظری و ماچو بودن [مردانگی قویاً مهاجم که شکل پدرسالاری دارد] در فرهنگ لاتینو و الگو سنتی ضرب و شتم «کوییرها» در میان مکزیکی ها را می‌توان پشت سر گذارد. ما هر دو تحت سرکوب یک گروه در بالاترین شکل آن هستیم.

4. تندروان سفید و ایدئولوگ‌ها: ما یک گروه نیستیم مانند مارکسیست ها و کمونیست‌ها. ما هنوز به این نتیجه نرسیده‌ایم که به عنوان گی چه سیستم اقتصادی سیاسی برای ما خوب است. تا کنون کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی ما را جز به عنوان عنصر نامطلوب به رسمیت نشناخته‌اند.

اما ما می‌دانیم که رادیکال هستیم چراکه می‌دانیم نظامی که تحت آنیم منشأ مستقیم سرکوب است و مسئله برای ما سهم بردن از کیک نیست، چراکه این [نظم موجود] کیکی است گندیده. ما در پی برقراری یک ائتلاف و حمایت دوجانبه با گروه‌هایی رادیکال هستیم مشروط بر آنکه آنها قادر به فراروی از شوونیسم ضد گی خود باشند. ما از تقاضاهای رادیکال و نظامی‌گری در صورتی که وجود داشته باشند حمایت می‌کنیم. برای مثال گروه‌هایی مانند موراتوریوم و پارک مردم، اما تنها به عنوان یک گروه نمی‌توانیم هویت گی‌مان را به مخاطره اندازیم و آن را به محاق ببریم.

مسئله: از آنجاییکه رادیکال‌ها کارهایی دیگری می‌کنند، آنها از مسایلی که مستقیاً ایشان را تحت تأثیر قرار می‌دهد اجتناب می کنند، و برداشت‌شان این است که ما «کار» آنها با سایر گروه‌ها مانند سیاهان و کارگران را به مخاطره می‌اندازیم. چند سال پیش یک مقام مسئول از اس دی اس در یک پروژه سازمانی مربوط به این گروه اعلام کرد که همجنس‌گرایی ( یا ماریجوانا و دراگ) بخشی از این پروژه نخواهد بود. اخیراً نیز در یک گروه جنبشی در نیویورک که یک کافه برای گردهم‌آیی دارند پس از یک تظاهرات سیاسی بعد از شروع به رقصیدن از گی‌ها خواسته اند که سالن را ترک کنند (جالب است که در این مورد یادآور شویم تنها گروه‌هایی که ما را حمایت می‌کنند جنبش رهایی بخش زنان و «دیوانگان» هستند). شاید ثمربخش ترین کار این باشد که با رادیکال‌ها از همجنس‌گرایی سرکوب شده خودشان بحث کنیم و چالش نقش‌های جنسی را پیش بکشیم.

5. هیپ و مردم خیابان:دینامیک اصلی برای عواطف جنبش رهایی‌بخش گی بخشی از جنبش هیپ درون جامعه گی بوده است. تأکید بر عشق و رها کردن خود، صادق بودن، بیان کردن خود از طریق مدل مو و لباس، ماریجوانا کشیدن صفاتی متعلق به این گروه است. کسانی که کمتر از همه توسط نهادهای موجود تحت حمله هستند بیشتر از بقیه قادر بوده‌اند که خود را در یک جنبش رهایی‌بخش گی آزاد سازند.

ما قادریم ارتباط مستقیمی با جوانان بر قرار کنیم که چندان در مورد همجنس‌گرایی تنگ‌نظر نیستند. پسری پس از تجربه اولین سکس اش با یک مرد دیگر گفته است «من نمی‌دانم چرا اینهمه شلوغ اش کرده اند، سکس با یک دختر خیلی متفاوت با این [شیوه] نیست».

فرهنگ خیابان/هیپ مردم را به سمت فعالیت‌هایی آزادی بخش سوق می‌دهد مانند: مواجه/حساسیت، جست و جوی واقعیت، آزادسازی مناطقی برای مردم، آگاهی زیست محیطی و اجتماعات. اینها موضوعات مهمری برای توافق اند و ذهن مردم را نیز در مورد همجنس‌گرایی تصحیح می‌کند.

6. گروه‌های همجنس‌گرا دوست (هوموفیل): رفورمیست‌ها و پوکی‌ها، که بعضی اوقات چنین اند، برداران مان محسوب می‌شوند. نباید به ایشان به عنوان استریت یا به عنوان شریک ایشان حمله کنیم. 2) برخی حملات ایشان به خودمان را باید مورد چشم پوشی قرار دهیم 3) هرگاه که مشارکت بدون به خطر انداختن هویتمان ممکن باشد باید با ایشان مشارکت داشته باشیم.

نتیجه‌گیری: یک خط مشی برای بایسته‌های جنبش رهایی بخش گی

1. خودمان را رها سازیم: همه جا برون آیی کنید. در راه دفاع از خود و فعایت سیاسی قدم بگذارید، در راه تقابل با مؤسساتی که علیه جامعه ما هستند قدم بگذارید.

2. دیگر گی‌ها را به حرکت درآورید. دائم سخن بگویید، فهم کنید، ببخشید و بپذیرید.

3. همجنس‌گرایی را در هر کسی آزاد کنید. ما همیشه ممکن است بخشی از تهدید‌های نهفته را داشته باشیم. ملایم باشید و همچنان سخن بگویید و آزاد کنید. ما مدت‌های درازی است که بازی می‌کنیم بنابراین بازیگران زبردستی هستیم، حالا زمان آن است که شروع به بودن کنیم و این یک نمایش خوب خواهد بود.

<https://drive.google.com/file/d/0BxCh6ZpuAPusVjIxMVZFWkwwd28/view?pli=1>

* **مطالعات مردانگی**
* **نظریه‌پردازی در حوزه‌ی مفاهیم جنسیت (مردانگی)**

نسیم محبوبی شریعت پناهی

در رویکرد «مردم‌‌شناسانه»، تأکید بر ریشه‌‌های فرهنگی و تأثیر آن بر نوع رفتار مردانه و در نتیجه، شکل‌‌گیری مردانگی است. از این ‌‌رو، مردانگی در فرهنگ‌‌های مختلف در قالب رفتارهای متفاوتی بروز پیدا می‌‌کند. اما در بحث از مردانگی در رویکرد «جامعه‌‌شناختی»، نویسنده به بررسی آرا و نظرات شلسکی، انگلس، هورکهایمر، پارسونز، وبر، زیمل، مورن، بوردیو، گیدنز، نظریه‌‌پردازان کنش متقابل نمادین، مایکل کیمل، کانل و تعریف سیاست‌‌های مردانگی از منظر طرفداران این نظریه می‌‌پردازد. امروزه مطالعات جنسیت یکی از مهم‌‌ترین گرایش‌‌های نوظهور جامعه‌‌شناسی است. این اهمیت ناشی از دو دلیل عمده است. اولین دلیل آن است که تا پیش از این، مردان به‌عنوان سوژه‌‌هایی، سایر ابژه‌‌ها را مورد مطالعه قرار می‌‌دادند؛ حال آنکه در این گرایش، مردان نیز به‌عنوان ابژه‌‌، خود مورد مطالعه قرار می‌‌گیرند. از سوی دیگر، با تغییر و بازتولید مفهوم «زنانگی» و تغییر نگرش‌‌ها و نیز رویکردهای جامعه‌ی مدرن نسبت به این مفهوم، مفهومِ مردانگی نیز در تقابل دوگانه‌‌‌‌ی زنانگی/مردانگیِ جامعه‌‌شناسی جنسیت در جامعه‌ی مدرن، دچار دگرگونی شده است.

در بحث از مطالعه‌ی مفهوم مردانگی، همانند مطالعه‌ی مفهوم زنانگی، دو رویکرد اساسی وجود دارد. اولین رویکرد، رویکرد ذات‌‌گرایانه‌ی زیستی است که مردانگی را ناشی از جسم و ویژگی‌‌های زیستی دانسته و آن را از خصیصه‌‌های جنس مذکر می‌‌داند. در رویکرد دوم، مردانگی برساختی اجتماعی در نظر گرفته می‌‌شود که از رهگذر هنجارها، کنش‌‌های متقابل، ارزش‌‌های اجتماعی در فرد شکل گرفته و وابسته به جنس و فیزیولوژی وی نیست.

در کتاب «نظریه‌‌های مردانگی با تأکید بر رویکردهای جامعه‌‌شناختی»، دکتر علی یعقوبی، برآن است تا با جمع‌‌آوری مجموعه نظریه‌‌های مردانگی در کنار هم، این مفهوم را مورد بررسی قرار دهد و بدین‌‌ترتیب خلأ نبود کتابی در حوزه‌ی نظریه‌‌های جنسیت را پُر نماید. کتاب از ده فصل تشکیل شده که شامل نظریه‌‌ِ‌ی رویکردهای زیست‌‌شناختی، جغرافیایی، روان‌‌شناختی‌‌‌‌، روان‌شناسی اجتماعی‌‌، زبان‌‌شناختی، پساساختارگرایی و پسامدرن، فمینیستی، پسافمینیسم، مردم‌‌شناختی و جامعه‌‌شناختی است.

در اینجا ضمن بررسی اجمالی رویکرد اصلی هریک از این نظرات در مورد مردانگی، با کلیات نظریات مردانگی آشنا خواهیم شد. در «رویکرد زیست‌‌شناختی»، بر ویژگی‌‌های بیولوژیک مردانگی تأکید شده و مردانگی معطوف به خصیصه‌‌های ذاتی جنس مذکر است. این در حالی است که در «رویکرد جغرافیایی»، فضا و مکان جنسیت را رقم زده است. به کمک همین نظریه، فمینیست‌‌ها به تبیین روابط سلسله مراتبی و سلطه‌جویانه‌ی مردان بر زنان در قالب مکان جغرافیایی و براساس تجارب زیسته‌ی زنان در این مکان‌‌ها پرداخته‌اند. در نظریه‌ی «روان‌‌شناختی»، مردانگی ناشی از تجربه‌‌های نخست یا ابتدایی در دوران کودکی پسران است. بنابراین مردانگی شامل دو مرحله‌ی اصلی است. مرحله‌‌ای که کودک در تلاش برای کشف جنسیت خویش به‌عنوان دختر یا پسر است و مرحله‌ی دوم که کودک می‌‌کوشد معنای زنانگی یا مردانگی را دریابد.

در رویکرد «روان‌شناسی اجتماعی»، ضمن توجه به ویژگی‌‌های روان‌شناسی، دو مرحله‌ی شکل‌‌گیری مردانگی به عامل اجتماع با تأکید بر نقش عوامل مؤثر بر یادگیری و آموزشی در طی فرآیند جامعه‌‌پذیری مدنظر نظریه‌‌پردازان روان‌شناسی اجتماعی قرار می‌‌گیرد. همچنین با توجه به نظریه‌ی «زبان‌‌شناختی» درمی‌‌یابیم که زنان و مردان از تفاوت‌‌های زبانی بارزی برخوردارند که این تفاوت‌‌های زبانی در خدمت نهادینه کردن مردانگی و زنانگی در جامعه و به‌‌خصوص طی فرآیند جامعه‌‌پذیری است.

نویسنده در فصل رویکرد «پساساختارگرایی و پسامدرنبته» به بررسی اندیشه‌‌های ژاک لاکان، دریدا، دلوز، ژیژک و رویکرد این نظریه‌‌ها در مورد مفهوم مردانگی می‌‌پردازد. در فصل هفتم، «رویکرد فمینیستی» از جمله دیدگاه فمینیست‌‌های لیبرال، رادیکال، مارکسیست، روانکاو، سوسیال و پست‌مدرن در بررسی مردانگی و چگونگی شکل‌‌گیری آن مورد بررسی قرار می‌‌گیرد. این در حالی است که یعقوبی در بخش بعد، به ارزیابی رویکرد فمینیستی از زاویه‌ی نگاه پسافمینیست‌‌ها پرداخته و اندیشه‌‌های فمینیستی را به دلایل غیرتاریخی بودن، واحد گرفتن انگیزه‌‌های تمامی مردان و... از زاویه‌ی نگاه پسافمینیست‌‌ها مورد انتقاد قرار می‌‌دهد.

در رویکرد «مردم‌‌شناسانه»، تأکید بر ریشه‌‌های فرهنگی و تأثیر آن بر نوع رفتار مردانه و در نتیجه، شکل‌‌گیری مردانگی است. از این ‌‌رو، مردانگی در فرهنگ‌‌های مختلف در قالب رفتارهای متفاوتی بروز پیدا می‌‌کند. اما در بحث از مردانگی در رویکرد «جامعه‌‌شناختی»، یعقوبی به بررسی آرا و نظرات شلسکی، انگلس، هورکهایمر، پارسونز، وبر، زیمل، مورن، بوردیو، گیدنز، نظریه‌‌پردازان کنش متقابل نمادین، مایکل کیمل، کانل و تعریف سیاست‌‌های مردانگی از منظر طرفداران این نظریه می‌‌پردازد. بدون شک، یکی از مفصل‌‌ترین و البته در عین حال، جامع‌‌ترین فصل‌‌های کتاب را این فصل تشکیل داده است. به‌عنوان مثال، در بررسی آرای کانل در مورد مردانگی، به قابل تغییر بودن مردانگی اشاره شده است: «کانل معتقد است از اینکه مردانگی‌‌‌‌ در فرهنگ‌‌ها و دوره‌های مختلف متفاوت‌اند استنتاج می‌‌شود که مردانگی قابل تغییر است. در لایه‌‌های مردانگی، منبع تغییر مشاهده می‌‌شود. مورخان تغییرات مردانگی را به‌سان کشمکش هژمونیک بررسی کرده‌‌اند. حوزه‌‌های جدیدی در ساخت مردانگی به وقوع پیوسته است.» (ص 201) و یا نظر کیمل در مورد مردانگی، چنین بیان شده است: «کیمل معتقد است که به کار بردن مردانگی‌‌ها حاکی از تنوع مردانگی است؛ چراکه در هر جامعه و در هر دوره، گروه‌‌های مختلف، از مردانگی و تفاوت‌‌های فردی، تعریف خود را دارند.» (ص 219)

برای ورود به بحث بررسی کتاب، باید به این مسئله توجه نمود که فارغ از نظریه‌ی زیست‌‌شناختی، سایر نظریه‌ها با رویکرد برساختگی مردانگی براساس ویژگی‌‌های کنش متقابل در جامعه و خصیصه‌‌های محیطی آن ساخته می‌‌شوند. از همین‌ ‌روست که اگر مرد بودن را جنبه‌ی بیولوژیک مردان بدانیم، مردانگی بیشتر خصلت‌های فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و... را داراست. بدین‌‌ترتیب، زنان و مردان می‌‌توانند براساس ویژگی‌‌های فرهنگی شخصی خود، که از جامعه و در طی فرآیند جامعه‌‌پذیری دریافت نموده‌‌اند، مانند یکدیگر عمل کنند؛ تنها بر این اساس که این ویژگی‌‌های فرهنگی دریافت‌شده برای هر دو یکسان خواهد بود. در این‌صورت، زن بودن و مرد بودن بر دامنه‌‌ی وسیعی از خصلت‌‌های فرهنگی قابل تبدیل به هم مرد و هم زن دلالت دارد.

حال با سه سؤال در مواجهه با کتاب «نظریه‌‌های مردانگی با تأکید بر رویکردهای جامعه‌‌شناختی» روبه‌رو هستیم. اولین سؤال را می‌‌توان از این منظر طرح نمود که «آیا نظریه‌‌های مردانگی همان نظریه‌‌های زنانگی هستند؟»، «آیا می‌‌توان به رغم ادعا و تلاش نویسنده‌ی کتاب یا هریک از نظریه‌‌پردازان حوزه‌ی مردانگی، این مفهوم را در مقام ابژه به‌تمامی مورد بررسی قرار داد؟» و آخرین سؤال آنکه «آیا عنوان کتاب، کارکردهای مورد نظر نویسنده را در رویارویی با مخاطب برآورده می‌‌سازد؟»

در بحث از مردانگی، باید به تقابل‌‌های دوگانه‌‌ای توجه نمود که در نظریه‌‌ی هلن سیکسو مطرح شده است. در این نظریه، تقابل‌‌های دوگانه‌‌ی مرد/زن، روز/شب، خوب/بد و... در خدمت بازتولید برتری یک مفهوم نسبت به مفهوم دیگر (اغلب مفهوم دوم) و نیز اصل قرار دادن آن و فرع نشان دادن مفهوم دیگر است. بدین‌‌ترتیب، مفهوم زن، شب و بد در مقابل مرد، روز و خوب به «دیگری» تبدیل می‌‌شود؛ دیگری‌‌ای که در سایه‌ی مفهوم اول در موضع ضعف و کم‌ارزشی قرار می‌‌گیرد.

از این‌‌ رو، به نظر می‌‌رسد که بررسی نظریه‌‌های مختلف در مورد مفهوم مردانگی، در خدمت همان تقابل مردانگی/زنانگی است که برتری مردانه را اصل و انفعال و مغلوبیت زنانه را در فرع قرار داده است. از سوی دیگر، نظریه‌‌پردازی در حوزه‌ی مفاهیم جنسیت، اغلب در خدمت کارکردی به نام «بازگردانی از حاشیه به متن» است. در این کارکرد، مفاهیم، قومیت‌‌ها، ملیت‌‌ها و حتی جنسیت‌‌هایی مورد بررسی قرار می‌‌گیرند که سال‌‌ها و بعضاً قرن‌‌ها به حاشیه‌ی امر یا واقعیت اجتماعی رانده شده‌‌اند. بنابراین اغلب این نظریه‌‌ها، به‌عنوان بنیان‌‌‌‌های تئوری جنبش‌‌های عدالت‌خواهانه پذیرفته می‌‌شوند. در عین حال، باید توجه داشت که مفهوم مردانگی در تقابل با زنانگی بوده و نظریه‌‌های مردانگی روی دیگر سکه‌ی نظریه‌‌های زنانگی انگاشته می‌‌شوند‌‌. اگر بپذیریم که زنان در طول تاریخ جزء گروه‌‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده بودند، نظریه‌‌‌‌های زنانگی به معنای اعم و نظریه‌‌های فمینیستی به معنای اخص، برای به متن آوردن زنان و زنانگی آنان به وجود آمده‌‌اند. اما از آنجایی که بررسی زنانگیِ در حاشیه، بدون توجه به مردانگی در متن، امکان‌‌پذیر نبوده است، در اغلب این نظریه‌‌ها، این دو مفهوم در کنار یکدیگر و حتی در رابطه و تقابل با هم مورد بررسی قرار گرفته‌‌اند.

بدین‌‌ترتیب، هنگامی که نظریه‌‌های مربوط به جنسیت را با دوپار‌گی مردانگی/زنانگی مورد تحلیل قرار می‌دهیم و اتفاقاً در این بررسی ابتدا مردانگی را در اولویت می‌گذاریم (حال آن که می‌‌دانیم مردانگی در طول تاریخ در اولویت بررسی‌‌های جامعه‌‌شناختی، انسان‌‌شناختی، روان‌‌شناختی و... بوده است)، گویی تلاشی همه‌جانبه را برای بازتولید رابطه‌ی مردانگی/زنانگی و به تعبیر دیگر، خود/دیگری به‌منصه‌‌ی ظهور می‌‌گذاریم؛ هرچند که این تلاش در قالب بررسی و مرور به‌ظاهر بی‌‌طرفانه‌ی نظریه‌‌های مردانگی باشد.

به نظر می‌‌رسد به‌رغم آنکه به بیان نویسنده، بنا بر آن بوده که مطالعات مردانگی در خدمت مطالعه‌ی ‌مردان به‌عنوان ابژه‌‌ای مورد مطالعه باشد، این امر محقق نگردیده و مردانگی در متن به ابژه تبدیل نشده است. نام کتاب نیز مخاطب را به تأمل وامی‌‌دارد که حاصل آن دریافت حذف روی دیگر مردانگی، حتی در عنوان است. این در حالی است که استفاده از کلمه‌ی «جنسیت» در عنوان، می‌‌توانست ضمن شمول بخشیدن به کتاب، مانع از برداشتی سوگیرانه نسبت به آن شود. بدون شک، تلاش ارزشمند نویسنده برای گردآوری نظریه‌‌ی مردانگی و رابطه آن با زنانگی را می‌‌توان نقطه‌ی قوت کتاب دانست. خلأ مجموعه‌‌ای نظری در حوزه‌ی جنسیت، می‌‌تواند کتاب را به یک منبع مهم در این حوزه تبدیل کند.

[**http://farhangemrooz.com/news/25152**](http://farhangemrooz.com/news/25152)

* **روایت‏های مردانگی در موسیقی رپ و چالش مردانگی هژمونیک**

مسعود کوثری، محمد مهدی مولایی

چکیده­ی مقاله: این پژوهش موضوع «مردانگی» در موسیقی رپ ایرانی- فارسی را مورد توجه قرار داده است و از این‌روی در حوزۀ بین‌رشته‌ای «مطالعات مردان» قرار می‌گیرد. در مطالعات مردان، از «مردانگی»‌ها سخن گفته می‌شود که در زمان‏ها و مکان‌های مختلف، متفاوت هستند و از این روی مردانگی را می‌توان برساخته‌ای اجتماعی دانست. در میان نظریه‏های حوزۀ مطالعات مردان، نظریۀ «مردانگی هژمونیک» مورد توجه قرار گرفته است تا نسبت و کارامدی آن برای تحلیل مسائل جنسیتی در ایران ارزیابی شود. برای روش پژوهش مدل تحلیل کنش‌گران گریماس که الگویی برای تحلیل روایی است مورد استفاده قرار گرفته است. بر این مبنا ۱۴ روایت مردانگی از موسیقی رپ ایرانی- فارسی استخراج شده و روابط کنش‌گران در این حوزه تحقیق با یکدیگر تحلیل شده ‌است. تضاد روایت‌ها و ضدروایت‌ها و قرارگیری مردان در نقش راوی و مشارکت‌کنندگان اصلی و فرعی در هر کدام مورد بحث قرار گرفته است. این ۱۴ روایت مردانگی در رپ ایرانی-فارسی، بر اساس نسبتی که با شرایط اجتماعی ایران دارند در دو فضای مردانگی‌های هژمونیک و مردانگی‌های آلترناتیو قرار می‌گیرند.

مفاهیم کلیدی: تحلیل روایت، الگوی کنش‏گران گریماس، مطالعات مردان، مردانگی هژمونیک، مردان ایران، رپ ایرانی-فارسی.

<http://www.isa.org.ir/sites/default/files/61_0.pdf>

* **روایت مردانگی در رپ ایرانی: از مرد "داف باز" تا "مرد معترض تساوی طلب"**

[در پژوهشی سعی شد موضوع”مردانگی” در موسیقی رپ ایرانی- فارسی مورد توجه و بررسی قرار گیرد.](http://www.parniangil.ir/47995/%ef%bb%bf-%d8%a2%d9%85%d9%88%d8%b2%d8%b4-%d8%b3%d8%a7%d8%ae%d8%aa-%d9%be%d8%a7%d8%af%d8%b1%db%8c-%d8%a8%d8%a7-%d8%aa%db%8c-%d8%b4%d8%b1%d8%aa-%d9%87%d8%a7%db%8c-%d9%82%d8%af%db%8c%d9%85%db%8c/)  این پژوهش با توجه به بررسی موضوع “مردانگی”، در حوزه بین‌رشته‌ای”مطالعات مردان” قرار می‌گیرد. مطالعات مردان، مطالعه درباره مردان و مردانگی را در کانون توجه خود قرار داده است. در این حوزه طیف وسیع موضوعات از مسائل مربوط به خشونت (از جانب و برعلیه) مردان گرفته، تا مشکلات پسران در مدارس، مورد توجه قرار می‌گیرد. مطالعات مردان اغلب در کنار مطالعات زنان قرار دارد و گاه این دو حوزه پژوهشی هر دو زیر عنوان مطالعات جنسیت شناخته می‌شوند. در مطالعات مردان، از” مردانگی‌”ها سخن گفته می‌شود که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، متفاوت هستند و از این‌رو مردانگی را می‌توان برساخته‌ای اجتماعی دانست. از این منظر، جامعه هویت جنسیتی را که با هویت جنسی متفاوت است، خلق می‌کند. الگوهای رفتاری جنسیتی نیز از طریق تأثیر نهادهای اجتماعی و تعاملات ساده روزمره شکل می‌گیرد. پژوهش‌های متفاوت در نقاط مختلف دنیا نشان داده که چطور جوامع مختلف هویت‌های جنسیتی و “مردانگی”های متفاوتی را خلق کرده‌اند. اما چرا مطالعات مردان در ایران اهمیت دارد؟ مطالعات جنسیت در ایران تنها به سابقه فعالیت حوزه پژوهشی مطالعات زنان محدود مانده است. برخی مسائل اهمیت توجه به حوزه مطالعات مردان را مشخص می‌کند. از جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: لزوم رسیدن به شناختی مناسب از مردانگی‌ها در ایران امروز برای رسیدن به شناخت کامل‌تر فضای فرهنگی- اجتماعی، کمک به کامل شدن برخی مباحث حوزه مطالعات زنان که تنها با انجام برخی مطالعات در حوزه مردان قابل تکمیل است و طرح مباحثی در جهت تعدیل برخی موضع‌گیری‌های فمینیسم رادیکال ایرانی که شاید تا حدی ناشی از نشناختن “مرد ایرانی” به عنوان یک برساخته اجتماعی باشد. آن‌چه مسلم است مطالعات مردان در ایران، زیر عنوان مطالعات مردان یا در هر حوزه دیگری، مسائل و دغدغه‌هایی متفاوت با جامعه غربی دارد و باید الگوها و روش‌های خاص خود را دنبال کند.

**مردانگی چیست؟**

مطالعه بر روی”مردانگی” به عنوان یکی از مباحث مطالعات مردان در این پژوهش مورد توجه قرار گرفته است. مردانگی کیفیت‌ها و ویژگی‌هایی است که برای مردان مناسب دانسته می‌شود. بنابه تعریف دانش‌نامه “جنس و جنسیت” مردانگی مرحله‌ای است که در آن صفات کلیشه‌‌شده تثبیت شده و در مفهوم “مرد” ترکیب می‌شوند. در این معنا یک شخص به طرق مختلفی می‌تواند “مردانه” شود. رسانه‌ها از طریق ارائه و نمایش مردانگی‌های مختلف، نقش قابل توجهی در شکل‌دهی به مناسبات جنسیتی جوامع دارند. همان‌طور که پژوهش‌ها نشان داده است مردانگی‌های به‌نمایش درآمده از طریق فیلم‌های سینمایی، انیمیشن‌ها، مجلات، اجراهای زنده و نمایش و رمان‌ها، در ارتباط با روابط جنسیتی جامعه بوده‌اند. این پژوهش نیز مردانگی در موسیقی را مطالعه خواهد کرد. در میان شکل‌های مختلف رسانه‌ها، موسیقی از اهمیت خاصی برخوردار است. همه اقشار جامعه در هر سن، جنس، با هر سطح دانش و کم‌ترین سطح برخورداری از ابزارهای ارتباطی، می‌توانند دریافت‌کننده پیام‌های موسیقیایی باشند. در میان انواع گونه‌های موسیقی، موسیقی مردم‌پسند مخاطبانی به وسعت همه افراد جامعه دارد و می‌تواند دامنه اثرگذاری گسترده‌ای داشته باشد. موسیقی مردم‌پسند از جمله منابع اصلی کسب هویت برای کودکان، نوجوانان و جوانان به‌شمار می‌آید و تأثیر قابل توجهی بر فرآیند اجتماعی‌شدن آنان دارد. موسیقی مردم‌پسند بر شکل‌گیری هویت جنسیتی نیز اثرگذار است. از همین‌روست که در مطالعات موسیقی از منظر علوم اجتماعی و فرهنگی، توجه به رابطه موسیقی و جوانان و موسیقی و جنسیت از موضوعات قابل توجه است.

**نظریه مردانگی هژمونیک**

از جمله مفاهیمی کلیدی در مطالعات جنسیت در دهه‌های اخیر “مردانگی هژمونیک” است. این مفهوم از دهه ۱۹۷۰ میلادی تاکنون در ده‌ها کتاب و مقاله مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفته و بیش‌تر در آثار کاریگان و کانل مورد توجه بوده است. در اغلب آثار، از آن تحت عنوان استراتژی‌ای برای تحت سیطره نگه داشتن زنان و جلوگیری از قدرت گرفتن آنان یاد شده، یا به تعبیری مردانگی هژمونیک مربوط به ترس از پرواز زنان است.

**روش پژوهش: تحلیل روایت**

به‌کارگیری روایت‌های مختلف توسط گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی و ارتباط آن با ساختارهای قدرت از جمله مباحث قابل توجه در مطالعات فرهنگی است. تحلیل روایت همچنین در کانون توجه بسیاری از تحلیل‌های انجام‌شده از متون رسانه‌ای در قالب تحلیل گفتمان است و دست‌مایه تحلیلی مناسبی را برای محققان مطالعات فرهنگی فراهم می‌کند. در میان شکل‌های مختلف رسانه‌ای، این پژوهش به روایت‌هایی که از طریق موسیقی تولید و شنیده می‌شوند توجه دارد. با استفاده از مدل‌های روایی، موقعیت‌های مردانگی در قالب روایت‌ها مورد توجه قرار می‌گیرند. مشخص‌کردن ساختار این روایت‌ها به ما کمک خواهد کرد تا هم‌پوشانی‌ها و تقابل‌های این روایت را مشخص کنیم و درباره روابط آن‌ها با کنشگران داخل و خارج از فضای رپ فارسی مباحثی را مطرح کنیم.

**الگویی گریماس برای روایت‌های مردانگی در رپ فارسی**

در این مقاله موسیقی رپ ایرانی- فارسی در دهه ۱۳۸۰ شمسی مطالعه شده است. به‌دین منظور تلاش شده است تمام اسناد و مدارک در دسترس مربوط با این موضوع، شامل گفت‌وگوهای مکتوب، رادیویی، تلویزیونی و اینترنتی با عوامل رپ، اخبار، تحلیل‌ها و گزارش‌ها درباره موسیقی رپ گردآوری و استفاده شوند. همچنین پس از مروری اجمالی بر چند هزار قطعه موسیقی رپ جمع‌آوری شده، تعداد ۹۹ قطعه که ارتباط جدی‌تری با موضوع پژوهش داشتند، از خوانندگان موضوعات و زیرسبک‌های مختلف انتخاب شدند. علاوه‌براین ،پژوهشگر با ۸ نفر از عوامل موسیقی رپ نیز گفت‌و‌گوهایی انجام داده است.

برای تحلیل روایت‌های مردانگی، روایت از طریق شناسایی کنش‌گران از متون فوق استخراج شده است. به عبارتی برای هر روایت، نه یک قطعه موسیقی یا یک متن مصاحبه به عنوان یک اثر واحد و مستقل، بلکه در کل فضای موسیقی رپ مجموعه شخصیت‌هایی که یک روایت مرتبط با مردانگی را شکل می‌دهند، از مجموع داده‌های موجود استخراج شده و با مدل گریماس انطباق شده تا روابط بین کنش‌گران شناخته شود. بدین‌ترتیب کنش‌گران، نحوه مشارکت و روابط آن‌ها در شکل‌های روایی ۱۴گانه مرتبط با مردانگی، در رپ فارسی مشخص شده است.

**روایت۱: مرد داف‌باز**

راوی اصلی روایت”مرد داف‌باز” در موسیقی رپ ایرانی- فارسی، یک یا چند مرد است که گاهی یک زن هم با آن‌ها همراهی می‌کند. راویان این روایت، خود اغلب نمونه‌هایی از”داف”ها و “پاف”هایی هستند که در موسیقی‌ها توصیف می‌شود. موقعیت‌های اصلی مرد در این روایت “فاعل” و “دریافت‌کننده” است. مرد داف‌بازی که به دنبال کامیابی از داف است هم در جایگاه فاعل و هم دریافت‌کننده روایت قرار می‌گیرد، اما در این مورد رقبای مرد داف‌باز دیگری نیز وجود دارند و از این‌روی مردان در این روایت در موقعیت فرعی “بازدارنده” نیز قرار می‌گیرند. کام‌یابی از داف هدف اصلی در این روایت است. همچنین برتری با کسی که تعداد داف‌های بیش‌تری دارد. در این روایت همچنین رقبای مرد داف‌باز اهمیت قابل توجهی دارند. آن‌ها در همه حال درصدد جذب داف‌های بیش‌تر هستند و در این راه به داف‌های رقبای‌شان هم چشم دارند. در پارتی‌ها یک لحظه غفلت، ممکن است باعث از دست دادن داف شود.

**روایت۲: مرد زنده‌کننده اصالت**

راوی اصلی روایت “مرد زنده‌کننده اصالت” یک یا چند مرد هستند. راویان این روایت خود مردانی هستند که بازگشت به سنت‌های کهن و زنده‌کردن اصالت، بخشی از دغدغه شخصی آن‌هاست. هرچند که مردی و مردانگی در این گفتمان نقشی پررنگ دارد، ولی این مردانگی در مقابل زنانگی تعریف نمی‌شود و تأکیدی بر جنبه جنسیتی آن نیست. در این روایت برای زنده‌کردن اصالت، علاوه‌بر آن‌که از نمادها، آیین‌ها و رسوم مردان قدیم ایران کمک گرفته می‌شود، دست یاری به سوی دیگر برادران هم‌وطن نیز دراز می‌شود. گروه “عجم” در قطعه “خه‌زان”این‌طور خوانده است: “اگه همدردی، مردی، دست به کار باش/ بگو برادر، یا اخی یا کاک یا کارداش”

**روایت ۳: مرد فرودست بامرام**

در این روایت راوی، خود “مرد فرودست بامرام” است که مدعی است زندگی شخصی‌اش را روایت می‌کند. “بکس” یا گروه رفقا مردان فرودست بامرامی هستند که در این راه به او یاری می‌رسانند. نقش مردان در این روایت در جایگاه اصلی فاعل و جایگاه فرعی یاری‌گر است. همراهی “بکس” در این روایت دارای اهمیت است. “سروش هیچ‌کس” خواننده شاخص این روایت، در قطعه “گفتم” یاری‌گران را فراخوانی می‌کند: “گفتم مرد، برو بکس کجان، بگو که زود بیان”. این روایت، زبان روزمره مردانه‌ای دارد. در دعواها و فحاشی‌های گاه و بی‌گاه آن از الفاظ دارای مضامین جنسیتی استفاده می‌شود. در این روایت مرد در مقابل زن تعریف نمی‌شود، بلکه به نوعی تحت‌تأثیر پدرسالاری سنتی نادیده انگاشته می‌شود.

**روایت ۴: مرد فرادست لذت‌گرا**

راوی اصلی این روایت در موسیقی رپ ایرانی- فارسی، یک یا چند مرد است که گاهی یک زن هم با آن‌ها همراهی می‌کند. راویان این روایت خود از نوجوانان و جوانان طبقات مرفه جامعه هستند و بخشی از زندگی شخصی‌شان را روایت می‌کنند. در این روایت، فاعل و دریافت‌کننده یکی یعنی همان مرد فرادست لذت‌گرا است. در این روایت هدف اصلی “رسیدن به حداکثر سرخوشی و لذت در زندگی مادی” است و در این مسیر “زن” نیز در کنار پول، مواد مخدر، مشروب و غیره یکی از ابزارهای لذت‌جویی محسوب می‌شود. زاخارها (رقبای مرد طبقه متوسط و فرودست) نیز بازدارنده این روایت محسوب می‌شوند.

**روایت ۵: مرد معترض تساوی‌طلب**

بخشی از موسیقی رپ ایرانی- فارسی نسبت به بسیاری از مسائل سیاسی و اجتماعی معترض است و شرایط نامطلوب زنان از جمله دغدغه‌های آن‌هاست و از همین‌جاست که روایت “مرد معترض تساوی‌طلب” شکل گرفته است. راوی این روایت مردی معتقد به تساوی‌طلبی است و مرادن طرفدار مردسالاری نقش بازدارنده را در این روایت ایفا می‌کنند. در این روایت شرایط تاریخی و اجتماعی ایران، نظام سیاسی حاکم بر ایران و مردان طرفدارن مردسالاری نقش بازدارنده هستند. زنان فمنیست ایرانی نیز یاری‌گران مرد معترض تساوی‌طلب به حساب می‌آیند.

**روایت۶: مرد عاشق متعارف**

عشق مرد به زن و تلاش برای وصال او، از قدیمی‌ترین روایت‌های بشر است. از داستان‌های کهن تا فیلم‌ها و رمان‌های امروزی این روایت را در هزاران قالب ارائه کرده‌اند. این روایت را که فاعل و دریافت‌کننده آن هر دو مرد عاشق هستند، در موسیقی رپ ایرانی- فارسی نیز می‌توان پیدا کرد. در این روایت عشق، ارزش‌های سنتی حاکم بر جامعه که از گذشتگان رسیده است، فرستنده محسوب می‌شوند. همچنین در راه رسیدن عاشق به معشوق، بازدارنده‌هایی نیز وجود دارد که گاهی “مخالفت‌های خانوادگی”، گاهی “موانع و مشکلات اجتماعی” و گاهی “ناز و اداهای معشوق” است.

**روایت ۷: هجو مرد متعارف سنتی**

این روایت در مقابل روایت “مرد متعارف سنتی” ارائه می‌شود و تلاش می‌کند تصویری کاریکاتورگونه از آن ترسیم کند. این روایت مؤلفه‌های زندگی سنتی را در ایران امروز به تمسخر می‌گیرد. کنش‌گران در این روایت همان کنش‌گران روایت “مرد متعارف سنتی” هستند با این تفاوت که تصویری تمسخرآمیز از آن‌ها ارائه می‌شود. “ساسی مانکن” رپ‌خوان شاخص این روایت در دو قطعه “عروسی” و “پارمیدا” که از اولین کارهایش بود، نخستین‌بار چنین روایتی را ارائه داد. در سایر آثار موسیقی او هم نشانه‌هایی از این روایت شنیده و در ویدئوکلیپ‌هایش دیده می‌شود. مثلاً در قطعه”دیونه‌خونه” این طور می‌خواند: “آره، من دکترم، دکتر قلبم/ متأهلم می‌بینی که این‌ام حلقم، ولی زنم پرت شده از طبقات/ انا الیه راجعون صلوات”. فرستنده ارزش‌های سنتی حاکم بر جامعه است که از گذشتگان به ما رسیده. این فرستنده که شکل‌دهنده روایت‌های سنتی و متعارف از ازدواج و روابط عاطفی است، در این گفتمان به شدت مورد تمسخر واقع می‌شود. “حسین مخته” و “روزبه اکسین” نیز در قطعه “دختره پسرکشه” بازدارنده‌های سنتی روایت عشق متعارف را این چنین به تمسخر می‌گیرند: “می‌خوام بگیرم هدیه براش/ می‌ترسم از برادراش که یه وقت یه جایی با هم ببینن‌مون/ یهویی شر بشن و بیان بریزن تو خونمون/ می‌خوای داداشات رو کله‌پا کنم واسه‌ت یه لحظه؟/ یا مشت بزنم، شیرجه برن نوار غزه؟/ ها!”

**روایت ۸: مرد عصبانی از شکست عشقی**

“مرد عصبانی از شکست عشقی” از روایت‌هایی است که در فضای “روابط عاطفی مدرن” معنا می‌یابد. در این روایت راوی که در رابطه عاطفی با معشوقه سابقش شکست خورده است، برای تسکین ناراحتی‌های ناشی از قطع رابطه، شروع به روایت‌گری می‌کند و از معشوقه سابق و دوست جدید او بدگویی می‌کند. فاعل و دریافت‌کننده در این روایت یکی هستند که همان مرد عصبانی شکست خورده است. در این روایت یک مرد دیگر نیز معمولاً حضور دارد و او دوست‌پسر معشوقه سابق است که در جایگاه بازدارنده قرار می‌گیرد. در عصبانیت ناشی از شکست، مرد در فحش دادن و لعنت فرستادن، خود و دیگری را هدف قرار می‌دهد.

**روایت ۹: مرد به دنبال پول و ثروت زن**

از ماجراهای مربوط به “فرصت‌طلبی مردان در رابطه با زنان” می‌توان به روایت “مرد به دنبال پول و ثروت زن” اشاره کرد. در این روایت، مرد با ابزار قرار دادن رابطه انسانی، به دنبال تأمین منافع شخصی خود است. راوی در این روایت خود مرد فرصت‌طلب است که گاهی با هم‌راهی زن صورت می‌گیرد. بازدارنده در این روایت پدر و برادران دختر و دیگر خواستگاران و عشاق هستند و فرستنده نیز نیازهای مادی، موقعیت اقتصادی و اجتماعی فرودست است. به عنوان نمونه”امیرتتلو” در قطعه “جیگیلی” این چنین می‌خواند: “ای تویی که موهات بوره، چشم حسود ازت دوره/ حالا که جهیزیت جوره، مال منی”

**روایت ۱۰: مرد مانع پیشرفت زن**

در روایت”دفاع از حقوق زن”، مرد برخلاف روایت‌های قبلی در جایگاه فاعل قرار ندارد. او نقش بازدارنده دارد و از این‌روی با عنوان “مرد مانع پیشرفت زن” نامیده می‌شود. مرد البته نقش فرعی دیگری در جایگاه یاری‌گری نیز دارد و آن زمان است که طرفدار حقوق زنان است. در این روایت “زن برابری‌طلب” فاعل بوده و هدف، رسیدن به جایگاه اجتماعی برابر با مرد به یاری سایر زنان و مردان طرفدار حقوق زنان است.

روایت ۱۱: مرد نفرت‌انگیز

“مرد نفرت‌انگیز” روایتی است در مضامین مربوط به” احیای حقوق هم‌جنس‌گرایان”؛ جایی که مرد در جایگاه بازدارنده در مقابل زن هم‌جنس‌گرا قرار می‌گیرد. راوی در این‌جا زن است و مرد جز مورد نفرت واقع‌شدن نقشی در این روایت ندارد. در این روایت فرستنده گرایش جنسی هم‌جنس‌خواه است و علاوه‌بر “مرد نفرت‌انگیز”، جامعه مخالف هم‌جنس‌گرایی نیز در جایگاه بازدارنده قرار دارد.

**روایت۱۲: مرد حزب‌اللهی ولایت‌مدار**

“مرد حزب‌اللهی و ولایت‌مدار” مردی است که در گفتمان “اسلام‌گرایی ولایت‌محور” معنا پیدا می‌کند. در این روایت مرد در جایگاه فاعل قرار دارد و خود راوی داستان است. مردان دیگری چون او نیز وجود دارند که در جایگاه یاری‌گر به ایفای نقش می‌پردازند. فرستنده انگیزه‌های مذهبی و رهنمودهای ولایت فقیه هستند تا هدف یعنی رفع بی‌عدالتی‌های اجتماعی، خشنودی ولایت فقیه، محافظت از انقلاب اسلامی و صدور آن به جهان حاصل شود. بازدارندگان این روایت، مسئول حکومتی بی‌غیرت، دشمنان خارجی و دشمنان داخلی هستند.

**روایت ۱۳: مرد اصلاح‌گر اجتماعی**

از دل مضامین مربوط به “اصلاح‌گری” اجتماعی است که مرد “مصلح اجتماعی” معنا پیدا می‌کند. روای خود مردی است که دیگران را به اصلاحات اجتماعی و اخلاقی فرامی‌خواند و یاری‌گرانی برای او وجود دارد. در این روایت، راوی از درد و رنج‌هایی که در زندگی شخصی کشیده است، می‌گوید و از آن‌ها به معضلات و مشکلات اجتماعی پل می‌زند و مخاطب را به برخواستن برای حل مشکلات دعوت می‌کند. یاری‌گران و بازدارنده‌های او می‌توانند مردان و زنان باشند و از این نظر این روایت‌ نگاهی جنسیتی به انسان ندارد.

**روایت ۱۴: مرد فحاش کل‌کل‌کننده**

فاعل و دریافت‌کننده این روایت یک نفر یعنی همان “مرد فحاش کل‌کل‌کننده” است. او کسی است که نقش راوی را نیز به‌عهده دارد. بازدارنده در این روایت سایر رقبای مرد هستند. هدف او مغلوب‌کردن طرف مقابل در منازعه و اثبات برتربودن خود است و در این راه از زبان فحاش خودیاری می‌گیرد.

<http://www.parniangil.ir>

* **سلطه­ی مردانه و تاریخ زنان**

یوآر اسوین میر، ترجمه نریمان رحیمی

»بوردیو، در توافق با تئوری اقتدار مردانه، معتقد است که اجتماع، زیر سلطه ی شکلی از مردانگی است که هم برای زنان بطور کلی و هم برای بسیاری از مردان، بعنوان اجتماعی سرکوب گر عمل می کند. بوردیو می خواهد بدین ترتیب به فهم موضوع بازتولید سلطه گری و زیر سلطه بودن بطور کلی و بخصوص در مورد زنان در اجتماع امروز، کمک کند. اینکه چرا مبارزه در راه برابری حقوق جنسیتی از الگوی اساسی روابط جنسیتی-مبتنی بر سلطه ی یکی بر دیگری- تلنگری نخورده است. اما هدف این تجزیه و تحلیل، تنها توصیف وضعیت یک اجتماع یا پردازش یک تئوری نیست. بوردیو می خواهد بر پایه ی تئوری، برنامه ی عملی بریزد که انقلابی در چگونگی نگرش ما به آنچه «تاریخ زنان» گفته می شود به وجود می آورد. او معتقد است این دانش جدید باید موضوع راهبرد و استراتژی تغییر روابط جنسیتی را در مدارس و در دولت در بر بگیرد. یعنی در جاهایی که اصول سلطه ی اربابانه در زندگی شخصی و خصوصی، ابتدا در آنجا پایه ریزی و تثبیت می شود.

فرمانبرداری متناقض بوردیو مقدمه ی کتاب اش (سلطه مردانه) را با بیان تعجب خودش از این که چرا جهان بیشتر از این دستخوش تهاجم و تعرض، دستخوش جرایم و انقلابات نیست آغاز می کند. تعجب از اینکه جهان با این نظم سلطه گرانه، امتیازهای ناروا و بی عدالتی اش، عمر خودش را خیلی ساده و راحت، طولانی تر می کند. تعجب از اینکه جهان با غیر قابل تحمل ترین اوضاع باز هم قابل قبول و حتی طبیعی جلوه می کند. بوردیو سپس ادامه می دهد که او همیشه در این سلطه ی مردانه، پر تناقض ترین نمونه ی فرمانبرداری را دیده است که بیشتر از همه بوسیله ی شکل های سمبولیک ارتباطی تحقق پیدا می کند. طبق نظر بوردیو، این وضعیت اجتماعی که عادی تلقی می شود، به ما اجازه ی شناخت منطق سلطه ی اربابانه را می دهد.

بوردیو در توصیف اش از روابط میان دو جنس، از مطالعه ی تحقیقی خودش درباره ی جوامع روستایی بربر (berber) در سال های 60 میلادی آغاز می کند. او برای نشان دادن اینکه چگونه سلطه ی مذکر با ظرافت و زیرزیرکی در حوزه ی شخصی عمل می کند به رمان ویرجینیا ولف به نام «فانوس دریایی» متوسل می شود. او می گوید که خو گرفتن درونی ما با سنت های اجتماع خودمان، در کار تحقیق روی روابط جنسیتی خطا وارد می کند و برای رهایی از این خطاها لازم است تا به سراغ جامعه ای ناآشنا (مثل جامعه ی بربرها) برویم.

تضاد "طبیعی" بربرها در منطقه ای مشترک میان الجزایر و مراکش که به نام کابیلیا نامیده می شود زندگی می کنند. در دنیای آنها، زن یا مرد بودن، مهم ترین اصل را برای سازماندهی اجتماع شان تشکیل می دهد. تضاد میان «زنانه» و «مردانه» با یک سری تضادها مانند پایین و بالا ، خم شده و راست قامت، درون وبیرون، عقب و جلو، نرم و سخت، غیر فعال (پاسیف) و فعال (اکتیو)، همراه است. زنان و آنچه زنانه گی است همراه است با پایین بودن، خم شدگی، نرمی و در اندرون و داخل ماندن. در حالیکه مردان با بلندی، راست قامتی، سخت بودن و به بیرون تعلق داشتن، پیوسته هستند.  
بربرها – وهمچنین ما- این طرح واره یا سیستم را بعنوان یک سیستم طبیعی درک می کنیم، آنقدر طبیعی که به نظرمان حتی ضروری جلوه می کند و این درک ما بخاطر آن است که عاملان موجود در این طرح واره و سیستم، به آن خو گرفته اند و در ذهن شان، درونی و مَلکه یا به نوعی به خصلت (habitus) تبدیل شده است. «درونی شدن» و «خو گرفتن» که بتدریج وارد فرهنگ لغات جامعه شناسی شده است، توسط بوردیو بعنوان سیستمی از طرح واره ها (scheme) برای درک کردن، حس کردن، تفکر و برای عمل کردن تعریف می شود.

خنثا و بی طرف جلوه کردن قدرت داشتن نظم مردانه در این است که نیازی به دلیل و حجت، نیازی به توجیه خودش ندارد. نگاه مرد- مدارانه به جهان، به عنوان نگاهی خنثی و بی طرف نمایان می شود، چرا که بازتاباننده ی نظم موجود است، چیزی که به نظر طبیعی و معمولی و نرمال می آید. این طرح واره اجتماعی برای درک جهان، در مورد همه چیز اعمال می شود، و اول از همه در مورد جسم و بدن. تفاوت زیست-شناختی (بیولوژیک) میان دو جنس، بعنوان توجیهی طبیعی برای تفاوت های اجتماعی برساخته (constructed) جنسیتی، نمایان می شود. نکته ی مهم این است که این طرح واره مورد استفاده برایِ شناخت و عمل کردن در جهان، با درون خود آنها هم که زیر سلطه هستند (در این مورد زنان)، عجین و یکپارچه شده است و توسط آنان هم استفاده می شود. زنان هم این موضوع را که مردانه گی برابر است با بالا بودن، سخت بودن، به بیرون تعلق داشتن- در مقابل زنانه گی که همراه است با پایین بودن، نرم بودن و در اندرون بودن، بعنوان موضوعی طبیعی و عادی درک می کنند. این درک به آنجا می انجامد که بعنوان نمونه حتی زنان رادیکال هم، مردانی را که نسبت به خودشان بالاتر هستند ترجیح می دهند.

خشونت نمادین بوردیو، درک و استفاده ی زنان از این را که زنان تحت سلطه ی مرد هستند، خشونت نمادین می خواند. به بیان دیگر، زنان برای درک و فهم سلطه گر، از طرح واره ای استفاده می کنند که خود آن طرح واره محصول آن سلطه گری است. شور و حرارت درونی شده ی انسان تحت سلطه (زن)، یک واکنش اجتماعی است که فقط با خواستن مبتنی بر آگاهی از میان نمی رود زیرا سلطه در درون و وجود سلطه پذیر جا افتاده است . ولی با این حال باید توجه داشت که مسائل یک بار و برای همیشه تعریف نمی شوند و فضا برای مقابله و گفتگو برای درک دیگری از آن مسائل وجود دارد.  
بوردیو به نکته ی مهمی می پردازد که بر طبق آن، با وجود افزایش برابری جنسیتی و حضور روز افزون زنان، بعنوان مثال در تحصیلات عالی در این قسمت از جهان ما، شکل اصلی اجتماع مانند همان قابلیه (اجتماع بربرها) حفظ شده است. ما زنان شاغل را در وهله ی اول در مشاغلی می بینیم که به نوعی دنباله ی همان کارهای خانگی هستند، مانند آموزش، خدمات بهداشتی و مراقبتی و بخش خدمات بطور کلی. زنانی که مشاغل مدیریتی دارند، معمولا در رشته هایی است که از پرستیژ و موقعیت پایین تری برخوردار هستند. همانطور که بوردیو خاطرنشان می کند، کارهای نیمه وقت موجب می شوند که زنان از رقابت برای جایگاه قدرت و بهتر کردن موقعیت کاری شان باز بمانند. دلیلی که این شکل و فرم اجتماعی پابرجا می ماند، فقط تبعیض از سوی مردان نیست بلکه این هم هست که زنان احساس می کنند طبیعی تر است که "کارهای زنانه" را انتخاب کنند و طبیعی تر است که توسط یک مرد مدیریت و رهبری شوند. به نظر بوردیو، مهم ترین تغییری که بوقوع پیوسته این است که سلطه و کنترل مردانه، دیگر بعنوان یک امر بدیهی و طبیعی تلقی نمی شود.

امتیاز مردانه – یک دام بوردیو خاطرنشان می کند که فقط زنان نیستند که در چنین سیستم تسلط مردانه مورد ظلم قرار می گیرند. امتیاز مردانه دامی ست که بهای آن استرس و تنش مداوم برای مرد است که هر لحظه مجبور به اثبات مردانگی خودش است. مردانگی، بعنوان یک ایده آل دست نیافتنی که طبق آن همیشه مرد باید از نظر اجتماعی و جنسی (sexual) در عالی ترین حد باشد، موجب آسیب پذیری مرد می شود. بوردیو، در توافق با تئوری اقتدار مردانه، معتقد است که اجتماع، زیر سلطه ی شکلی از مردانگی است که هم برای زنان بطور کلی و هم برای بسیاری از مردان، بعنوان اجتماعی سرکوب گر عمل می کند.

<http://vista.ir/page/4202/>

* **درباره سلطه و عشق** **(سلطه­ی مردانه)**

پیر بوردیو، ترجمه نریمان رحیمی

اینکه روابط جادویی عاشقانه را از تحقیق درباره ی موضوع «سلطه» کنار بگذاریم مانند تسلیم شدن به آن چیزی است که ویرجینیا وولف "لذت وهم زدایی" می نامد (که بدون تردید بخشی از احساس رضایتی است که جامعه شناس گاه به طور پوشیده ای خواهان آن است). این وسوسه ی بزرگی است، چرا که صحبت کردن از عشق با یک زبان تحلیلی، بدون اینکه فضل فروشی مضحکی جلوه کند، کار آسانی نیست. به بیان دقیق تر پرهیز از تناقض میان حالت غنایی و شاعرانه (lyricism) با حالت خودخواهانه (cynicism)، میان قصه پردازی کردن با حکایت های خنده دار بافتن، کار آسانی نیست. آیا عشق، تنها ولی بزرگ ترین استثنا در قانون سلطه مردانه است؟ یک توقف موقتی خشونت نمادین؟ یا اینکه عشق، بخاطر ظریف و کمتر از همیشه آشکار بودن اش، عالی ترین شکل خشونت نمادین است؟

عشق می تواند شکل نوعی قبول و تسلیم به سرنوشت و تقدیر را بگیرد (amor fati)، چیزی که حداقل در جوامع بربر (Berber) و حتما، همانطور که آمار ازدواج نشان می دهد در خیلی جاهای دیگر، به بسیاری از زنان آموخته است که به آن تقدیر تن بدهند و قبول اش کنند. و یا اینکه به زنان آموخته شده که به مردی که تقدیر اجتماعی برای آنها تعیین کرده، عشق بورزند. در این صورت، عشق، یک سلطه ی پذیرفته شده و مورد تایید است، هر چند که نه در ظاهر ولی در عمل به رسمیت شناخته می شود، در یک رابطه ی عاطفی همراه با خوشبختی یا رابطه ای همراه با رنج. و درباره ی این چه می توان گفت که ضرورت یا خصلت مجبور می کند تا آدمی تن به غیر قابل تحمل ترین شرایط زندگی و پر خطر ترین پیشه ها بدهد؟  
ولی بینی زیبای کلئوپاترا\*، با همه ی قدرت شرارت آمیز، وحشت آور و سحرآمیز زنان در همه ی افسانه ها: اغوای حوا، دلربایی اومفیل(شهبانوی لیدیا)، جادوی زن ساحره ی شیرکه، برای این است که قدرت رازآلود عشق می تواند روی مردان هم اِعمال شود. گمان برده می شود نیروهایی وجود دارند که در تاریکی و تنهایی روابط خصوصی ("صحبت های اتاق خواب") نقش دارند و گمان برده می شود که این نیروها می توانند مردان را در جادوی روابط عاطفی نگاه دارند و موجب شوند که آنها وظایف اجتماعی خودشان را که در شان آنهاست فراموش کنند. این نیروها برای تغییر اساسی در روابط سلطه تعیین کننده هستند، یک گسست کامل با نظم عادی، معمولی و طبیعی. گسست ای که بعنوان تهاجمی به آن چه طبیعی است قلمداد می شود، طبیعی بودنی که تنها برای تقویت میتولوژی مرد مدارانه بکار می رود.

ولی این به معنی این است که ما هنوز در یک زمینه ی مبارزه یا جنگ بسر می بریم. و این امکان یک توقف روابط مبتنی بر قدرت را که به نظر می رسد برای تجربه ی عشق یا دوستی، اساسی است از میان می برد. در عین حال، در این آتش بس معجزه آمیز، جایی که به نظر می رسد سلطه ی مردانه مغلوب شده و یا از میان رفته است و از خشونت مردانه کاسته شده (اغلب نشان داده شده که زنان، روابط اجتماعی را با برهنه کردن زمختی ها و ددمنشی های آنها، بصورت متمدنانه ای در می آورند)، نقطه ی پایانی بر نگاه شکارچی گرایانه یا جنگ طلبانه ی مردانه به روابط دو جنس گذاشته می شود. همینطور این پایانی است بر راهبردها و استراتژی های سلطه طلبانه که هدف آنها به بند و زنجیر کشیدن، به انقیاد در آوردن و غلبه کردن، از طریق ایجاد نگرانی، ناامنی، انتظارات، سرخوردگی ها، زخم های روحی و احساس شرم و گناه و بدین ترتیب یادآوری یک دادوستد نابرابر است.

اما، همانطور که ساشا ویتمن آن را به این خوبی بیان می کند، این پایان گرفتن نظم و روالی که تا کنون عادی بوده، با یک تکان و یکبار برای همیشه اتفاق نمی افتد. تنها با یک تلاش خستگی ناپذیر و کار مداوم است که می توان جزیره ی زیبا و افسانه ای عشق را در دریای پر تلاطم حسابگری ها، خشونت ها و خودخواهی ها حفظ کرد. جزیره عشق، این دنیای بسته، کامل و خودکفا، مکانی برای وقوع معجزه ها:

معجزه ی عدم خشونت، که برقراری یک رابطه ی واقعا دوجانبه را امکان پذیر می سازد. رابطه ی دوجانبه ای که امکان وفاداری و از خود گذشتگی را فراهم می کند. معجزه ی تفاهم متقابل که به بیان سارتر به آدمی احساس "حق وجود داشتن" و قبول خویشتن را حتی در تصادفی ترین یا منفی ترین ویژگی ها می دهد، بوسیله ی نوعی مطلق کردن یک اتفاق تصادفی در یک ملاقات (بخاطر اینکه او بود، بخاطر اینکه من بودم(. عجزه ی کنارگذاشتن خودخواهی ها و نفع پرستی ها، که با پیدا کردن شگفتی ها در آن دیگری، بویژه شگفتی هایی که حس آن دیگری را تحریک می کنند، امکان برقراری رابطه هایی را می دهد که هدف شان چیز دیگری جز دوست داشتن نیست و بر پایه ی شادی و آفریدن شادی قرار دارند (2). اینجا ویژگی هایی وجود دارند که از طریق اقتصاد مبادله ی نمادها، به بالاترین درجه ی خود رسیده اند و از طریق اهدای خویشتن و تن خویش مثل یک هدیه ی مقدس، عالی ترین شکل خود را پیدا کرده اند، به طوری که بیرون از چرخه ی بده بستان ها قرار گرفته اند. از آنجا که این هدیه ها، رابطه ی پردوام و غیرابزاری را می سازند، همانطور که دیوید اشنایدر نشان داده، آنها در تقابل با مبادلات بازار کار قرار دارند. مبادلات بازار کار، بده بستان های موقتی و کاملا ابزاری هستند که میان عاملان کاملا تصادفی، یا به بیان دیگر متقابلا و بدون اینکه اهمیت داشته باشد که چه کسی هستند صورت می گیرد. جایی که عشقی که خریداری و بهای آن پرداخت شده، و این واقعا یک تناقض است، مرزی را نمایندگی می کند که بطور عمومی بعنوان حرمت شکنی تلقی می شود.

عشق "ناب"، این "هنر برای هنر" در دنیای عشق، از نظر تاریخی یک پدیده ی نسبتا جدید است، مثل موضوع هنر برای هنر، این عشق ناب به هنر، که از نظر تاریخی و ساختاری با آن مرتبط است. بدون تردید عشق ناب در کامل ترین شکل خود بسیار نادر است و همین مرزی است که تقریبا هیچگاه نمی توان به آن رسید – می توان درباره ی چیزی به نام عشق دیوانه وار (l’amour fou) سخن گفت – که به همین خاطر ماهیتا شکننده است چرا که همیشه با افراطی ترین خواستها ارتباط پیدا می کند. و «دیوانگی» (برای این نیست که آدمی این همه روی "ازدواج از روی عشق" سرمایه گذاری می کند، چیزی که نشان داده شده اینقدر در برابر طلاق آسیب پذیر است؟). و چون آن چیز نابودنشدنی، از سوی بحرانی که یا بوسیله ی بازگشت خودخواهی حسابگرانه بوجود می آید، تهدید می شود و یا از سوی عادت ها و خصلت ها. ولی علیرغم همه چیز به اندازه ی کافی از این عشق ناب وجود دارد، بخصوص نزد زنان، که بتواند بعنوان یک ارزش یا یک ایده آل عملی نهادینه شود. ارزش و ایده آلی که به کوشش و تلاش برای آن می ارزد، بخاطر تجربه ی منحصر بفردی که به همراه خود دارد. هاله ی رازآلودی که این عشق ناب درون آن قرار دارد، بویژه در سنت ادبی، بسادگی می تواند از نظر انسان شناسانه (آنتروپولوژیک) درک شود: آن تفاهم متقابل بر پایه ی یک توقف موقتی مبارزه برای قدرت نمادین قرار دارد. مبارزه ای که جستجو برای تفاهم از یک سو و وسوسه ی سلطه گری از سوی دیگر آن را پدید می آورد. بوسیله ی آن تفاهم متقابل، آدمی خودش را در دیگری باز می یابد، بصورت آن دیگری شناخته می شود، و همزمان بصورت خودش. در بازتابش کامل، و از طریق قرار گرفتن در برابر انتخاب میان خودپرستی و دیگر خواهی و حتی قرار گرفتن در برابر تفاوت میان سوژه و ابژه، این تفاهم به وضعیتی خواهد انجامید که در آن درهم ذوب شدگی و همبستگی ، غالبا در شکل استعاره های (metaphor) رازآلود نماد پیدا می کنند، جایی که دو موجود می توانند در هم فنا شوند بدون اینکه این فنا شدن در دیگری، به فنا شدن خود شخص بیانجامد. با رهایی از بی ثباتی و بی اطمینانی که مختص دیالکتیک آبرو و شرف است، که با اینکه بر پایه ی فرضیه ی برابری و تساوی قرار دارد همیشه در معرض خطر رقابت سلطه گرایانه و سروری طلبانه است. فاعل (subject) عاشق می تواند تنها با یک فاعل دیگر به تفاهم دست یابد. فاعلی که بمانند اولی، سلطه گری را به کناری نهاده است. فاعل عاشق، آزادی خودش را از روی میل به یک فرمانروا واگذار می کند، فرمانروایی که در عوض آزادی خودش را بر می گرداند. این تبادل آزادی از طریق ذوب شدگی در آن دیگری در یک پرده ی بازی آزادانه و در یک اظهار مداوم (با تکرار ساده ی "دوستت دارم") انجام می پذیرد. عاشق دلباخته (مرد یا زن) احساسی تقریبا مانند یک خالق آسمانی دارد، که معشوق (مرد یا زن) را با نیرویی که به او می دهد، از هیچ (ex nihilo) می آفریند (بخصوص نیروی نامگذاری را، که این خودش را در تمامی نام هایی که عشاق یکدیگر را با آنها خطاب می کنند و تنها خودشان از آنها خبر دارند و مانند یک مراسم تقدیس، یک تولد تازه را بیان می کنند، یک آغاز مطلق دوباره، یک تغییر وجودی، نشان می دهد). ولی فاعل عاشق، آفریننده ای است که در عوض و در همان لحظه، بر خلاف یک پیگمالیون سلطه جو و خود-محور، می پذیرد که خودش مخلوق کسی باشد که خودش او را خلق کرده است.

تفاهم متقابل، تبادل توجیهات و دلایل وجود داشتن و بودن متقابل، اثبات و گواهی دو جانبه ی اطمینان ...، همه زنجیره ای از نشانه های اشتراک کامل دو جانبه هستند. دایره ای که جفت عاشق را احاطه می کند یک واحد اجتماعی پایه است، تقسیم ناپذیر و مجهز به یک خودکفایی نمادین قدرتمند، و دوجانبه بودن، قدرت لازم را برای رقابتی موفق با تمامی اشکال تقدس بخشی که معمولا از نهادها و رسومات اجتماعی، این جانشینان سکولار برای خدا، طلب می شود فراهم می آورد.

<http://anthropology.ir/node/1705>

* **رشته "مطالعات مردانگی"؛ واکنشی انتقادی به فمینیسم**

زینب سادات مطهری

پس از رواج افسارگسیخته فمینیسم در طی قرن بیستم و در واکنش به مسایلی که امواج مختلف فمینیسم به‌خصوص در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی پیش‌رو می‌نهاد، به‌تدریج مجموعه‌ای از بینارشته‌ها شروع به رشد و شکل‌گیری در حوزه علوم اجتماعی کرد که عنوان کلی «مطالعات جنسیت» را یافت. ازجمله اهم این بینارشته‌ها، می‌توان مطالعات زنان، مطالعات مردان، نظریه جنسیت، مطالعات گرایش‌های جنسی و غیره را نام برد، اما در این میان، «مطالعات مردانگی» دارای سمت‌وسویی متفاوت از سایر گرایشات مطالعات جنسیت است. به‌این‌لحاظ، باید گفت رشته مطالعات مردان و مطالعات مردانگی، علی‌رغم شباهت در نام و حوزه مورد بررسی، دو گرایش کاملاً متفاوت، و بلکه متضاد هستند.

در دهه ۹۰ میلادی، رشته مطالعات جنسیت با پذیرش مفروضات نظریه فمینیسم مبنی ‌بر ارتباط جنسیت با قدرت، این اصل فمینیستی که می‌گوید مردسالاری یا پدرسالاری وضعیت زنان را در تعین خود نگاه داشته است را این‌گونه بسط داد که: مردسالاری علاوه‌بر زنان، وضعیت و هنجارهای مردان را نیز تعیین کرده و برمی‌سازد. آن‌گاه، مطالعات جنسیت به مطالعه و بررسی رویه‌ها و سازوکارهای جوامع مردسالار در (به‌اصطلاح) تحمیل سیستم نقشی و هنجاری بر زنان و مردان پرداخت. مطالعات جنسیت موجب پیدایش و گسترش اصولی شد که امروزه مبنای بسیاری از نظریه‌پردازی‌ها و قانون‌گذاری‌هاست: تفاوت جنسیت (gender) و هویت‌جنسی sexuality))، تفاوت جنسیت (gender) و بیولوژی جنسی(sex)، برساخته (غیرواقعی) بودن جنسیت (زن و مرد) و قایل‌شدن به زنانگی‌ها و مردانگی‌ها به‌جای زنانگی و مردانگی، و مواردی از این قبیل. در پی مطالعات جنسیت و در همین دهه، مطالعات مردان شکل گرفت و هدف آن، این‌بار نه بررسی رابطه زنان با قدرت آن‌طور که در فمینیسم بود، که بررسی رابطه مردان با قدرت بود. مطالعات مردان درنتیجه این فرض فمینیستی شکل گرفت که می‌گفت مردسالاری به‌معنای به‌حاشیه‌راندن زنان است، و درصدد برآمد تا این‌بار چگونگی و کم‌وکیف رابطه گروه‌های مختلف مردان با قدرت را بررسی کند. مطالعات مردان در بررسی‌های خود ماهیتاً مؤید و موافق مفروضات و نتیجه‌گیری‌های فمینیستی درباره آن‌چه است که خود مردسالاری نامیده‌اند. به‌این معنی که مطالعات مردان می‌گوید سیستم اجتماعی مردسالار ازطریق تشویق به «یک مرد واقعی» بودن، درواقع نسخه به‌خصوصی از مردانگی را ترویج می‌کند که در آن مرد دارای ویژگی‌هایی است که قرار است او را از زن متمایز و «برتر» کند.

به‌اعتقاد نظریه‌پردازان مطالعات مردان، «مردان با مردانگی به‌عنوان بخشی از ساخت ژنتکی‌شان متولد نمی‌شوند، بلکه مردانگی چیزی است که مقارن با فرهنگ‌پذیری و فراگیری قواعد اجتماعی رفتار توسط مردان بازتولید می‌شود. یک شخص مذکر برای منظورهای متفاوتی می‌بایست مردانگی کافی داشته باشد تا به‌عنوان عضوی از جامعه از حقوق کامل برخوردار گردد و آنانی که قادر به احراز آن نیستند، از پیامدهای آن آسیب می‌بینند. افرادی که برخی از معیارهای مردانگی را نداشته باشند، کل سفت ‌مردانگی و جنسیت آن‌ها مورد سؤال قرار می‌گیرد و آن‌ها به‌عنوان یک مرد واقعی شناخته نمی‌شوند.

در این نسخه‌پیچی، مردی که به‌لحاظ جسمانی مذکر متولد شده است، اما کار خارج از منزل انجام نداده و گرایشاتی چون رقابت، ورزش، و کسب درآمد ندارد، مرد نیست. این نسخه از «مردبودگی» در بیان مطالعات مردان، نسخه هژمونیکی است که در آن «مرد واقعی» عامل تمایز مرد از مردان غیرواقعی و زنان است. به‌این‌ترتیب، مطالعات مردان درصدد بیان این نکته تاریخی است که سیستم مردسالاری الزاماً عامل برتری مردان بر زنان نبوده و تنها قشر خاصی از مردان می‌توانند در آن به قدرت متصل باشند که معیارهای «مرد واقعی» طبق معیارهای سنتی آن جامعه را حائز شده باشند. این استدلالات مطالعات مردان، زمینه‌ساز پیدایش بحث‌های نظری در باب موجودیت و هویت افراد تراجنسی و دوجنسی به‌عنوان یکی از جنسیت‌های چندگانه (و نه دوگانه زن/ مرد) قلمداد می‌شود. به‌این‌ترتیب، مطالعات جنسیت در تضاد با فمینیسم نیست، بلکه ماهیت خود را مرهون مباحث فمینیستی برعلیه مردسالاری و سیستم رایج قدرتی است که در نظر آنان، زنان و گروه‌هایی از مردان را از قدرت به‌دور نگه داشته است. مطالعات مردان به‌دلیل به‌رسمیت شناختن مردانگی‌ها به‌جای یک مدل واحد از مردانگی، مطالعات مردانگی‌ها (Masculinities Studies) نیز نامیده می‌شود. مشاهده می‌شود که مطالعات مردان یکی از بینارشته‌های مطالعات جنسیت است که با فمینیسم ارتباطی همسو دارد.

در حال‌حاضر، دانشگاه‌ها و مراکزی چون دانشگاه اولستر، کالج اوبرلین، کالج هوبارت و ویلیام اسمیث، اتحادیه آمریکایی مطالعات مردان (AMSA)، مرکز مطالعات مردان و مردانگی‌ها (Center for the Study of Men and Masculinities)، مرکز مطالعات مردان جوان (Center for Young Mens studies)، مجمع مردان درتغییر (Changing Men Collection)، شبکه پژوهش و عمل پدرانگی، ManEngage، پروژه مردان خوب (Good Men Project)، مرکز مردان برای تغییر، پروژه داستان مردان (MSP)‬، سازمان ملی مردان علیه سکسیسم، و ازاین‌قبیل، با رویکردهای مطالعات مردان مشغول به فعالیت بوده و یا رشته مطالعات مردان را ارایه می‌کنند.   
نشریه علمی- پژوهشی مطالعات مردان از سال ۲۰۱۵ به انتشارات سیج پیوست و باتوجه به اعتبار این انتشارات، می‌توان گفت این رشته جایگاه خود را در مجامع آکادمیک علوم اجتماعی باز کرده است. ازجمله کتاب‌های مهم و تأثیرگذار در حوزه مطالعات جنسیت، کتاب Masculinities نوشته ۱۹۹۵ کانل راوین است که در آن برای اولین‌بار به موضوع مردانگی‌ها اشاره شده و نام این رشته را در امروز رقم زده است.‬‬‬‬

Male Studies

همان‌طور که اشاره شد، ابتدا مطالعات جنسیت، بعد از آن مطالعات مردان، و سپس مطالعات مردانگی پا به عرصه آکادمیک نهادند؛ درحالی‌که خواستگاه همه آن‌ها را می‌باید فمینیسم دانست، اما تفاوت مطالعات مردانگی با سایر این گرایشات، در رابطه معکوس آن با فمینیسم است. رشته مطالعات مردانگی در سال ۲۰۱۰ در کالج واگنر آمریکا پایه‌ریزی شد. مطالعات مردانگی شامل بررسی مردانگی به‌معنی تشکل کروموزوم مردانه از XY است. این نماد به‌معنی کنارگذاردن تأکید همیشگی فمینیست‌ها بر تمایز زن و مرد، و تأکید بر اصل انسانی مردان است. به‌این ترتیب، مفروضات مطالعات مردانگی از مطالعات مردان، مطالعات زنان، و فمینیسم مجزا است، اما با آن‌ها زیر چتر مطالعات جنسیت هم‌گروه است. مؤسسین این رشته، دلیل راه‌اندازی مطالعات مردانگی را ضرورت بررسی و چارچوب‌دهی به مردانگی در جامعه‌ای می‌دانند که مردبودن در آن تبدیل به یک حاشیه شده است؛ درحالی‌که همین جامعه «مردسالار» خوانده می‌شود.لایونل تایگر، استاد مردم‌شناسی دانشگاه راجرز معتقد است که این حوزه بر این فرض استوار است که «ارگانیسم زنان و مردان متفاوت است.» و «ارتباط جدی میان وضعیت بیولوژی و سیستم رفتاری انسان‌ها وجود دارد». این، مفروضی است که مطالعات مردان در بررسی و شناخت جوانب اجتماعی مردان و پسران، به آن بی‌اعتناست.

همان‌طور که کرستینا هاف سامرز، نویسنده آمریکن انترپراز و نگارنده کتاب «جنگ با پسران: چگونه فمینیسم افسارگسیخته مردان جوان ما را سرکوب می‌کند» می‌گوید، این نگرانی ورای پیدایش مطالعات مردانگی، مشاهده می‌شود که در کشورهایی چون آمریکا، مردبودن به‌مرور زمان به امری ناصحیح به‌لحاظ سیاسی تبدیل شده است و عامل این وضعیت چیزی نیست جز فمینیسم. پال ناتان، محقق مطالعات مذهبی دانشگاه مک‌گیل و نویسنده سری کتاب‌های در باب مردستیزی (misandry)، مطالعات مردانگی را حاوی نوعی نقد فمینیسم می‌داند و معتقد است جنبه‌هایی از ایدئولوژی فمینیسم در 4- 3 دهه اخیر نیازمند بررسی و نقد است. او نیز معتقد است فمینیسم عامل ترویج و نهادینه‌سازی مردستیزی است.

روکو کاپرارو، رییس و استادیار دانشکده تاریخ کالج ویلیام اسمیث، می‌گوید: «مردان همزمان قدرتمند و ضعیف هستند. گفتمان مسلط امروز درباره مردان، دیگر گفتمان قدرت نیست». او معتقد است مردان در نتیجه فعالیت گسترده فمینیسم و باورهای فمینیستی، تبدیل به موجوداتی خجلت‌زده و پریشان گشته‌اند. برای مثال، برخلاف زنان که پورنوگرافی را عامل سرافکندگی جنس خود می‌دانند، مردان (در دنیای تحت سیطره فمینیسم) شیوع پورن را علامت کمبود رابطه جنسی و طردشدگی خود از سوی زنان برمی‌شمارند، و نه تحقیر جنس زن توسط خود. به‌گفته کاپرارو، «پورن را باید در ساختاری از مردانگی به‌مثابه موجودیت مبتنی بر شرم و حرمان» دانست. تایگر، معتقد است تحصیلات دوران مدرسه و حتی دانشگاه به‌شدت تحت نفوذ افکار فمینیستی است و این‌گونه، «حیات آکادمیک» مردان با تبعیض سیستماتیک مواجه است. او می‌گوید که اگر هر گروهی غیر از مردان با تهدیدی در این سطح مواجه بود، رسوایی بزرگی به‌راه می‌افتاد، اما مردان به‌دلیل تصور یا توهم مردسالاری، از چنین دادرسی برخوردار نیستند. مطالعات مردانگی یکی از معدود واکنش‌های انتقادی به فمینیسم آکادمیک است که در حوزه مطالعات جنسیت سربرآورده است و می‌توان امیدوار بود علی‌رغم کاستی‌های فعلی در نظریه‌پردازی و روش‌شناسی، رویه انتقادی به فمینیسم را قوت بخشد. این حوزه مطالعاتی هنوز از قدرت مطالعات مردان در ایجاد ارتباط با نهادهای آکادمیک و مردمی برخوردار نشده و نشریات، کنفرانس‌ها و وب‌سایت‌های کم‌شمارتری در مقایسه با مطالعات مردان دارد.

[**http://mehrkhane.com/fa/news/20876**](http://mehrkhane.com/fa/news/20876)

* **مروری بر حوزه­ی مطالعات مردانگی**

ترجمه نیکزاد زنگنه

مطالعات مردانگی (که معمولا مطالعات مردان نیز خوانده می شود) یک حوزه میان رشته ای است که از تحلیل های فرهنگی، اجتماعی، تاریخی، سیاسی، روان شناختی، اقتصادی و هنری تشکیل شده است. این تحلیل ها ساختارهای مردانگی جوامع مختلف را در سراسر دنیا و در مقاطع متنوع تاریخی بررسی می کنند. مردانگی در این جا به نقش‌ها و رفتارها و معانی اجتماعی‌ای اشاره دارد که در هر جامعه ‌ای و هر دوره‌ای به مردان القا می‌شود. مردانگی، نه بر جنس زیست ‌شناختی که بر جنسیت تنوع هویت‌ های درون گروه ‌های مختلف مردان تاکیددارد. اگرچه ما جنسیت را به ‌عنوان یکی از جنبه‌های درونی هویت تجربه می‌کنیم اما مفهوم مردانگی درون نهادهای جامعه و از طریق تعاملات روزمره ‌ما تولید می‌شود.

از اواخردهه ۱۹۶۰ به بعد و در واکنش به موج دوم فمینیسم در غرب، جنبش هایی از سوی مردان نیز بروز کرد. برخی از این واکنش ها همچون جنبش حقوق مردان اندکی ستیزه جویانه بود. این جنبش ها مشخصا معطوف به باز پس گیری حقوقی بودند که بنا به ادعای پیروان آن ها، مردان براساس رواج گفتمان و فعالیت های فمینیستی از دست داده بودند. در مقابل جنبش های مردانی وجود داشتند که حامی فمینیسم بودند. واکنش این جنبش ها همدلانه و متمرکز بر تلاش برای تغییر جنبه هایی از مردانگی غالب در جوامع غربی و تسهیل و تسریع پروژه فمینیسم بود.

عنوان این حوزه گاه محل اختلاف بوده است و مثلا برخی از محققان و نظریه پردازان این حوزه معتقدند که عناوین پژوهش درباره مردان و انواع مردانگی، مطالعه نقادانه مردان یا مردانگی پژوهی انتقادی بهتر نشان دهنده محتوای پژوهش هایی است که در این حوزه میان رشته ای صورت می گیرد. همان طور که مایکل کیمل جامعه شناس و نظریه پرداز حوزه مطالعات مردانگی در مقاله معروفش تحت عنوان "مردانگی نامرئی" اشاره می کند، از جمله اهداف اصلی حوزه مردانگی پژوهی باید رویت پذیر ساختن مردان در مطالعات جنسیت باشد. زیرا پس از ظهور فمینیسم و با گسترش یافتن نظریات فمینیستی، جنسیت اساسا با زن مرتبط و حتی مترادف پنداشته شد و بنابراین مردان از حوزه هدف مطالعات جنسیتی بیرون ماندند. این حوزه باید تلاش های صورت گرفته برای نامرئی نگه داشتن مردانگی را موضوع پژوهش قراردهد. متفکران حوزه مردانگی پژوهی به سبب سویه انتقادی، علاوه بر نظریه پردازی و پژوهش عموما علاقه مند به فعالیت هایی اجتماعی برای ایجاد تغییر در مناسبات جنسیتی مردان و به تبع آن تغییر در نظم جنسیتی جوامع هستند.

مطالعات مردانگی به پژوهش درباره تجارب مردان و هویت جنسیتی آن ها و مشخصا به مفهوم و محتوای مردانگی در زمینه تاریخی و فرهنگی جوامع خاص می پردازد. برخی از موضوعاتی که در این حوزه میان رشته ای مورد پژوهش قرار می گیرند عبارت اند از معنای پدر/پسر بودن، ورزش، امور نظامی و ارتباط آن با مفهوم مردانگی، خشونت در مردان، گرایش های جنسی در مردان، مناسبات کاری در مردان ،همجنسگرایی هراسی ، سلامت مردان و همچنین سیر بر ساخته شدن انواع مردانگی در فرهنگ ها و جوامع خاص. این رشته همچنین به رابطه پیچیده و تنگاتنگ بین مردانگی های مسلط و مردانگی های تابع (فرودست) می پردازد. برای مثال ورزشکار بودن و داشتن فعالیت اقتصادی، نمونه هایی از مردانگی مسلط آمریکایی است در حالی که اجتناب از ورزش یا پدر خانه دار بودن نمونه هایی از مردانگی تابع است. مردانگی های مسلط معمولا دارای قدرت هستند و با تایید اجتماعی مواجه می شوند، در حالی که مردانگی های تابع چنین شرایطی را ندارند. مردان در طول تاریخ هزینه گزافی برای عدم همنوایی با مدل های مردانگی مسلط یا مقاومت آگاهانه در برابر آن پرداخت کرده اند.

آر دبلی و کانل با تأکید بر نژاد ،قومیت، طبقه، ملیت، گرایش جنسی، سن و دیگر موارد به عنوان فاکتورهایی که درکنار جنسیت در ایجاد روابط نابرابر قدرت نقش بازی می کنند و نیز با مشاهده همبستگی زنان و مردان علیه اشکال مختلف ستم با توجه به متن جامعه، رد جهان شمول بودن و یک شکل بودن مردسالاری، ناکارآمدی تئوری نقش های جنسیتی در به رسمیت شناختن شکل های مختلف مردانگی و زنانگی و تأثیر متقابل مارکسیسم بر فمینیسم در دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی، مفهوم «مردانگی ها» و «مردانگی مسلط» را معرفی کرد. وی ابتدا بحث میکند که هیچ شکلی از مردانگی وجود ندارد که در همه جوامع یافت شود. مردان مختلف فرهنگ های متنوع در زمان های گوناگون، شکل های متفاوتی از مردانگی را می سازند. به طور مثال جنگاوری مردان در بعضی از فرهنگ ها واجد ارزش است و خشونت ورزی معیاری برای تمایز «مرد واقعی» از «مرد غیرواقعی» است. در عوض بعضی فرهنگ ها نه تنها جنگاوری را رد می کنندکه خشونت ورزی را قابل تحقیر می دانند. همجنسگرایی در بعضی از فرهنگ ها با تعریف های اجتماعی از مردانگی در تضاد است و در بعضی دیگر رابطه جنسی بین یک پسر و یک مرد بخشی جدا نشدنی از فرآیندی است که یک پسر باید طی کند تا به یک مرد واقعیت بدیل شود. در نتیجه ما نه با یک شکل از مردانگی که با شکل های مختلف مردانگی یا همان «مردانگی ها» مواجه هستیم.

باید توجه داشت حتی اگر مردانگی، بیش از هرچیزی در رابطه با زنان و زنانگی شکل بگیرد، با این حال تعداد زیادی از مطالعات انجام شده توسط پژوهشگران نشان داده اند که مردانگی تا حدود زیادی در مناسبات میان خود مردان تعریف می شود. مناسبات میان گروه های مختلف مردان گاه دارای رابطه مستقیم تری است تا مناسبات میان مردان با زنان یا با زنانگی. بنابراین آن مردانگی که در رابطه با زنان تعریف می شود، اغلب در نقطه مقابل یا با فاصله از آن قرار می گیرد و این نقطه تقابل یا فاصله مندی همچنین در مورد ویژگی هایی که در دیگر مردان به غیر مردانه تلقی می شوند، صادق است. بنابراین گروه مردانی با ویژگی های غیرمردانه، یک مقوله ی مهم در تعریف مردانگی است.

مطالعات مردانگی هر ویژگی که داشته باشد، پاسخ یا رد فمینیسم نیست. این رشته سرمایه فکری و سیاسی خود را وامدار فمینیسم است. در واقع این رشته در صورت نبودن فمینیسم و شجاعت آن در به چالش کشیدن قدرت و امتیازات مردسالاری به وجود نمی آمد. صاحب نظران مطالعات مردانگی برخلاف انتظار رایج، مجیز مردانگی را نمی گویند بلکه در کار مشترکی با فمینیست ها و صاحب نظران حوزه نژاد، طبقه و سکسوآلیته پرسش های پیچیده ای را درباره راه های تبدیل شدن ما به افراد دارای جنس و جنسیت مشخص و کنترل شده مطرح می کنند.

[**https://jahanezan.wordpress.com/2014/07/05/12345-2174/**](https://jahanezan.wordpress.com/2014/07/05/12345-2174/)

* **مطالعات مردان**

شاید مهمترین نقشی که فمینیسم توانسته ایفا کند، حمایت کردن و بها دادن به نگرش های زنانه و به نوعی تقویت و تحکیم جایگاه آنها در مباحث تئوریک باشد، بطوریکه علیرغم تلاش های برخی منتقدان، پدیده‌ی فمینیسم در لایه های متفاوت زندگی و نظریه پردازی نفوذ کرده است و موجب تقویت و ای بسا حیات رشته های فرعی گوناگون با بازده بیشتر و عینیت نیرومند تر شده است.

در کشور خود ما هم تلاش هایی در راستای تخریب فمینیسم، و نه تعریف و توصیف و نقد آن، صورت گرفته است که متاسفانه بدون تلاش برای شناخت صحیح این پدیده‌ی تاثیر گذار در سراسر لایه های مختلف زندگی، سعی در تخریب آن دارند. چاپ ترجمه هایی مغلوط با اشتباهاتی شگفت و نقد آنها با روشهایی مغلطه آمیز، نه تنها کمکی به مهار این اژدهای هفتاد سر(!) نخواهد کرد بلکه به نظر من مصداق بارز سر زیر برف فرو بردن است.  
و اما یکی از رشته های فرعی که مستقیما تحت تاثیر فمینیسم و مباحث مطرح در آن حیات یافته است، رشته‌ی دانشگاهی «مطالعات مردان» است. این رشته که در دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌صورت یک رشته‌ی دانشگاهی در بسیاری از دانشگاه ها ایجاد شد، به موضوعات حقوق مردان، سیاست، کوییر، جنسیت، نظریات فمینیستی، پدرشاهی و امثال آن می پردازد. در یک اظهار نظر نسبتا اغراق آمیز گفته میشود رشته‌ی مطالعات مردان که از دل جنبش های مردان سر برآورده است، به اندازه‌ی خود فمینیسم شعبه شعبه و پر شاخه و برگ است. میگویم اغراق آمیز به این دلیل که نظریات و نظریه پردازان این حوزه، چه به لحاظ قدمت تاریخ و چه از نظر کمیت وکیفیت آثار، به هیچ روی قابل مقایسه با فمینیسم نیستند. اما بطور کلی از دل مطالعات درباره‌ی مردان و مردانگی شش دیدگاه قابل تشخیص است: دیدگاه محافظه کارانه، دیدگاه طرفدار فمینیسم، دیدگاه حامی حقوقو مردان، دیدگاه معنوی، دیدگاه سوسیالیست و دیدگاه خاص ِ گروهی که البته به گفته‌ی کنت کلاتر باور همه‌ی این گرایش ها به شکلی زاییده‌ی واکنش به فمینیسم معاصر است.

بیشتر متون معاصر در حوزه‌ی مطالعات مردان با نقد این فرض آغاز میکنند که صحبت درباره‌ی مردانگی به معنی زیر سوال بردن قدرت مردانگی است. چنانکه آنتونی ایستهوپ در کتاب«کارهایی که به عهده‌ی مردان است: اسطوره‌ی مردانگی در فرهنگ عامه» مینویسد : وقتش رسیده که سعی کنیم درباره‌ی مردانگی صحبت کنیم، درباره‌ی اینکه چیست و چه شیوه‌ی عملی دارد. تمرکز نویسنده بر مفهومی است که آنرا مردانگی مسلط یا مردانگی حاکم می نامد. اسطوره‌ی مردانگی که ناهم‌جنس خواه، ذاتی و خود پیدا است،خشن، ریاست‌مآب، مسلط برخود،فهیم، ناظر بر اوضاغ و امثال آن است. ایستهوپ در کتاب خود از این مسئله بحث میکند که مردانگی ساخته ای فرهنگی است و امری طبیعی، ذاتی، جهانشمول و عادی نیست و بسیار مردانگی های زیسته شده‌ی دیگری هم وجود دارد که در این قالب نمی‌گنجد.

این رویکردها مخالفان جدی هم دارند. که مردانگی را مجموعه رفتار و نگرش هایی می دانند که ساخته شده و یا طبیعی و ذاتی است. آنان حمله ی فمینیست ها به مردان را اشتباه می دانند و فمینیسم را خطر جدی برای خود(مردانگی) به شمار می‌آورند. این گروه ها با واکنشی تدافعی نسبت به فمینیسم مردان را تشویق می کنند تا برای زدودن تاثیر زنانگی که از هم‌جواری با زنان حاصل شده است، خودهای مردانه‌ی درون شان را دوباره کشف کنند. اساسا چنین فلسفه هایی خواهان تثبت مجدد هنجارهای سنتی مربوط به ناهمجنس خواهی، ازدواج و نقش های جنسیتی ملازم با آن هستند و خصلت هایی مانند پرخاشگری، خطرکردن و دغدغه های قدرت، پول و مقام را که خصلت هایی مردانه تلقی میشوند تشویق میکنند. از جمله متون کلیدی در این حوزه کتاب «جان آهنین» از رابرت بلای و «سلطان درون: دستیابی به سلطان در روان مرد» نوشته‌ی ر.مور و د.گلیت است. همین جا اشاره کنم که همه‌ی زنان فعال در مسئله‌ی حقوق و مسائل زنان هم الزاما روهیافتهای به اصطلاح فمینیستی ندارند و اتفاقا بسیاری از آنها از این واژه (فمینیسم) کراهت دارند، افرادی که بر نقش های سنتی زنان تاکید میکنند و ذاتگرایی را تشویق میکنند. بسیاری از آنها با تاکید بر خصلتهای ذاتا زنانه سعی در اثبات برتری زنان نسبت به مردان دارند و برخی نیز سعی در پاس‌داشت وظایف سنتا زنانه با تاکید بر معنویات، خانواده و تربیت فرزندان دارند که علی رغم فرار از عنوان فمینیسم به نظر من همگی زیر عنوان فمینیسم قابل بررسی می باشند. چراکه بدون استثنا به جایگاه فرو دست زنان در جامعه و فرهنگ معترض هستند اگرچه راهکارهای متفاوتی برای رفع تبعیض و بدست آوردن کرامت عرضه میکنند. تصور میکنم این مسئله در باره ی مطالعات مردان هم صدق میکند…همین شکسته شدن اسطوره ی مردانگی و سخن گفتن از آن،له یا علیه، خود نشانه ی خوبی هم برای زنان و هم برای مردان است.

در کشور خود ما هم، اگرچه هنوز صحبت از مردانگی ترسناک به نظر می رسد اما به جرات میتوان گفت که حباب «ابهت مردانه» مدتهاست که برای زنان تحصیل کرده ترکیده است. در کشور ما هر دختری با ورود به دانشگاه و آشنایی با چند نفر از جنس مخالف، بسادگی متوجه خواهد شد که پسرها هم به اندازه‌ی دخترها ضعیف،حسود،خودنما، احساساتی، تاثیر پذیر و…هستند و اگرچه نه به اندازه‌ی دختران، اما به میزان قابل توجهی از نقشهایی که فرهنگ و جامعه‌ی سنتی برای آنها در نظر گرفته است ناراضی اند . در واقع به موازات نارضایتی و تغییر الگوهای فکری برای زنان و فراگیر شدن آن این اتفاقات در میان مردان هم روی داده است و نسبت به گذشته رشد چشمگیری را نشان می دهد.

خیلی از مردان هیچ تمایلی به اسب سواری ندارند و یا از بوی بدن اسب چندششان میشود؛ خیلی ها اصلا عرضه‌ی اسب سواری ندارند و یا حتی از اسب می ترسند؛ چه برسد که بخواهند سوار بر آن سراغ دختر زیبای منتظری بروند که در یک قلعه‌ی بلند اسیر است و تا بحال رنگ آفتاب و مهتاب را ندیده و نشسته تا آفتاب جمال یار خانه‌ی دلش را روشن کند.

<http://vista.ir/article/348082>

* **مردانگی: کلیشه‌ای همیشگی یا هویتی نو**

جواد لگزیان

# تصویر ذهنی ما از مرد چیست؟ کلیشه‌ها از موجودی با قدرت فراوان رودرروی مشکلات که به آداب و احساسات چندان وقعی نمی‌نهد و کار خود را با اقتداری اسطوره‌ای پیش می‌برد، حکایت دارد اما گویا زیر سقف آسمان مردهایی با توانایی‌های نه‌چندان قابل‌اعتنا و با احساساتی رمانتیک هم به‌سر می‌برند که چندان ربطی به کلیشه ندارند. علی یعقوبی در کتاب «نظریه‌های مردانگی»، با تاکید بر رویکردهای جامعه‌شناختی نگاهی به مقوله مردانگی دارد و از آنجا که مردانگی دارای ابعاد زیستی، فردی، جغرافیایی، فرهنگی و جامعه‌شناختی است این کتاب درصدد است در فصول مختلف به ابعاد مزبور بپردازد. فصل اول با تاکید بر بعد ذات‌گرایی به تاثیر عوامل بیولوژیک در شکل‌دادن به نقش‌های جنسیتی زن و مرد اختصاص یافته است. در فصل دوم نیز بعد فضایی‌- ‌مکانی مردانگی برجسته‌سازی شده است. فصل سوم به تجربه فردی مردانگی بر اساس نظریه‌پردازان روانشناسی از قبیل فروید، چودروف و یونگ اختصاص یافته است. فصل چهارم با تاکید بر نگاه روانشناسی اجتماعی و پررنگ‌کردن امر اجتماعی به نقش عوامل آموزشی و یادگیری در طی جامعه‌پذیری افراد به تحلیل حوزه‌ جنسیت و مردانگی پرداخته است. در فصل پنجم از زاویه زبان‌شناختی، مردانگی معطوف به زبان از دو نگاه تفاوت زبانی و جبرگرایی زبانی بررسی شده است. در فصل ششم بُعد برساختگرایی مردانگی در قالب رویکرد پساساختارگرایی، از نگاه لاکان، دریدا، فوکو، ژیژک و دلوز بررسی می‌شود. در فصل هفتم مردانگی با توجه به دیدگاه‌های مختلف فمینیستی مورد واکاوی قرار گرفته است. در فصل هشتم در انتقاد به دیدگاه‌های فمینیستی به‌جای رابطه دوقطبی به رابطه تکمیلی مردانگی/ زنانگی از رویکرد پسافمینیستی پرداخته است. فصل نهم با تاکید بر بعد برساختگرایی از زاویه مردم‌شناختی بر اساس دیدگاه مارگریت مید و گیلفورد گیرتز به موضوع مردانگی توجه نشان داده است. سرانجام در فصل دهم از منظر جامعه‌شناختی در سطح کلاسیک و مدرن مردانگی به ‌منزله یک سازه اجتماعی واکاوی شده و به تنوع و گوناگونی میان مردان تاکید می‌کند. بر مبنای این رویکرد تنها یک معیار و ضابطه‌ واحد برای مردبودن یا آرمانی واحد از مردانگی وجود ندارد. آرای مربوط به مردانگی بسته به طبقه‌ اجتماعی، نژاد، قومیت، هویت جنسی، آیین و... تغییر می‌کند.  در فصل نخست می‌خوانیم که درخصوص مردانگی دودیدگاه نظری عمده وجود دارد. دیدگاه ذات‌گرایی و دیدگاه سازه‌گرایی. ذات‌گرایان بر ویژگی‌های بیولوژیک تاکید می‌کنند. از منظر آنها، مردانگی معطوف به خصیصه‌های ذاتی جنس مذکر است. این دیدگاه مفهوم «مردانگی» را با «مردی» و «نرینگی» یکی می‌داند و اصالت را به «جنس» با مشخصه‌های ذاتی می‌دهد. ذات‌گرایان بر این باورند، چیزی تحت‌عنوان «طبیعت انسان» وجود دارد که پایدار است و رفتار و عمل انسان تحت‌تاثیر آن قرار می‌گیرد. این رهیافت وجود یا ساخت درون اشخاص را به منظور تبیین رفتارشان جست‌وجو می‌کند. در کنار دیدگاه ذات‌گرایانه، دیدگاه سازه‌گرایان وجود دارد. از نظر سازه‌گرایان، جنس بیولوژیکی تنها عامل تعریف زن یا مرد‌بودن نیست. بلکه ارزش‌ها و انتظارات اجتماعی و تصورات کلیشه‌ای از نقش‌های جنسیتی، حکم مذکر به «مردانه‌بودن» و مونث به «زنانه‌بودن» را در یک فرهنگ تعیین می‌کند. بنابراین، مردانگی چیزی است که مقارن با فرهنگ‌پذیری مردان و فراگیری قواعد اجتماعی رفتار از سوی آنان بازتولید می‌شود. در ادامه خاطرنشان می‌شود که کلیشه‌ها و طرح‌واره‌ها نیز در برساخته‌شدن هویت زنانگی و مردانگی نقش عمده‌ای دارند. بر اساس نظریه‌ طرح‌واره جنسیتی، فرهنگ در رشد و تحول جنسیت و آماده‌کردن مرجع برای تشکیل طرح‌واره‌های جنسیتی نقش دارد. طرح‌واره‌ها در تشکیل خودپنداری در بزرگسالی نقش دارند و راهنما و چارچوبی برای مفاهیم مردانگی و زنانگی فردی است. اما چرا به واژه مرد و مردانگی اینقدر در گفتار عمومی بها داده می‌شود؟ به نظر یعقوبی، کلیشه‌ها از طریق زبان بر زنان و مردان اعمال می‌شود. در فرآیند جنسیت‌زدگی زبانی ممکن است زنان تصویری کلیشه‌ای و منفی از خود دریافت کنند و در نتیجه بر انتظارات مردان یا خود آنها از آنچه شایسته‌ زن است تاثیر بگذارد. زبان جنسیت‌زده، فرهنگ جنسی‌ای را ترویج می‌کند که بر اساس وجود رابطه‌ سلسله‌مراتبی موجود در آن، یک جنسیت (مردان) در موقعیت بالاتر از جنسیت دیگر (زنان) قرار می‌گیرد و می‌تواند با تسلط بر آن، اعمال قدرت کند. از این مقدمه است که فرهنگ‌محوربودن مساله جنسیت در بسیاری از مطالعات رخ می‌نماید: مطالعات مردم‌شناسی گارفینگل نشان داد که جنسیت و نقش جنسی فرهنگ‌محورند؛ برای مثال، مارگریت مید نشان داد که در فرهنگ‌های متعدد تفاوت‌های جنسیتی بسیار متنوعی وجود دارد و کارهای زنانه و مردانه الزاما بر حسب جوامع یکسان نیستند. در میان جوامع گوناگون بین نقش‌های اجتماعی و بیولوژیکی جنسی، ارتباطی وجود ندارد، پیروان مکتب «اتنومتدولوژی» جنسیت را منوط به نحوه‌ القای تفویض جنسیت به فرد می‌انگارند. گافمن مدعی است جنسیت پدیده‌ای طبیعی نیست بلکه در جریان تعامل ساخته می‌شود.

# در این تعاملات مردان و زنان خود تابع کلیشه‌هایی هستند که چگونگی رفتار آنها را از قبل مشخص ساخته است؛ اما درست مثل بازیگران یک نمایش آنها نیز از اندکی آزادی برخوردارند، به‌طوری‌ که در بعضی موارد می‌توانند تا حدی متفاوت عمل کنند. کتاب، موضع فمینیست‌ها را در این‌باره چنین واکاوی می‌کند: پسافمینیسم نیز به‌عنوان بخشی از «فمینیسم پسامدرن» روایت سازه‌گرایانه از مفاهیم مردانگی و زنانگی دارد و برای حفظ تداوم فمینیستی خود به تعیین دیگری غیرزنانه می‌پردازد و همچنین برای فراتر رفتن از فمینیسم سنتی «دیگری» را به‌گونه‌ای تعریف می‌کند که ائتلاف با او ممکن باشد. این‌کار از طریق طرح دوگانگی جدید زنانگی/ مردانگی در مقابل دوگانگی سنتی زنان/ مردان صورت می‌گیرد. زنانگی و مردانگی نه دو ذات متفاوت، بلکه دو برساخته زبانی و فرهنگی هستند که در فرآیندهای جامعه‌پذیری به زنان و مردان منتقل می‌شوند. این دو برساخته فرهنگی درعین حال که همدیگر را تکمیل می‌کنند با یکدیگر تفاوت دارند. همچنین آنها می‌توانند به جای رابطه دو قطبی که یکی دیگری را نفی می‌کند دارای رابطه‌ای تکمیلی باشند. (قانعی‌راد و همکاران، ١٣٨٨:١٣٠) در این منطق، اگر «مرد بودن» جنبه بیولوژیکی دارد، مردانگی بیشتر خصلت فرهنگی، اجتماعی و تاریخی دارد. جنسیت صبغه‌ فرهنگی دارد، بنابراین زنان همانند مردان می‌توانند عمل کنند و شخص با مجموعه‌ای از رفتارهای خود، وارد عرصه‌ مردانگی به‌عنوان یک فضای فرهنگی شود. در این نگرش «مرد بودن و امر زنانه» دلالت بر دامنه‌ای از ویژگی‌های توصیف‌شده فرهنگی قابل تبدیل هم به مرد و هم به زن دارد. بنابراین، همان‌طور که نسخه‌های مرد و زن از مردانگی وجود دارد، نسخه‌های مرد و زن از زنانگی نیز وجود دارد. به نظر یعقوبی، کانل مفاهیم پدرسالاری و مردانگی را در نظریه‌ فراگیر و جامعی در مورد روابط جنسیتی با هم ادغام کرده است: به گمان کانل، مردانگی‌ها بخش عمده‌ای از نظم جنسیتی است و جدا از آن، یا جدا از زنانگی‌هایی که با آن همراه است، قابل درک نیست. نظریه کانل برخلاف سایر نظریه‌های سابق، به بررسی زنان و مردان به‌صورت جدا از هم نمی‌پردازد. در حالی که معمولا چنین پنداشته می‌شود که یک نوع مردانگی ثابت در تمام موقعیت‌های زمانی، مکانی و اجتماعی وجود دارد. کانل با بررسی مردان مختلف حاضر در جامعه و ساختن «تیپ‌های ایده‌آلی» از مردانگی آنها، نشان داد که در هر دوره و زمینه خاص، روابط جنسیتی خاصی مسلط است که مردانگی و زنانگی در آن هژمونیک هستند. در این‌باره، سایر انواع مردانگی یا زنانگی «منحرف» و غیرطبیعی جلوه خواهند کرد. کیمل نیز درخصوص مردانگی، دیدگاه مشابه و سازه‌گرایانه‌ای درخصوص مردانگی دارد. کیمل معتقد است که به‌کاربردن مردانگی‌ها حاکی از تنوع مردانگی است؛ چراکه در هر جامعه و در هر دوره، گروه‌های مختلف از مردانگی و تفاوت‌های فردی، تعریف خود را دارند. گرچه نیرو‌های اجتماعی دست به کار ساختن تفاوت‌های نظام‌مندی بین مردان و زنان هستند، تفاوت‌های میان مردان و زنان، کمتر از تفاوت‌های درون مردان یا درون زنان است. برخی از فرهنگ‌ها مردان را تشویق می‌کنند تا بی‌احساس باشند و مردانگی خویش را، به‌ویژه با اغوای جنسی، اثبات کنند. اما فرهنگ‌های دیگر تعریف سازگارتری از مردانگی را تجویز می‌کنند که بر اساس مشارکت مدنی، پاسخگویی عاطفی و برآورده‌‌کردن نیازهای اجتماع است. راثر فورد و گیدنز دو متفکری هستند که یعقوبی از آرای آنان در بحث درباره تصویر مرد و زن در دنیای امروز یاری می‌گیرد: راثر فورد از منظر سازه‌گرایانه به دو تصویر آرمانی از مردان اشاره می‌کند. تصویر نخست «مرد کیفررسان» است که با درک عمومی از مردانگی سنتی مطابقت دارد. مرد کیفررسان با تاختن به کسانی که نماینده‌ خیانتکاران به مردانگی هستند- کسانی که نرم و لطیف یا «خانوم‌مسلک» شده‌اند- از مردی و شرف خود دفاع می‌کند. در مقابل، تصویر «مرد نوین» قرار دارد. راثر فورد، مرد نوین را بیانگر آن نوع مردانگی می‌داند که تاکنون سرکوب شده است. مرد نوین در ایستارهای خود نسبت به زنان، کودکان و نیازهای عاطفی خود حساسیت فوق‌العاده دارد. او پدربودن را به راه و رسمی دلپذیر و محبوب تبدیل می‌کند و پرورش‌دهنده‌ای نیرومند، اما ملایم و مهربان است. گیدنز نیز با توجه به رویکرد نظری خود در مورد «ساخت‌یابی» به حوزه‌ جنسیت می‌نگرد. وی معتقد است که امروزه زن‌بودن و مردبودن از نظر وظایف و هویت‌یابی، معنای روشن و مشخصی ندارد و افراد در چارچوب سرنوشتی که به واسطه‌ نقش آنها ازپیش تعیین‌شده باشد، زندگی نمی‌کنند. هویت‌مان باید بیشتر کشف خودمان باشد و نه به‌واسطه‌ نقش‌های اجتماعی که بازی می‌کنیم. گیدنز چنین شناختی از خود و هویت را «بازاندیشانه» می‌داند. بنابراین، در فرآیند مدرنیسم، قلمرو عاملیت در مقایسه با ساختار افزایش وسیعی می‌یابد. در جمع‌بندی یعقوبی از بحث آمده است: با مطالعه‌ رویکردهای مختلف مردانگی می‌توان دریافت که «مرد»، «مردانگی» و «مردانه بودن» محصول عوامل مختلف روان‌شناختی، بیولوژیکی و فرهنگی و اجتماعی است. برمبنای دیدگاه سازه‌گرایانه نقش‌های جنسیتی افراد تحت‌تاثیر ساختارهای اجتماعی که افراد در آن قرار دارند ملکه‌‌ذهن آنها شده و ساختمان ذهنی آنها را شکل می‌دهد. این ساختارها که منعکس‌کننده‌ ویژگی‌های طبقاتی، گروه‌های سنی و جنسیت است جایگاه افراد را در اجتماع مشخص و هویت جنسیتی آنان را می‌سازد.

# <http://sharghdaily.ir/News/46145/>

# مطالعات جدید درباره مردان

سازه گرایان و پژوهشگران رشته ((مطالعات مردان)) می کوشند تا ((ساختار پذیری)) آدمی را نشان دهند. از دیدگاه سازه گرایان مردانگی سازه ای اجتماعی-فرهنگی است که در فرآیند اجتماعی شدن به صورت فعالانه کسب می شود. عبارت ((مرد باش)) مکررا شنیده می شود و دلالت بر آن دارد اولا مرد بودن بدون بیان و یادآوری آن استمرار نمی یابد و مرد بودن مستلزم زحمت است و برای حفظ آن تلاشی نیاز است که زنان برای حفظ زنانگی خود به آن نیاز ندارند. ندرتا به عنوان یک نصیحت عبارت ((یک زن باش)) شنیده می شود در حالی که در اغلب جوامع پسربچه ها، پسران نوجوان و حتی مردان بالغ با عبارت ((مرد باش)) مورد تشویق و نصیحت قرار می گیرند.

سازه گرایان و پژوهشگران رشته ((مطالعات مردان)) می کوشند تا ((ساختار پذیری)) آدمی را نشان دهند. از دیدگاه سازه گرایان مردانگی سازه ای اجتماعی-فرهنگی است که در فرآیند اجتماعی شدن به صورت فعالانه کسب می شود. جنس بیولوژیکی تنها عامل تعریف زن بودن یا مرد بودن نیست. بلکه ارزش ها و انتظارات اجتماعی و تصورات کلیشه ای از نقش های جنسیتی حکم به ((مردانه بودن)) و مؤنث به ((زنانه بودن)) در یک فرهنگ را تعیین می کنند. بنابراین مردان با مردانگی به عنوان بخشی از ساخت ژنتیکی شان متولد نمی شوند، بلکه مردانگی چیزی است که مقارن با فرهنگ پذیری و فراگیری قواعد اجتماعی رفتار توسط مردان بازتولید می شود. یک شخص مذکر برای منظورهای متفاوتی می بایست مردانگی کافی داشته باشد تا به عنوان عضوی از جامعه از حقوق کامل برخوردار گردد و آنانی که قادر به احراز آن نیستند از پیامدهای آن آسیب می بینند. افرادی که برخی از معیارهای مردانگی را نداشته باشند، کل صفت مردانگی و جنسیت آنها مورد سؤال قرار می گیرد و آنها به عنوان یک مرد واقعی شناخته نمی شوند.  
الگوی واحد فراگیری از جنس مذکر که در همه زمانها و مکانها صادق باشد وجود ندارد. این تفکر مردانگی را ساختاری اجتماعی مجسم می کند که مردان را به سمت پذیرش مسئولیت، کار، تولید و عدم وابستگی سوق می دهد. وضعیت مردانگی شخص را علی رغم بی میلی وی، به سمت توجه و پرداختن به دنیای واقعی هدایت می کند. چنین تفکری در مورد جنسیت توجه ما را به این نکته جلب می کند که نظام های اجتماعی مکررا تکوین مردانگی را تقویت می کنند.

هویت مستقل یک مرد جوان غالبا با گروه همسالان و از طریق روابط دوستانه و تعاملی و بعدها در رابطه با جنس دیگر تکمیل می شود و مردانگی فعالیتی عقلانی و حرکتی فعالانه، ارتباطی و در نتیجه آزاد، انعطاف پذیر و ناهمگن فرض می شود. دائرة المعارف نظریه های فمینیستی، مردانگی را اشاره به دامنه ای از کیفیت های فیزیکی، رفتاری و نگرشی می داند که آنچه برای مرد بودن در هر زمینه تاریخی و فرهنگی معنی می دهد را مشخص می سازد.

صفت مردانگی (Masculinity) روراستی، صداقت و درستکاری، توانایی فکری، غیرزنانه بودن، شجاعت، دلیری، بهادری، دلاوری، تهور، مردی، جوانمردی، فتوت، بزرگواری، بلند همتی، همت، غیرت، گذشت، اغماض و… است. همینطور ویژگی های جسمانی قوی، بنیه جنسی قوی، پایبندی به اخلاق، التزام به تمدن و… هم از صفات مردانگی شمرده می شوند؛ درست برعکس صفات زنانگی که زن را ضعیف و وابسته به مرد و حکومت معرفی می کند! اما ریشه آن در کجاست؟

در دوران قدیم نیز همچون امروز مفهوم مردانه بودن پیوسته در معرض تصرف کسانی قرار داشت که دارای برنامه کار وسیع تر و احتمالا ایدئولوژیک بودند – کسانی همچون سیاستمداران، پیشوایان دینی و نظامی. معلوم است که مفهوم ((مردانگی)) به هیچ وجه صفت یا خصیصه ای ذاتی نیست. بلکه به لحاظ تاریخی متغیر است و هم در درون گروه بندی های اجتماعی و هم از این گروه بندی به آن یکی در معرض تغییر است. مردان به طور کلیشه ای پرخاشگر، رقابت جو و تأثیر گذار تلقی شده اند، در حالی که زنان تأثیر پذیر، مشارکت جو و حساس هستند.

تقریبا از دهه هفتاد میلادی مردان به این فکر افتادند که هویت خود را مورد سؤال قرار دهند و به پیروی از فمینیست ها که وظایف سنتی زن را مورد اعتراض قرار دادند، برخی از مردان نیز در صدد برآمدند که خویشتن را از زیر بار الزامات ((توهم مردی)) رها سازند. مردانگی که به مثابه امری ایجابی، ثابت و مسلم فهمیده می شد به سرعت پس از موج دوم فمینیسم، شکل یک معضل را به خود گرفت و دانسته شد که مردانگی مسئله ساز است. مردانگی هم برای زنان و کودکان مسئله ساز است و هم برای خود بقیه مردان. مردان پیوسته در توجه به عقاید فرهنگی و عطف به مردانگی پذیرفته شده و مورد انتظار که آنها را به سمت تقویت ویژگی های خاص نظیر رفتار کردن به شیوه های متمایز، اجبار در انتخاب های محتوم و حفظ انواع خاصی از مناسبات هدایت می کند سنجیده شده اند. در مقابل از آنها انتظار می رود از ابراز عواطف خاصی خودداری کنند وگرنه ممکن است باعث ناکامی آنها در تناسب با مدل مسلط مردانگی شود. عوامل اجتماعی فرد مذکر را به مرد تبدیل کرده، وی را در همان موقعیت نگاه می دارند و در نهایت اثر اینگونه عوامل قسمتی از هویت مردان می گردد به طوری که در بسیاری از جنبه ها و در بیشتر زندگی مردان، نیرویی که وی را مجبور به حفظ مردانگی می کند دیگر به صورت فشار خارجی احساس نمی شود. بلکه تمایل به عملکرد متناسب با نیازهای صفت مردانگی امری ذاتی به نظر خواهد رسید. به بیان دیگر کسب و صیانت مردانگی به تمایلی درونی تبدیل می شود که مردان تا به انتها پیگیر آن خواهند بود. اگر زنانگی امری اجتماعی است پس مردانگی نیز امری اجتماعی است. هیچ جنس مذکری مرد متولد نمی شود، بلکه طی فرآیند اجتماعی شدن تبدیل به مرد می شود و این جامعه است که موجودی با صفات و مختصات مردانه به وجود می آورد.

[**http://agango.com/**](http://agango.com/)

* **مردانگی در قاب؛ نشانه‌شناسی اجتماعی مردانگی در عکس‌های مطبوعاتی دهه ۵۰ و ۶۰ ایران**

چارچوب تئوریک این پژوهش، بر مبنای نظریه‌های سلطه مردانه (پیر بوردیو)‌ و مردانگی هرمونیک (ریوین کانل) شکل گرفته است که نگاهی برساخت‌گرایانه به مردانگی دارند. بر مبنای نظریه سلطه مردانه، در بر ساخته‌شدن مردانگی، فرایندی سه مرحله‌ای متشکل از مشاهده، جسمانیت‌سازی و طبیعی‌سازی دخالت می‌کند. کانل نیز با استفاده از مفهوم هژمونی، ابزار کارآمدی را در جهت فهم ثبات روابط قدرت در ساختارهای مبتنی بر جنسیت در اختیار می‌گذارد.

برای فهم دقیق عکس‌ها بر آراء تئوون لون و گونتر کرس تکیه شد که از بنیانگذاران روش نشانه‌شناسی اجتماعی هستند. این روش، با بازاندیشی در آراء سوسور، رابطه میان دال و مدلول را رابطه‌ای برانگیختانه می‌داند و بر فرهنگ به عنوان عامل اصلی تولید معنا تاکید دارد.

بر این مبنا، سال‌های دهه ۵۵۰ و ۶۰ خورشیدی را به سه دوره پیش از انقلاب (ثبات)، بحبوحه انقلاب (بحران) و پس از انقلاب (ثبات مجدد)‌، تقسیم کردیم. در هر سه دوره، روزنامه‌های کیهان و اطلاعات از تاثیر‌گذارترین نشریات کشور بودند که به طور متوسط در هر شماره از آنها ۵۰ عکس به چاپ می‌رسید. نیمی از این عکس‌ها را عکس‌های شِبه ۳ در ۴ شامل می‌شود که تصویری بسته از چهره یک فرد مشخص را ارائه می‌دهند. اینگونه عکس‌ها در هر سه دوره، در سه مورد استفاده شده‌اند: نخبگان، منحرفین و مردگان.

در مورد سایر عکس‌ها، در هر یک از دوره‌های مورد بحث، الگوهای متفاوتی شناسایی شدند. در دوران پیش از انقلاب، این الگو مبتنی بر تقابل مدرن - سنتی ساختار یافته بود. در بحبوحه انقلاب، الگوی انقلابی - ضد انقلابی بر عکاسی مطبوعاتی حاکم می‌شود. در پس از انقلاب نیز، مستضعف - اشرافی، بارزترین الگوی مردانگی است.

[**http://akskhaneh.com/podcast/podcast-mardanegi-dar-ghab-digital-speech**](http://akskhaneh.com/podcast/podcast-mardanegi-dar-ghab-digital-speech)

* **Sex, Schemas, and Success What’s Keeping Women Back?**

By Virginia Valian

Virginia Valian is a professor of psychology and linguistics at the City University of New York’s Hunter College and CUNY’s Graduate Center. This article, which appeared in a slightly longer form in the September- October, 1998 issue of Academe (Journal of the American Association of University Professors) and is reprinted here with permission of the author and journal, is based on her most recent book, Why So Slow? The Advancement of Women (MIT Press).

The term glass ceiling has become popular as a way of referring to women’s lack of representation at the top levels of organizations. The term suggests that invisible factors — as much as or more so than overt discrimination — keep women from rising to the top. It also suggests that those hidden factors will probably not simply disappear with time. It implies, moreover, that women’s performance is at least equal to that of their male peers, for a ceiling keeps people down despite their competence. Although disputes about the implications of the glass ceiling continue, solid data from social and cognitive psychology, sociology, and economics show that men and women receive unequal returns for equal investments. More important, the evidence reveals the perceptions and practices that create and maintain inequality. To move forward, we must understand how our cognitive processes unconsciously distort our judgments about men and women and thereby perpetuate the inequities that we have long been trying to overcome. Such an understanding will allow us to determine remedies for the present impasse, ranging from affirmative action to better methods for evaluating job applicants and employees.

Salary discrepancies

Discrepancies between men’s and women’s salaries occur both in business and in academia. In 1991 economists Mary Lou Egan and Marc Bendick conducted a survey of U.S. professionals working in occupations with an international focus. The men and women in the study resembled one another in many ways, such as years of work experience, range of specialties, and hours worked each week. But factors that benefited men did not help women to the same degree. Women’s achievements and qualifications appeared to be worth less than men’s.

For example, a bachelor’s degree contributed $28,000 to a man’s annual salary but only $9,000 to a woman’s. And not constraining one’s career for one’s spouse added $21,900 to men’s yearly income but only $1,700 to women’s. Some factors that added to men’s salaries subtracted from women’s. Having lived outside the United States added $9,200 a year for men but subtracted $7,700 for women. Speaking a language other than English added $2,600 for men but cost women $5,100. Of the seventeen factors Egan and Bendick examined, fourteen helped men more than women.

This study is typical of others in the literature. Women tend to benefit less from their qualifications than men do. In many cases, women’s human capital — their training, years of job experience, and so on — is less than men’s. But even when men and women are equal in human capital, or when their differences are statistically equalized, men get more from their investments than women do.

Men’s advantage above and beyond their greater human capital is often termed discrimination. Those who argue that the residual unexplained disparity between men and women is evidence of discrimination have been criticized for incorrectly assuming that all relevant factors have been measured and that the single variable of discrimination accounts for the remaining unexplained differences. Thus, the criticism continues, discrimination could appear to be taking place only because of a failure to specify all the relevant sex differences.

Others have made the opposite criticism, arguing that some economic studies have erred by including variables that may themselves be the consequence of discrimination. For example, lesser work skills may be the result of less opportunity to acquire skills. While both criticisms point out potential pitfalls, the studies to date appear neither to overlook major factors contributing to disparity nor systematically to under- or overestimate discrimination.

In academia men and women now start out with equal salaries, but they do not progress at the same pace. Data from the National Science Foundation (NSF) for 1993 showed that fulltime academic male and female scientists were close to parity in their salaries one to two years after they received their Ph.D.s. But three to eight years after completing the Ph.D., women earned 92 percent of men’s salaries, and at nine to thirteen years afterward, women earned only 90 percent of their male counterparts’ salaries (NSF, unpublished data). Similar data hold for male and female humanists.

In medicine, as well, the pattern is early parity followed by a gap. Income data for 1990 for physicians under forty-five years of age with two to five years of experience showed equal earnings (once human capital differences were controlled for). But for physicians with six to nine years of experience, women earned 96 percent as much as men. The story is the same in field after field; initial salaries are now close to equal for similarly trained young men and women. But disparities develop quickly.

Gender schemas

The data reveal that women rise too slowly through the professions, and their credentials appear to be worth less than men’s. To understand why that is so, I developed an explanation that relies on two key concepts: gender schemas and the accumulation of advantage. Our unarticulated beliefs about men and women — gender schemas— make it harder for women (and easier for men) to accumulate advantage and rise to the top.

Schemas are hypotheses that we use to interpret social events. A schema resembles a stereotype, but is more inclusive and neutral. Gender schemas are hypotheses that we all share, men and women alike, about what it means to be male or female. Schemas assign different psychological traits to males and females. We see boys and men as capable of independent action, as agents; they are task-oriented and instrumental. We see girls and women as nurturing, communal, and expressive. In brief, men act; women feel and express their feelings.

Women have more trouble than men in reaching the top because our gender schemas skew our perceptions and evaluations, causing us to overrate men and underrate women. Experimental and theoretical work in social and cognitive psychology and sociology supports this thesis. People are not perceived as people but as males or females. Once gender schemas are invoked, they work to the disadvantage of women and the advantage of men by directing and skewing perception.

Laboratory experiments that control for variables that might affect people’s judgments have illustrated how gender schemas operate. The findings from such experiments complement the statistical data offered in the preceding paragraphs. Despite their artificiality, the experiments allow us to isolate the factors that account for the lag in women’s achievements.

Take, for example, a laboratory study conducted by New York University psychologist Madeline Heilman that asked different groups of students in an M.B.A. program to evaluate a female applicant for a managerial job. The number of other women candidates in a pool of eight people varied for each group of student evaluators. For one group, the female applicant was the only woman; for others, she was one of two women, one of three, one of four, or one of eight.

Composition of pool

When women made up 25 percent or less of the applicant pool, the female candidate was evaluated more negatively than when women made up 37.5 percent or more of the pool. Being in a small minority made a female applicant appear less qualified and less worth hiring. Even more interesting were the assessments of the woman’s personality. When women made up 25 percent or less of the applicant pool, the student judges perceived the female applicant as more stereotypically feminine — unambitious, emotional, indecisive, and soft — than when women accounted for 37.5 percent or more of the pool.

Such skewed perceptions pervade every evaluation of men and women. Even for objective characteristics such as height, people do not perceive males and females accurately. In a compelling laboratory experiment by University of Kansas psychologist Monica Biernat and her colleagues, college students were shown photographs of other students and were asked to estimate their height in feet and inches. The photos always contained a reference item, such as a desk or a doorway, so that height could be accurately estimated.

The experimenters matched the photographs so that for every photograph of a man of a given height, there was a woman of the same height. Here, then, was an easily visible characteristic to be measured in “objective” units. One might have expected accurate evaluations. But the evaluators’ knowledge that men are on average taller than women affected their judgment. When exposed to a sample contrary to the general rule, they perceived the women as shorter and the men as taller than they really were. In this experiment, as is typical, there were no differences in how male and female observers perceived others.

This experiment and others suggest that if someone has a schema about sex differences, that schema affects the person’s judgments. Observers perceive individuals who diverge from schemas in light of their own gender hypotheses. If the schema is accurate, as it is for height differences, that will exacerbate errors made about individuals. Evaluators tend not to question their judgment, because it is supported by a real overall difference.

The implication of schemas for judgments of professional competence are clear. Evaluators may be faced with men and women who are matched on the qualities relevant to success. The evaluators may sincerely believe that they are judging the candidates objectively. Yet they are likely to overestimate the men’s qualifications and underestimate the women’s because of schemas that represent men as more capable than women.

Take, for example, data from a study of postdoctoral fellowships awarded by the Swedish Medical Research Council in 1995. Women made up 46 percent of the applicant pool but only 20 percent of the winners, because panels of senior scientists rated women as inferior to men in scientific competence. A subsequent analysis used an “impact” index to rate the candidates’ productivity and the prestige of the journals in which they published. This analysis showed that women with a hundred or more impact points had been rated by the original panels as equal in scientific competence to men with twenty points. The evaluators no doubt considered themselves to be objective and impartial judges of scientific merit. But as these and other findings on gender schemas suggest, people tend to underestimate women and overestimate men in ways ranging from height to professional ability whenever they have antecedent beliefs about sex differences — even when those beliefs are unarticulated.

No credit for leadership

Gender schemas not only make it difficult for women to be evaluated accurately; they also make it difficult for women to reap the benefits of their achievements and be recognized as leaders. Consider a study in which college students viewed slides of five people seated around a table working together on a project. The students were asked to identify the leader of the group. In same-sex groups, the man or woman sitting at the head of the table was always selected as the leader. In mixed-sex groups, a man at the table’s head was reliably picked out as the leader. But if a woman sat at the head, she was not always labeled as the leader; a man seated elsewhere was chosen as the leader about as often. As in other studies, there were no differences in the perceptions of female and male participants.

Failing to label a woman seated at the head of a table as a leader may have no discriminatory impetus behind it. But a woman leader is nevertheless prone to lose out compared with a man in the same position, because she is less likely to receive the automatic deference that subtle marks of leadership confer on men. As a result, the woman is objectively hurt even if observers intend no hurt. She has to work harder to be seen as a leader.

A real-life example from a prestigious university, circa 1990, shows gender schemas in action. A new female faculty member in a science department at a prestigious university has a conference with her department chair about what courses she will teach. She is eager to teach a large introductory lecture course.

The chair refuses, saying that the students will not accept a woman in that format. The woman pressed bit, saying she thinks she can do it and would like to try. The chair doesn’t want to take a chance and instead gives the lecture course to a new male faculty member.

We can ask two questions about his decision: why does he make it and how does it affect the woman’s future? The chair makes that decision because gender schemas influence how he perceives and evaluates the scientist. He sees her not just as a scientist but as a female scientist. As such, she is probably unable to handle a large group of people. She lacks the authority a male automatically has by virtue of his sex.

We might be tempted to dismiss the incident. We might be tempted to tell the woman not to make a mountain out of a molehill. But the woman ends up teaching a laboratory course that requires much more work, giving her less time for research and publishing and putting her at a disadvantage relative to her male colleague who teaches the lecture course. She also has had a small failure she didn’t deserve, giving her a small psychological disadvantage, because she has something to worry about that her male colleague does not.

Accumulation of advantage

Although a single course assignment is a small thing, small things add up. Success is largely the accumulation of advantage, the parlaying of small gains into larger ones. Mountains are molehills, piled one on top of the other.

A computer simulation demonstrates how the accumulation of advantage and disadvantage can work. Psychologist Richard Martell and his colleagues at Teachers College of Columbia University created a model eight-level hierarchical institution, staffed initially by equal numbers of men and women. Their model assumed that over time a certain percentage of incumbents would be promoted from one level to the next. It also assumed a tiny bias in favor of promoting men, a bias accounting for only 1 percent of the variability in promotion. The researchers ran the simulation through a series of promotions. After many runs, the highest level in the institution was 65 percent male. In the long run, a molehill of bias creates a mountain of disadvantage.

Our gender schemas cause us systematically to overrate men and underrate women. Our doing so culminates in lower salaries and slower rates of promotion for women. Knowing how these gender schemas work can help us understand why women in fields such as international business gain less advantage from their credentials than their male colleagues do. When men learn another language and live outside the United States, they are seen as preparing for their careers, engaging in those activities not because they enjoy them but because they expect an economic return. Women, in contrast, are perceived as choosing such activities for pleasure. Men accumulate advantage more easily than women because men are seen as more professional than women.

One school’s success story

Fortunately, the situation is not hopeless. We can improve women’s status in different ways, institutionally and personally. The Johns Hopkins University School of Medicine has shown what can be done to address the problem of lower salaries and slower promotion rates for women.

In 1990 the university’s Department of Medicine had only four women associate professors. A task force found that women were put up for promotion later than their male peers, both because evaluators failed to identify qualified women and because women did not realize what was required for promotion. Each female faculty member (and later, each male faculty member) began to receive annual evaluations that gave her explicit information about her progress. The women also obtained concrete information in monthly meetings on how to develop their careers and how to handle different problems that would arise. On top of that, senior faculty members learned how to mentor their junior colleagues, so that disparities in treatment between junior men and women could be eliminated.

The monthly meetings and mentoring addressed serious problems in the department’s treatment of junior faculty members. Mentors gave junior men more guidance and help than they gave junior women. For example, mentors invited junior men to serve as chairs at conferences six times as often as they invited junior women to do so. The junior men thus received more public exposure than their female colleagues.

Within five years, the program was a success. By 1995, with no change in the criteria for promotion, the department had twenty-six women associate professors. More subtle aspects of the women’s experience also improved. In 1990, 38 percent of the women said that the institution welcomed them, while 74 percent of the men said so. In 1993, 53 percent of the women felt welcome — a dramatic improvement within a short period of time, albeit one that fell short of equity. The Johns Hopkins experience demonstrates that institutions willing to dedicate resources to improving the status of their female employees can do so.

Affirmative action

Affirmative action is another institutional tool that can counteract the effects of gender schemas. Designed to guarantee representation of women and minorities in the work force according to their numbers and qualifications, affirmative action policies implicitly acknowledge the social and psychological realities that I have just described.

Affirmative action recognizes that gender-blind policies are impossible to implement because there are no gender-blind evaluators. Affirmative action procedures acknowledge that people are not hired simply on the basis of their qualifications. Those who have an unfair advantage because of their membership in a particular group receive preferential treatment according to characteristics irrelevant to the jobs they seek. Those irrelevant characteristics have prevented women and minorities from getting their fair share of good jobs.

Although affirmative action has been misperceived as making employers hire a woman or minority candidate over a more qualified white man, it in fact ensures the hiring of female and minority candidates who are more qualified than their white male competitors. It also gives hiring preference to female or minority candidates who are as qualified as white male applicants. The goal is a work force in which no group is overrepresented.

The misunderstanding about affirmative action stems in part from our belief that hiring procedures are meritocratic and that the best person gets the job. Even though we all have ample evidence that the “best person” (if such a notion can be sensibly defined) does not always get the job, we cling to the idea of a “just world” in which the deserving are rewarded and the unrewarded are undeserving. We rely on principles of meritocracy and fair play to justify decisions that we make about others. Our explicit commitment to equality makes it difficult for us to perceive the extent to which we make unfair, non-meritocratic evaluations and decisions based on gender and race schemas.

Those schemas are themselves the other source of our misconceptions about affirmative action. From the outset, nonwhite, nonmale job candidates are perceived as having fewer qualifications than white male applicants. Such persons, it is assumed, need affirmative action to get a job. In reality, however, affirmative action helps to counteract the continuing, if unwitting, overvaluation of white males.

Better reasoning

Besides implementing institutional reforms to eliminate the inequities that gender schemas encourage, people can learn to reason better. The findings of cognitive psychology can help us avoid mistakes in judging other people. Even without the influence of schemas, evaluators are prone to errors in reasoning. They tend to give too much weight to extreme examples, ignore information about how frequently different events occur, and overestimate the value of their personal experience. Social schemas intensify those errors.

A common error is the failure to appreciate covariation, the phenomenon in which two factors vary together. For example, University of British Columbia psychologist Mark Schaller and his colleagues asked college students to assess the leadership potential of men and women in a fictitious company in which most executives were men and most office workers women. Within each group, the same percentages of men and women showed leadership ability. In this example, leadership ability and status within the company covaried. The covariation misled the male student judges, who erroneously inferred that the male workers had more leadership ability than the females. Those students saw only that, overall, more men than women  
showed high leadership ability; they neglected the fact that most executives were men. Followup studies demonstrated that students were less likely to make such gender errors after receiving training in the logic of covariation. People can be trained to reason in a way that will minimize the effects of gender schemas.

A similar reasoning error is the blocking of relevant hypotheses. If people have a hypothesis that explains a regularity, they tend not to entertain other valid hypotheses. That is, they often fail to perceive causes that might contribute to a person’s performance if a prior hypothesis — such as a gender schema — independently predicts that performance.

An experiment by University of Utah psychologist David Sanbonmatsu and colleagues demonstrated how blocking works. Participants in the experiment learned a number of facts about fictitious students who had taken a welding course. Many of the facts were irrelevant to the students’ success or failure, but one piece of information — about course load — was important. Students with a light course load passed, and those with a heavy course load failed. Participants also received information about the students’ gender. One group learned that all the passing students were male and all the failing students were female. Another group learned that half the students who passed were male, and half the students who failed were male.  
Participants were asked to evaluate why some students had passed and others had failed.

The experimenters reasoned that participants would expect males to be more likely than females to pass a welding course. If the gender information supported such an expectation, they thought, the participants would not notice the other characteristic that predicted performance, namely course load. The division of success and failure along gender lines would block students from seeing that gender covaried with course load. In contrast, participants given information that did not support expectations based on gender schemas would tend to see that course load explained the students’ performance. The results verified the predictions.

The welding experiment has obvious implications for judgments about women in professional settings. People who see a woman fail at a task they expect her to fail at because of the influence of gender schemas will probably not perceive other possible causes of her failure. They will attribute her failure to her sex instead of looking for other reasons, even if those other reasons actually caused her failure. They may even feel that a search for other causes is a search for excuses.

Evaluators can learn how to correct for blocking in the same way that they can learn to understand covariation. Once trained to reduce errors in their reasoning, these people may then be able to mitigate the effects of gender schemas in their own judgments. Understanding that their own gender-based expectations may affect their assessment of other people, these evaluators will thus judge others more fairly and accurately.

On balance, there is some reason for optimism. Although women’s advancement is too slow, gender schemas operate covertly, bias evaluations show that small examples of bias add up, and people’s reasoning is often flawed, we can understand how these processes work and do something about them. Relying on our knowledge of how schemas work and how advantage accumulates, we can make institutions genuinely fair.

[**http://www.aas.org/cswa/status/1999/JANUARY1999/SexSchemasSuccess.html**](http://www.aas.org/cswa/status/1999/JANUARY1999/SexSchemasSuccess.html)

# Lesbian-Feminism and Queer Theory: Another “Battle of the Sexes”?

# by Amy Goodloe

Over the past decade scholarship on lesbian and gay issues has rapidly increased not only in scope and size but also in level of acceptance as “valid” research within the academy. Although lesbian-feminist theory has long been a part of the academic field of women’s studies, only recently has it begun to gain a degree of critical autonomy, a development that has been attributed to the need of some lesbian theorists to define their projects over against those of both feminist theory and the new darling of academia: “queer theory.” While lesbian theory diverges in some important ways from feminist theory, it’s opposition with queer theory is, I would argue, much greater and more fundamental, to the extent that the two may be wholly incompatible as politically useful theoretical positions. Not all lesbian theorists would agree, however, as the most recent work on these issues attests; even when lesbian theorists wholeheartedly embrace queer theory, they are often reluctant to give up on some of the basic premises of lesbian feminism. This, I believe, suggests that lesbian-feminism provides a certain type of social and political analysis that is not available through queer theory, a case I intend to make through a critical review of some of the scholarship on these issues produced over the last five years.

Some of the issues that divide lesbian-feminists and queer theorists are the very issues that threatened to divide lesbians from feminists in the early stages of the women’s movement[1]. The practice of identity politics, with its concern for the nature and boundaries of identity, has been central to most social movements of the past few decades, with perhaps the most visible example being that of the Black Power movement. Identity politics assumes a coherent, unified, and stable identity on the basis of which individuals should not be discriminated against; while activists concerned with ending racism and classism have used identity politics with some success, gender and especially sexuality pose a more difficult problem, as we will see in the work of both lesbian-feminists and queer theorists. Another related issue that divides these two critical perspectives is the nature and function of the sex/gender system; for lesbian-feminists, sex and gender are conceptually interdependent categories, best exemplified by the institution of compulsory heterosexuality, but for queer theorists, sex and gender are and must be conceptually distinct, which opens up the possibility for an analysis of homophobia that excludes the role of sexism[2]. Lesbian-feminists and queer theorists also come to heads over the meaning of “sexual difference,” the construction of identities through hierarchical, binary gender roles, and what it means to be “anti-normative.” These are but some of the issues that scholars have recently taken up, as a way both of understanding the historical role and importance of lesbian-feminist theory, and of coming to terms with the emergence of queer theory.

Arlene Stein’s article, “Sisters and Queers: the Decentering of Lesbian Feminism” (1992), offers a brief but thorough account of the history and development of lesbian-feminism, as well as an analysis of the fallout from lesbian feminism’s recent encounter with queer theory. According to Stein, the recent increase in lesbian visibility and diversity has led lesbian feminists to reconceptualize what is meant by “lesbian community,” since it seems more accurate to refer to lesbian “communities,” and to recognize that not all of these communities will identify as feminist (35). But this has certainly not always been the case, and in order to understand the hegemony that lesbian feminism has had over constructions of lesbian identity, Stein reviews the basic assumptions of lesbian feminism as a political philosophy.

Early lesbian feminism developed in an attempt to counter the dominant medical construction of lesbianism as the congenital defect of “inversion.” The medical model clearly suggested that lesbianism was a biological trait, albeit a defective one, and early homosexual rights advocates used this evidence to claim that lesbians should be pitied for their condition rather than oppressed because of it (37). With the rise of the women’s movement in the seventies came an increasing dissatisfaction with the association of lesbianism with biological “abnormality,” as early feminists began to analyze other explanations for the existence of lesbians. The theory that came to dominate early lesbian feminism was that lesbians were those who resisted the regime of compulsory heterosexuality, that they, unlike heterosexual women, refused to become part of the male economy by choosing to identify only with other women; thus was born the concept of the “woman-identified woman.”[3]

Lesbian feminist activists in the seventies claimed not only that lesbianism had nothing to do with a medical, or biologically “essential” condition, but that it was, in fact, a choice available to all women, and a choice that any woman aware of the oppressive nature of heteropatriarchy would make. While lesbian feminism at first sought to “liberate the ‘lesbian’ in every woman” (38), the movement soon found itself faced with the dilemma of identity politics. In order to gain political ground, lesbian feminists felt the need to fix lesbian identity as somewhat stable and coherent, in order to classify lesbians as a “minority” deserving of protection against discrimination, but the boundaries of this identity were fairly narrow, and excluded those whose experience of being lesbian didn’t measure up to the feminist “ideal” (45). The tension produced by this move, away from recognizing lesbianism as a personal and political choice and towards a more essentialist understanding of lesbian identity (ironically not too far removed from the medical models), sowed the seeds for the demise of lesbian feminism as a powerful political force in the eighties, although it also opened up the possibility for more specifically lesbian varieties of political analysis, such as those taken up by the sex-radicals of the early eighties (48).[4]

Towards the late eighties, Stein observes, lesbian feminism and lesbian politics in general were separate entities, often with contradictory assumptions and political aims. While the lesbian feminist analysis of oppression assumed an inherent link between sex and gender — arguing, in the words of Suzanne Pharr, that “homophobia is a weapon of sexism” [5] — other kinds of lesbian analysis (some of which also insisted on being considered feminist) argued for the “relative autonomy of gender and sexuality, sexism and heterosexism” (50). This latter position more closely resembles that taken by many queer (male) activists in the late eighties and early nineties, with whom these lesbians would come to identify as a way of marking their difference from “traditional” lesbian feminism. “Queerness,” for these gay men and lesbians, is understood as “a non-normative sexuality which transcends the binary distinction homosexual/heterosexual to include all who feel disenfranchised by dominant sexual norms” (50).

Stein’s primary critique of this newly emerging “queer” theory is that it fails to adequately “compensate for real, persistent structural differences in style, ideology, and access to resources among men and women” (50). In other words, it privileges sexuality, in both political analysis and cultural expression, over gender, and thereby threatens to erase or reduce the gender-bound experience of lesbians as women. While feminism may have failed to adequately address the multiplicity of sexual difference in its analysis of the sex/gender system, she argues, the new “queer theory” fails to address gender at all, which makes it an arguably less effective political philosophy for many lesbians. But a possible benefit of the clash between lesbian feminism and queer theory is that lesbian feminists have had to rethink their commitment to the belief in the primacy of the sex/gender system over other forms of oppression, to the extent that they have begun to theorize lesbianism as a provisional identity “situated in a web of multiple oppressions and identities “(51), taking into account differences of race, class, ethnicity in ways that queer theory has so far failed to do. According to Stein, then, this newer version of lesbian feminism, which has shifted away from an exclusive focus on gender towards an understanding of multiple oppressions, is a more “decentered” movement, which “may present new democratic potential” (52).

Not all lesbian-feminists have let queer theory off the hook quite so easily, though. While Stein argues that a newly “redesigned” lesbian feminism is more politically useful to lesbians than queer theory, she does not critique the assumptions and indeed arrogance of queer theory to the extent that other scholars have. This is perhaps in part due to the most recent developments in queer theory which Stein may not have been aware of in 1992; by 1994, however, lesbian scholars have become acutely aware of the hegemony that queer theory threatens to hold over all studies of gender and sexuality in the academy, and have thus launched into full-scale critiques of its totalizing tendencies.

Perhaps the most scathing critique comes from Sheila Jeffreys, whose work is not always received well by non lesbian feminist scholars because of her tendency to claim to speak for all lesbian feminists, when in fact she only speaks for a particularly radical group. In her most recent article, “The Queer Disappearance of Lesbians: Sexuality in the Academy” (1994), Jeffreys states simply, “The appearance of queer theory and queer studies threatens to mean the disappearance of lesbians” (459). Jeffreys’ concern, like that of so many lesbian feminists, is that queer theory threatens to offset the advances made by feminism by failing altogether to recognize its impact in shaping contemporary understanding of sexuality and gender; queer theory, she argues, is “feminism free” (459). Despite its supposedly counter-normative associations, Jeffreys believes the word “queer” has come to signify white gay male, which renders any project associated with this signifier simply “more of the same,” while masquerading as “new and uniquely liberating” (469). Thus, unlike Stein, whose critique of queer theory is relatively mild in comparison, Jeffreys accuses this new theoretical discourse of deliberately reinscribing the very oppression(s) that feminists and lesbian feminists have been fighting against for years, in order to privilege (homo)sexuality and gay male culture as the epitome of the “anti-discourse” made so much of by postmodern theory.

Central to Jeffreys’ critique is that queer theory privileges and indeed naturalizes the masculine in a way that runs counter to the aims and goals of most forms of feminism. The notion of “camp” or “drag,” which Jeffreys sees as one of the key concepts of queer theory, is built on gay male notions of performative femininity, which not only excludes biological women but enshrines the dominant construction of masculine as the binary opposite of feminine; a drag queen’s enactment of femininity for the pleasure of other men, rather than calling into question the performative nature of all gender roles, instead fixes perceived sexual difference at the core of desire, a claim early lesbian feminists were most anxious to refute. According to Jeffreys, then, while queer theory may claim to expand the limits of gender by “playing” with the terms that constitute it — by supposedly separating femininity from the female body in the persona of a drag queen, for example — it in fact fails to account for the sexism inherent in the terms as they are constituted by the dominant culture. A man “playing at” being a coy, submissive woman, for the benefit of other men, is hardly a vision of sophisticated gender analysis to most lesbian feminists — which is not to criticize drag queens in and of themselves, so much as to point out the inadequacy of drag as core theoretical concept.

Jeffreys also criticizes the tendency of queer politics to “[accept] and [celebrate] the minority status of homosexuality.” This, she believes, is a politics “which is in contradiction to lesbian feminism” (469) because of its insistence on a stable, coherent albeit counter-normative identity. She continues:

Lesbian feminists do not see themselves as being part of a transhistorical minority of 1 in 10 or 1 in 20, but as the model of free womanhood. Rather than wanting acceptance as a minority which is defined in opposition to an accepted and inevitable heterosexual majority, lesbian feminist theorists seek to dismantle heterosexuality, and one strategy is the promotion of lesbianism as a choice for women. (469)

One of the supposedly progressive things about the word “queer” — its open and defiant stance against heteronormativity — is, to critics like Jeffreys, precisely its greatest weakness, since it presupposes the naturalness of that which it is supposed to be in opposition against, and lesbian feminism has long insisted that no system of sexuality is natural. Failing to see this fundamental insight of lesbian feminism, queer theorists are unable to account the total hegemony institutionalized heterosexuality has over all human interactions, ranging from the regulation of marriage and reproduction to a whole host of seemingly unrelated restrictions which prevent the self-identified queer from being free.

Jacquelyn Zita, in an article entitled “Gay and Lesbian Studies: Yet Another Unhappy Marriage?” (1994), raises many of the same objections to queer theory as Jeffreys, and with only slightly less anger at its critical dominance. While Jeffreys is concerned with the impact of queer theory and queer politics both inside and out of the academy, Zita is primarily concerned with the academic field of queer theory, and its potential impact on departments of lesbian and gay studies departments and of women’s studies. According to Zita, one problem with subsuming gay and lesbian studies under the heading “queer” is that gay male academics haven’t adequately theorized oppression on bases other than sexuality (such as race, gender, class, ability), and instead tend to privilege homophobia as “the” central form of oppression (259-60). Feminism, on the other hand, has been much more willing to expand its analyses to incorporate multiple oppressions — to, in fact, argue that all forms of oppression are fundamentally linked to each other — although there are some feminists who argue that patriarchy lies at the heart of all other forms of oppression. While feminism works to be inclusive, then, Zita finds it particularly “disappointing when queer theorists unreflectively practice exclusion in their theory building, and [it is] even more disappointing when it is lesbian feminists who are among the marginalized” (261).

Like Jeffreys, Zita also criticizes queer theory for its reliance on notions of camp and drag, on the performance and theatricality of gender, which are male-defined and deployed. While gay men may engage in performative femininity as a form of entertainment, or as a means of erotic stimulation, Zita notes that lesbians who adopt masculine roles rarely do so for such reasons, but rather for survival, which suggests that theorizing gender solely as performance is a “luxury,” one that is “a function of social and theoretical privilege, where gender is radically deconstructed as an ontology-free artifice of sexual semiotics by the postmodern constructionists or as a history-free stylistic by what-ever-turns-you-on pro-sex liberals” (263). Zita’s frustration with the masculinist bias of queer theory is, in part, the result of her more general frustration with the critical hegemony of postmodernism, a theoretical perspective that may very well turn out to be hostile to the goals of most types of feminist analysis. In the passage below, Zita links the recent success of queer theory directly to the influence of postmodernism, and suggests , as Jeffreys has, that queer theory is essentially “feminism free.”

This rapid ascent [of queer theory] into the esoteric echelons of academic discourse seems not only related to a quick resolution of male Oedipal tension between disgraced gay sons and forgiving straight fathers, but also a quick cover of the ass — and overreactive, if not homophobic attempt to sanitize and intellectualize over the cultural shame and embodied grit that grounds queer studies in the body and its heady sexual desire. (266)

As a result, Zita argues, feminist scholars who “have not been heavily schooled in the privileged Eurocentric discourse appropriated by queer theory may find themselves marginalized from this drama between fathers and sons” (266), which further underscores the divisions between queer theory and lesbian feminism.

Another scholar who links the development and critical success of queer theory to postmodernism is Shane Phelan, whose book, Identity Politics: Lesbian Feminism and the Limits of Community (1989), was written several years before the term “queer theory” was even coined.[6] While she does not, therefore, mention it by name, it is clear that this is what she has in mind when she critiques the potential of postmodern theory to spawn theoretical perspectives that will be antagonistic towards the fundamental claims of feminism (140-1). According to Phelan, postmodernism is particularly hostile to lesbian feminism because of its insistence that all subjectivity is suspect, even though it is precisely the awareness of oneself as a “speaking subject” that lesbians most need to develop (140). Unlike Zita, neither Phelan nor Jeffreys seems to believe that the tensions between postmodern/queer theory and lesbian feminism can ever be resolved, because the problem isn’t that (male) queer theorists have not yet adequately theorized multiple oppressions, but that their theoretical project is fundamentally at odds with that of most feminists.[7]

This is not to suggest, however, that all lesbian feminists find it impossible to reconcile their perspective with queer theory; on the contrary, quite a few theorists who consider themselves lesbian feminists have embraced the new queer politics enthusiastically, and in fact some of the most influential thinkers in queer theory are female: Judith Butler, Eve Sedgewick, Teresa de Lauretis. In her article, “Making it All Perfectly Queer” (1992), Lisa Duggan argues in favor of both the word “queer” and the project of queer theory, which she believes is a necessary counterpoint to the limited strategies of nationalism and liberalism which have for so long dominated gay politics (11). Because these earlier strains of activism posit a unified, coherent “gay identity,” they fail to adequately account for the varieties of difference within the ranks of “gay,” with the result being that a politics which claims to represent all gay people does so only for white, middle class gay men (18). Duggan argues that the notion of “a ‘queer community’ can work somewhat differently [because it] is often used to construct a collectivity no longer defined solely by the gender of its members’ sexual partners. This new community is unified only by a shared dissent from the dominant organization of sex and gender” (20).

While I would have to disagree with her implication that earlier models of gay identity were defined solely on the basis of the gender of one’s sexual partners, since lesbian feminism in particular worked towards a much broader definition, Duggan’s point that queer signals a “shared dissent” from heteronormativity is well taken, even though, as I mentioned earlier, this tends to naturalize heterosexuality. Duggan goes on to explain that the constructionist position supported by queer theory “stake[s] out a new stance of opposition… [which] is constituted through its dissent from the hegemonic, structured relations and meanings of sexuality and gender, but its actual historical forms and positions are open, constantly subject to negotiation and renegotiation” (23). In other words, Duggan claims that queer identity cannot, by its very nature, be fixed, but is constantly under negotiation, as it were, defining itself over against the non-queer, the normative, the institution of compulsory heterosexuality. This, Duggan believes, is a politically useful strategy, one that is bound to be more successful than traditional liberal or nationalist strategies, although it currently occupies the critical margins in the arena of political activism (26-7).

Michael Warner, in his introduction to Fear of A Queer Planet: Queer Politics and Social Theory (1993),also makes positive political claims for queer theory, although his analysis is slightly more problematic because he tries to suggest a partnership between queer theory and feminist theory that, to the minds of most lesbian feminists, does not exist. According to Warner, queer theory is “opening up in the way that feminism did when feminists began treating gender more and more as a primary category for understanding problems that did not initially look gender-specific” (xiv). Not only is Warner assuming that all feminists hold gender to be the central category of oppression, he is also implying that queer theory posits sexuality as the central category for understanding social problems, and given queer theory’s insistence on the complete separation of sex and gender, it would seem then that these two modes of theoretical analysis are therefore in contradiction with each other. Warner downplays the possibility of contradiction by drawing out similarities between the two theoretical positions:

Much of the work of feminist social theory has consisted of showing that basic conceptualizations — ways of opposing home and economy, the political and personal, or system and lifeworld — presuppose and reinforce a paradigmatically male position. Queer theory is beginning to be in a position to make similar criticisms, sometimes with reference to the same oppositions,… but also with others. (xxiii)

But what this analysis fails to account for is the “paradigmatically male position” that informs so much of queer theory, which is precisely Jeffreys’ and Zita’s most vehement complaint against it.

Warner also uncritically assumes that the term queer “represents, among other things, an aggressive impulse of generalization; it rejects a minoritizing logic of toleration or simple political interest-representation in favor of a more thorough resistance to regimes of the normal” (xxvi). Here Warner is making a point similar to Duggan’s, but given his apparent need to demonstrate the similarities between feminism and queer theory, it is surprising that he does not mention that this is precisely the position of early lesbian feminism: that lesbians represent “resistance to regimes of the normal” by resisting compulsory heteropatriarchy. He also fails to see the ways in which queer itself can operate as “minoritizing logic,” since it assumes not only a fixed majority “norm” against which it constitutes itself as “queer,” but also a fixed minority “queerness,” which never slips into the realm of the norm. Given that most gay men participate in normative male privilege, it seems unrealistic to believe that queerness alone is sufficient to constitute oneself entirely on the margins.

Although I was not clear when I began this review where I would locate myself in the debate, my particularly critical response to Warner leads me to believe that, at least at this point, I would argue that queer theory is not politically useful for lesbian feminism. That is not to say, however, that with a more thoroughgoing analysis of its assumptions about gender queer theory might indeed fulfill its promise of being “all-inclusive,” in the way that Duggan envisions, but as long as its central category of analysis is sexuality, to the exclusion of gender or indeed even race, class, etc., queer theory and feminism will continue to be at odds with each other. While lesbian feminists might usefully employ queer theory’s critique of US liberalism and the tendency of early gay activists towards militant nationalism, it is hardly necessary to embrace queer theory on the whole, especially since lesbian feminism, in its new “decentered” form analyzed by Stein, contains within it the elements necessary to make such a critique on its own. Perhaps, then, this is my most fundamental criticism of queer theory: that it fails entirely to acknowledge and build on the theoretical and political work that has long been done by lesbian feminists, preferring instead to assume that it alone is capable of inventing and sustaining “important” forms of political analysis for lesbians and gays. For so many feminists, the male arrogance that supports this assumption is all too familiar, and altogether unwelcome.

# <http://amygoodloe.com/papers/lesbian-feminism-and-queer-theory-another-battle-of-the-sexes/>

# Gender Inequality Index (GII)

Gender inequality remains a major barrier to human development. Girls and women have made major strides since 1990, but they have not yet gained gender equity. The disadvantages facing women and girls are a major source of inequality. All too often, women and girls are discriminated against in health, education, political representation, labour market, etc — with negative repercussions for development of their capabilities and their freedom of choice. The GII measures gender inequalities in three important aspects of human development—reproductive health measured by maternal mortality ratio and adolescent birth rates; empowerment, measured by proportion of parliamentary seats occupied by females and proportion of adult females and males aged 25 years and older with at least some secondary education; and economic status expressed as labour market participation and measured by labour force participation rate of female and male populations aged 15 years and older. The GII sheds new light on the position of women in over 150 countries, it yields insights in gender gaps in major areas of human development. The component indicators highlight areas in need of critical policy intervention and it stimulates proactive thinking and public policy to overcome systematic disadvantages of women.

The GII is built on the same framework as the HDI and the IHDI — to better expose differences in the distribution of achievements between women and men. It measures the human development costs of gender inequality, thus the higher the GII value the more disparities between females and males. The GII values vary tremendously across countries, they range from 2.1 percent to 73.3 percent.

Countries with high gender inequality also experience more unequal distribution of human development.

[**http://hdr.undp.org/en/content/gender-inequality-index-gii**](http://hdr.undp.org/en/content/gender-inequality-index-gii)

* **Let's get this straight. Gender studies isn't about 'women good, men bad'**

By [Jonathan Dean](http://www.theguardian.com/profile/jonathan-dean)

Feminism makes some men very scared, others very angry. Tom Martin, who is [taking legal action against the London School of Economics](http://www.thisislondon.co.uk/standard/article-23983895-former-student-sues-lse-over-its-gender-bias-against-men.do), risks being seen as falling into both of these categories. A former student at the [LSE Gender Institute](http://www2.lse.ac.uk/genderInstitute/home.aspx), Martin claims he had the misfortune of being subject to a torrent of anti-male discrimination during his (very brief) time there, and has cited the [Gender Equality Duty](http://www.idea.gov.uk/idk/core/page.do?pageId=5145520) to support his case. The irony of attacking feminists by invoking a piece of legislation whose existence is largely down to the energy and commitment of feminist campaigners scarcely needs pointing out.

Martin alleges that the course material he studied during his six weeks at the LSE was systematically anti-male overlooked men's issues, and ignored any research that contested a "women good, men bad" line of reasoning. Furthermore, Martin claims that the [Gender](http://www.theguardian.com/world/gender) Institute drummed into the students, with quasi-religious fervour, a simplistic view of women as victims and men as perpetrators. If his experience is anything to go by, any self-respecting male should steer well clear of such institutionalised misandry. Well, male readers, before you start cowering behind the sofa fearful of the castrating gender studies professor who's about to get you, let me reassure you. Although I don't know the specifics of Martin's experience, I am a male academic active in gender studies, and was a researcher at the very institution that Martin is suing. And yet for me, as with many other male gender studies scholars and students, my academic engagement with feminism and gender issues has been nothing short of life-affirming.

Let's get a few things straight. The dominant ideas, approaches and insights of the vast majority of academic disciplines are produced by, for and about men. This does not necessarily make them bad ideas, but it does mean that there are entrenched gender biases in most fields. In my own discipline – politics – the key undergraduate texts are overwhelmingly by and about men. And yet this is seen by most as unproblematic, as natural or inevitable.

Gender studies is an attempt to critique this entrenched male bias. As an emerging area of study, it remains small and lacks the financial and institutional clout of the bigger disciplines. It strikes me as utterly bemusing that one would want to direct one's ire towards one of the few academic spaces in which the implications of biases that go largely unchallenged elsewhere are explored.

But let's clear up a few further points. Firstly, the perception that gender studies is doctrinal and dogmatic is simply untrue. It is sceptical of traditional distinctions between fields of research, and is more dynamic, innovative and open to new perspectives than established disciplines. And far from sticking to a crude "women good, men bad" line, gender studies programmes encourage students to acknowledge the diversity of relations between men and women, the limitations of a victim-centred understanding of womanhood, and the complex ways in which gender intersects with race, class and sexuality. The development of this more holistic approach to gender analysis is one of the reasons why the name "gender studies" is now usually given preference over "women's studies", although the name of the field remains a controversial topic.

What is not in dispute, though, is the contribution to gender studies of current research into the changing nature of masculinity. Scholars such as Jeff Hearn, R W Connell, Keith Pringle, Michael Kimmel and Terrell Carver have all taken inspiration from feminism and women's studies to analyse, for example, class and racial inequalities between men, the causes and consequences of male violence, the lived experience of different kinds of male sexuality, and the ways in which ideas of masculinity influence social and political thought. Although most gender studies scholars and students are women, the likes of Jeff Hearn and Michael Kimmel have paved the way for increasing numbers of men to contribute to academic gender studies, contributions that have been unambiguously welcomed. In this context, if a gender studies scholar were to put forward a crude "women good, men bad" analysis, it would never stand up to peer scrutiny.

Finally, gender studies courses are extremely friendly and supportive environments. In contrast to the stuffiness and conformity of many academic settings, gender studies students and scholars are tolerant, friendly, and enlightened in their attitudes to race, sexual orientation and transsexuality. Gender studies is invariably more sociable than other academic settings, and all kinds of people are welcome, so long as you are willing to engage with people and ideas in a considered and respectful manner. If you're committed to combating discrimination and prejudice in academia, gender studies is an eccentrically misguided choice of target.

<http://www.theguardian.com/commentisfree/2011/sep/07/gender-studies-anti-discrimination-case>

* **Gender Queer and Non-Binary Identities & Terminology**

By Marilyn Roxie

Related Identities and Concepts: While the term is new, many of the identities lumped under the gender queer umbrella are not. “Androgyne” was originally synonymous with hermaphrodite ([now considered a derogatory term for intersex individuals](https://health.google.com/health/ref/Intersex)). As defined by Oxford Online, androgyne arose “mid 16th century (as a noun): via Latin from Greek androgunos, from anēr, andr- ‘man’ + gunē ‘woman’”. “The Greeks possessed a really astonishing notion of the double sexual (hermaphrodite) nature of the human being in the embryonic condition and of the androgynous idea of life generally,” according to Sexual Life in Ancient Greece (1974), though this notion was not at all limited to the Greeks. Many Native American tribes have long had an understanding of two-spirited people. From The Mythology of Transgression (1997): In English…ultimately our language calls on us to describe only a living creature by either male or female gender…For the Zuni, the connotations of maleness and femaleness are closely linked to spiritual powers and are not references to genitalia…The rich mosaic of male/female power possessed by the supreme Zuni deity Awonawilona is at once omnipotent and omniscient. It is, in Western terms, an androgynous energy that transcends identity…

Krafft-Ebing’s Psychopathia Sexualis (1965) details androgyny, describing it as a “mental hermaphrodism”, though focusing on the physical form as well as expression of sexual desire. The term “androgynous” in modern times, and outside of pathology, has often found its use in describing those who combine masculine and feminine attributes in their outward presentation (e.g. clothing), though the exploration of androgyne as an identity reawakened in the women’s movement. Feminist scholar Carolyn Heilbrun wrote in Toward a Recognition of Androgyny (1973): “Androgyny suggests a spirit of reconciliation between the sexes; it suggests, further, a full range of experience…it suggests a spectrum upon which human beings choose their places without regard to propriety or custom.”

Commonly recognized identities and concepts under the genderqueer umbrella include those listed below. Many definitions are quoted directly from The Heartland Trans\* Wellness Group resource [Trans and Queer Terms](http://www.transqueerwellness.org/terms), originally compiled by JAC Stringer, in which case the quote will be followed by the acronym HTWG. If not from this source, the source of information will be given as a clickable [\*]. The absence of quotation marks will indicate that I have written the description myself. If an identity is not listed here, that does not necessarily mean that the identity is not potentially genderqueer or non-binary. If you have a term and definition for something that should be here [please let me know](http://genderqueerid.com/ask).

Identities:

Agender (non-gender): “not identifying with any gender, the feeling of having no gender.” (HTWG) “a term used to describe a person without gender. This person can be any physical sex, but their body does not necessarily correspond with their lack of gender identity” [[\*](http://www.asexuality.org/wiki/index.php?title=Agender)]

Androgyne: “1. A person whose biological sex is not readily apparent. 2. A person who is intermediate between the two traditional genders. 3. A person who rejects gender roles entirely.” (HTWG)

Bigender: Bigender people identify as two genders simultaneously, or move between them. This is not limited to man/woman and can include other genders. [[\*](http://queerdictionary.tumblr.com/post/15355325370/bigender-adj)]

(Nonbinary) Butch: “Holding a nonbinary gender identity and a butch gender expression, or claiming Butch as an identity outside of the gender binary” [[\*](http://nonbinary.org/wiki/Butch)]

Ceterosexual/Ceteroromantic: “Ceterosexual/romantic is sexual/romantic attraction to individuals who’s genders fall under the nonbinary umbrella. This term used to be called skoliosexual/romantic but was renamed because the prefix “skolio-” means “bent or crooked” which implies nonbinary individuals are abnormal or broken. The new prefix “cetero” means “other” This term is exclusive to trans and/or nonbinary individuals. This is because many nonbinary individuals thought that this term could be seen as fetishistic.” It is unclear whether this terminology will stick — and some folks are still using skoliosexual — or if something new or more specific to certain GQ/NB identity attraction will arise. [[\*](http://pridearchive.tumblr.com/post/93652524076/ceterosexual-and-ceteroromantic-pride)]

Crossdresser: “A person who, regardless of motivation, wears clothes, makeup, etc. that are considered by the culture to be appropriate for another gender but no one’s own (preferred term to “transvestite”). This gender non-conforming behavior should not be conflated with queer sexualities. Many cross-dressers are heterosexual and conduct their cross-dressing on a part-time basis. Cross-dressing might also be termed gender non-conforming behavior.” (HTWG)

Demigender: Demi- identities encompass those who identify partially as a given gender. Some common terms are demigirl, demiboy, demienby, and demiflux. [[\*](http://demigenders.tumblr.com/post/102344212344/demigender-definitions)] [[\*](http://nonbinary.org/wiki/Demigender)] Some related terms are nanogirl/nanoboy and magigirl/magiboy to refer to a small amount of a given gender mixed with more of another/other genders, and a large amount of a given gender mixed with more of another/other genders, respectively.

Enby: Derived from abbreviation NB for non-binary. Enbyfriend can be used as a neutral romantic or sexual partner term. [[\*](http://genderqueeries.tumblr.com/titles)] [[\*](http://anagnori.tumblr.com/post/72143410400/glossary-of-transgender-non-binary-and)]

Epicene: “The term epicene literally means “common to both sexes.” It sometimes refers to individuals who have characteristics of both genders or someone who cannot be classified as one sex or the other. Most often, it refers to effeminate males.” [[\*](http://www.glbtq.com/glossary.php?id=7)]

(Nonbinary) Femme: “Holding a nonbinary gender identity and a femme gender expression, or claiming Femme as an identity outside of the gender binary.” [[\*](http://nonbinary.org/wiki/Femme)]

Gender fluid: “Referring to a gender identity that changes with time and/or situation as opposed to a fix sex-role or gender queer expression” [10]

Genderflux: Similar to gender fluid, but involving a shift in gender “intensity”. [[\*](http://anagnori.tumblr.com/post/72143410400/glossary-of-transgender-non-binary-and)] [[\*](http://crushingthebinary.tumblr.com/genderflux)]

GenderFuck: “The idea of playing with gender cues to purposely confuse, mix, or combine a culture’s standard or stereotypical gender expressions.” (HTWG)

Genderless: “Someone who does not have a gender at all. Some people just don’t “get” gender or feel like they have no gender, or a lack of gender, or an absence of gender.” [[\*](http://neutrois.tumblr.com/post/8229655572/hi-there-maddox-im-writing-up-a-post-about-the)]

Gender neutral: May refer to identities, clothing, or behavior that are not easily categorized as masculine or feminine or a blend of the two (androgyny). See also neutrois.

Girlfag: “A woman who is very attracted to gay/bi men. She may (or may not) also feel she is (fully or partly) a “gay man in a woman’s body”. Girlfags may identify primarily as bi or straight or lesbian, and are often attracted to more types of people than just gay/bi men.” [[11](http://www.girlfags.com/faq.html)]

Graygender: "a person who identifies as (at least partially) outside the gender binary and has a strong natural ambivalence about their gender identity or gender expression. They feel they have a gender(s), as well as a natural inclination or desire to express it, but it’s weak and/or somewhat indeterminate/indefinable, or they don’t feel it most of the time, or they’re just not that invested in it.“

Guydyke: “A man who is very attracted to lesbian/bi women. He may (or may not) also feel he is (fully or partly) a “lesbian in a man’s body”. Guydykes may identify primarily as bi or straight or gay, and are often attracted to more types of people than just lesbian/bi women.” [[11](http://www.girlfags.com/faq.html)]

Intergender: “A person whose gender identity is between genders or a combination of genders.” (HTWG)

Neutrois: “There is no one definition of Neutrois, since each person that self-identifies as such experiences their gender differently. The most common ones are: neutral-gender, null-gender, neither male nor female , genderless, agender.” [[12](http://neutrois.com/)]

Pangender:  “A person whose gender identity is comprised of many gender expressions.” (HTWG)

Pomosexual: “The queer erotic reality beyond the boundaries of gender, separatism, and essentialist notions of sexual orientation”. Generally used conceptually rather than a stand-alone identity term. See also [PoMoSexuals: Challenging Assumptions About Gender and Sexuality](http://books.google.com/books?id=bF3FZ88GaH4C&dq=pomosexuals&hl=en&src=bmrr&ei=4EF2TsieNLHSiAKcyLSxDg&sa=X&oi=book_result&ct=result&resnum=1&ved=0CC0Q6AEwAA) (1997).

Third Gender: Term often used in anthropological studies to set apart identities other than man or woman that appear across different cultures. Can have colonial connotations, use with caution. See also Gilbert H. Herdt’s [Third Sex, Third Gender: Beyond Sexual Dimorphism in Culture and History](http://books.google.com/books?id=dlI91F_FHSYC&q=third+Sex,+Third+Gender:+Beyond+Sexual+Dimorphism+in+Culture+and+History&dq=third+Sex,+Third+Gender:+Beyond+Sexual+Dimorphism+in+Culture+and+History&hl=en&src=bmrr&ei=i0F2TtCNBu3TiALLhLyzCg&sa=X&oi=book_result&ct=result&resnum=1&ved=0CC0Q6AEwAA) (1996) and Serena Nanda’s [Gender Diversity: Crosscultural Variations](http://books.google.com/books?id=7yG1AAAAIAAJ&q=inauthor:%22Serena+Nanda%22&dq=inauthor:%22Serena+Nanda%22&hl=en&ei=Q0F2TrDCCarSiALR3bS0Ag&sa=X&oi=book_result&ct=result&resnum=4&ved=0CEEQ6AEwAw) (2000).

Trigender: “People who feel they are neither male nor female, but not androgynous either and construct their own gender.” (HTWG) Trigender may also be used to refer to one who moves between three genders, as bigender is used to refer to those who move between two genders.

Transmasculine: “Transmasculine is a term used to describe transgender people who were assigned female at birth, but identify with masculinity to a greater extent than with femininity. This includes trans men, but transmasculine can also describe someone with a non-binary gender who views themselves as significantly masculine, such as demiguys. Transmasculine can also be used as a gender identity in its own right. Although they have masculine gender identities, transmasculine people may prefer not to conform to stereotypical masculine gender expression or gender roles.” Transfeminine: “Transfeminine is a term used to describe transgender people who were assigned male at birth, but identify with femininity to a greater extent than with masculinity. This includes trans women, but transfeminine can also describe someone with a non-binary gender who views themselves as significantly feminine, such as demigirls. Transfeminine can also be used as a gender identity in its own right. Although they have feminine gender identities, transfeminine people may prefer not to conform to stereotypical feminine gender expression or gender roles.” [[\*](http://gender.wikia.com/wiki/Transfeminine)]

Transmedicalist/“Truscum” and Tucute/“Tupuke”/“Transtrender”: There is an ongoing debate between people who believe that dysphoria and desire to medical transition are essential to identifying as transgender, and those who do not find these aspects to be requirements for transgender identity, associated with the above words and corresponding slang. Some people who do not experience dysphoria are thought to be trying on a gender identity as a “trend”. See [here](http://phineasfrogg.tumblr.com/post/99960248469/some-thoughts-on-the-truscum-v-tucute-debate) for a good run-down of the history behind this debate.

Concepts:

Gender Identity: Gender can refer to sense of self (gender identity), perception of self by others (including gender recognition or misgendering), behavior, expression, and role. There are both psychological (arising in the mind) and socio-cultural (determined by others, ideas about what is masculine and feminine, and role expectation) aspects of gender.

Pronouns: “There are several non-gender specific pronouns that some people opt to use to describe themselves. “Hir” is used to replace “her” and “him.” “S/he” or “ze” is used instead of “he” and “she.” If you are unsure of how a person identifies or what pronouns to use, it never hurts to ask politely.” (HTWG)

Queer: “Originally a synonym for “odd,” this term—as both noun and adjective—became a derogatory epithet for gay men and lesbians in the twentieth century, especially in the United States, where it emphasized the alleged “unnaturalness” of homosexuality. Although many people still use “queer” as an anti-gay slur, there emerged a movement in the 1980s that sought to reclaim the term and rob it of its negative meaning. In this usage, “queer” is an inclusive umbrella term that designates all those who are sexually dissident, even if they are not strictly homosexual, and all “transgressive” forms of sexuality. Many lesbians and gay men, transsexuals, bisexuals, and even heterosexuals whose sexuality does not fit into the cultural standard of monogamous heterosexual marriage have adopted the “queer” label. Some gay men and lesbians, however, remembering the hurt caused by its pejorative meaning, dislike the term, even in its “reclaimed” usage, and feel that it has the effect of diluting the specificity of the narrower categories. The term is sometimes used as a verb. To queer something is to replace normative, heterosexual values with values of minority sexualities, in effect, to make non-normative values the norm.” [[13](http://www.glbtq.com/glossary.php?id=17)]

Questioning: “Being uncertain of one’s sexual orientation or gender identity.” [[\*](http://books.google.com/books?id=ppaoPk95iR8C&lpg=PA200&dq=questioning%20queer%20glossary&pg=PA205#v=onepage&q&f=false)]

Romantic Orientation: “An individual’s pattern of romantic attraction to men, women, neither gender, either gender, or another gender. For many sexuals, their romantic orientation and their sexual orientation are in alignment, so the gender(s) of the people they fall in love with are also the gender(s) they are sexually attracted to. For an asexual, who does not experience sexual attraction, it is their romantic orientation that determines which gender(s), if any, they are inclined to form romantic relationships with. A person may be aromantic or romantic, or somewhere in between.” [[\*](http://www.asexuality.org/wiki/index.php?title=Romantic_orientation)]

Sexual Orientation: “Sexual orientation” is a term frequently used to describe a person’s romantic, emotional or sexual attraction to another person.” [[\*](http://www.healthyminds.org/More-Info-For/GayLesbianBisexuals.aspx)] Increasingly, sexual orientation is being differentiated from romantic orientation - see also [AVENWiki: Attraction](http://www.asexuality.org/wiki/index.php?title=Attraction).

Transgender: As defined by [Practical Androgyny](http://practicalandrogyny.com/2011/04/28/transgender-organisation-inclusivity/): “‘Transgender’ is an umbrella term that can potentially cover all people who transgress or transcend (go beyond the limits of) society’s rules and concepts of gender. People may be transgender due to their self-expression, identity or personal history.”

<http://genderqueerid.com/gq-terms>

* **Understanding Gender**

By [Jonathan Kos-Read](https://www.flickr.com/photos/jonathankosread/)

For many people, the terms “gender” and “sex” are used interchangeably, and thus incorrectly. This idea has become so common, particularly in western societies, that it is rarely questioned. We are born, assigned a sex, and sent out into the world. For many people, this is cause for little, if any dissonance. Yet biological sex and gender are different; gender is not inherently nor solely connected to one’s physical anatomy.

*Biological Gender (sex)* includes physical attributes such as external genitalia, sex chromosomes, gonads, sex hormones, and internal reproductive structures. At birth, it is used to assign sex, that is, to identify individuals as male or female. *Gender* on the other hand is far more complicated. It is the complex interrelationship between an individual’s sex (gender biology), one’s internal sense of self as male, female, both or neither (gender identity) as well as one’s outward presentations and behaviors (gender expression) related to that perception, including their gender role. Together, the intersection of these three dimensions produces one’s authentic sense of gender, both in how people experience their own gender as well as how others perceive it.

#### The Gender Spectrum

Western culture has come to view gender as a binary concept, with two rigidly fixed options: male or female, both grounded in a person’s physical anatomy. When a child is born, a quick glance between the legs determines the gender label that the child will carry for life. But even if gender is to be restricted to basic biology, a binary concept still fails to capture the rich variation that exists. Rather than just two distinct boxes, biological gender occurs across a continuum of possibilities. This spectrum of anatomical variations by itself should be enough to disregard the simplistic notions of a binary gender system.

But beyond anatomy, there are multiple domains defining gender. In turn, these domains can be independently characterized across a range of possibilities. Instead of the static, binary model produced through a solely physical understanding of gender, a far richer tapestry of biology, gender expression, and gender identity intersect in a multidimensional array of possibilities. Quite simply, the gender spectrum represents a more nuanced, and ultimately truly authentic model of human gender.

#### Falling Into Line

Gender is all around us. Like water surrounding creatures in the sea, we are often unaware of its ever-present nature. Gender is actually taught to us from the moment we are born. Gender expectations and messages bombard us constantly. Upbringing, culture, peers, schools, community, media, and religion are some of the many influences that shape our understanding of this core aspect of self. How you learned and interacted with gender as a young child directly influences how you view the world today. Gendered interactions between parent and child begin as soon as the sex of the baby is known. In short, many aspects of gender are socially constructed, particularly with regard to gender expression.

Like other social constructs, gender is closely monitored and reinforced by society. Practically everything in society is assigned a gender—toys, colors, clothes and behaviors are just some of the more obvious examples. Through a combination of social conditioning and personal preference, by age three most children prefer activities and exhibit behaviors typically associated with their sex. Accepted social gender roles and expectations are so entrenched in our culture that most people cannot imagine any other way. As a result, individuals fitting neatly into these expectations rarely if ever question what gender really means. They have never had to, because the system has worked for them.

#### About Gender-expansiveness

“Gender-expansive” is an umbrella term used for individuals that broaden commonly held definitions of gender, including its expression, associated identities, and/or other perceived gender norms, in one or more aspects of their life. These individuals expand the definition of gender through their own identity and/or expression. Some individuals do not identify with being either male or female; others identify as a blend of both, while still others identify with a gender, but express their gender in ways that differ from stereotypical presentations. A gender-expansive person’s preferences and self-expression may fall outside commonly understood gender norms within their own culture; or they may be aligned with them even as one’s internal gender identity doesn’t align with the sex assigned at birth.

This diversity of gender is a normal part of the human experience, across cultures and throughout history. Non- binary gender diversity exists all over the world, documented by countless historians and anthropologists. Examples of individuals living comfortably outside of typical male/female expectations and/or identities are found in every region of the globe. The calabai, and calalai of Indonesia, two-spirit Native Americans, and the hijra of India all represent more complex understandings of gender than allowed for by a simplistic binary model.

Further, what might be considered gender-expansive in one period of history may become gender normative in another. One need only examine trends related to men wearing earrings or women sporting tattoos to quickly see the malleability of social expectations about gender. Even the seemingly intractable “pink is for girls, blue is for boys” notions are relatively new. While there is some debate about the reasons why they reversed, what is well documented is that not until the mid-twentieth century were notions of pink for girls or blue for boys so firmly ensconced. You can make the case that “pink is the new blue!”

#### Gender and Privilege

When someone is “typically gendered,” they benefit from gender privilege. For individuals whose biological sex, gender expression, and gender identity neatly align, often referred to as “cisgender,” there is a level of congruence as they encounter the world around them. Like many forms of social privilege, this is frequently an unexamined aspect of their lives. Forms they fill out, the clothing stores in which they shop, or identification papers they carry bring few if any second thoughts. Yet for a transgender or otherwise gender-expansive person, each of these, and many more examples, is a constant reminder that they move about in a culture that really does not account for their own experience. Social privilege comes from an assumption that one’s own perspective is universal; whether related to race, or language, or gender, privilege comes from being part of the “norm.” Or, as Dorothy Soelle aptly described it: Privilege is being able to choose what you will not see.

To understand this more intuitively, think about the last time you were in a public setting and needed to use a restroom. For cisgender individuals, this rarely presents a problem or question (issues of cleanliness notwithstanding!). Yet for an individual who does not fit into narrowly defined expectations of gender presentation or identity, restroom use can present a whole host of challenges, sometimes even becoming a matter of life and death. The daily need to make judgments about what one does, or wears, or says based on other people’s perceptions of their gender is a burden that many people never encounter. These everyday reminders of being different are also constant reinforcement of being “other”.

#### Conclusion

Perhaps the most fundamental aspect of a person’s identity, gender deeply influences every part of one’s life. In a society where this crucial aspect of self has been so narrowly defined and rigidly enforced, individuals who exists outside its norms face innumerable challenges. Even those who vary only slightly from the norm can become targets of disapproval. Yet this does not have to be the case forever. Through a thoughtful consideration of the uniqueness and validity of every person’s experiences of self, we can develop greater acceptance for all. Not only will this create greater inclusion for individuals who challenge the norms of gender, it will actually create space for all individuals to more fully explore and celebrate who they are.

<https://www.genderspectrum.org/quick-links/understanding-gender/>

* **Gender Identity Development in Children**

By American Academy of Pediatrics

​What's the Difference Between Gender and Sex?

Being a boy or a girl, for most children, is something that feels very natural. At birth, babies are assigned male or female based on physical characteristics. This refers to the "sex" of the child.  When children are able to express themselves, they will declare themselves to be a boy or a girl (or sometimes something in between); this is their "gender identity." Most children's gender identity aligns with their biological sex. However, for some children, the match between biological sex and gender identity is not so clear.  This article discusses how parents can promote healthy gender development in children.  See the related article, Gender Non-Conforming & Transgender Children,​​ for additional information.

How Does Gender Identity Develop in Children?

Around two-years-old, children become conscious of the physical differences between boys and girls. Before their third birthday, most children are easily able to label themselves as either a boy or a girl. By age four, most children have a stable sense of their gender identity. During this same time of life, children learn gender role behavior—that is, do­ing "things that boys do" or "things that girls do."

Before the age of three, children can dif­ferentiate [toys](http://www.healthychildren.org/English/safety-prevention/at-home/Pages/How-to-Buy-Safe-Toys.aspx) typically used by boys or girls and begin to play with children of their own gender in activities identified with that gender. For example, a girl may gravitate toward dolls and playing house. By contrast, a boy may play games that are more active and enjoy toy soldiers, blocks, and toy trucks.

What parents can do:

All children need the opportunity to explore different gender roles and different styles of play. Ensure your young child's environment reflects diversity in gender roles and encourages opportunities for everyone. Here are some ideas:

Children's books or puzzles showing men and women in non-stereotypical and diverse gender roles (e.g. stay-at-home dads, working moms, male nurses, female police officers, etc.)

A wide range of toys for all children, including baby dolls, toy vehicles, action figures, blocks, etc.

By age six, most children spend the majority of their playtime with members of their own sex and may gravitate towards sports and other activities that area associated with their gender. It is important to allow children to make choices regarding what sports and other activities they get involved in.

How Do Children Typically Express Their Gender Identity?

In addition to their choices of toys, games, and sports, children typically express their gender identity in the following ways:

Clothing or hairstyle

Preferred name or nickname

Social behavior that reflects varying degrees of aggression, dominance, dependency, and gentleness.

Manner and style of behavior and physical gestures and other nonverbal actions identified as masculine or feminine.

Social relationships, including the gender of friends, and the people he or she decides to imitate.

While a child's gender-specific behavior seems to be influenced by their identification with the males and females in their lives, the sense of being a girl or a boy (i.e. gender identity) cannot be changed.

Gender Stereotypes

Over time, society has recognized that stereotypes of masculine and feminine behaviors and characteristics are inaccurate. In the past, girls were only allowed to do feminine things like playing with dolls or cooking. They were expected to be more passive. Boys were expected to be more aggressive and to only show masculine behaviors.

Times have changed:

Our expectations of "what girls do" and "what boys do" have changed. Girls frequently excel at sports and school subjects traditionally thought of as masculine. Boys frequently excel in artistic subjects once traditionally thought of as feminine. All children show some behaviors that were once thought of as typical for the opposite gender -- no one shows exclusively male or female traits – and this is normal.

When a child's interests and abilities are different from what society expects, he or she is often subjected to discrimination and bullying. It is natural for parents to want their child to be accepted socially. However, children need to feel comfortable with and good about themselves. If your son doesn't excel in sports or even have an interest in them, for example, there will still be many other opportunities and areas in which he can excel. Each child has his own strengths, and at times, they may not conform to society's or your own expectations, but they will still be a source of his current and future success.

Thus, rather than force your child into the mold of current or traditional gender behavior, help him or her fulfill his or her own unique potential. Don't become ex­cessively concerned with whether your child's interests and strengths coincide with the socially defined gender roles of the moment

<https://www.healthychildren.org/English/ages-stages/gradeschool/Pages/Gender-Identity-and-Gender-Confusion-In-Children.aspx>

# What Is Gender Identity Disorder?

#### Diagnostic Features

There are two components of Gender Identity Disorder, both of which must be present to make the diagnosis. There must be evidence of a strong and persistent gross-gender identification, which is the desire to be, or the insistence that one is of the other sex (Criteria A). This cross-gender identification must not merely be a desire for any perceived cultural advantages of being the other sex. There must also be evidence of persistent discomfort about one's assigned sex or a sense of inappropriateness in the gender role of that sex (Criteria B). The diagnosis is not made if the individual has a concurrent physical intersex condition (e.g., androgen insensitivity syndrome or congenital adrenal hyperplasia) (Criteria C). To make the diagnosis, there must be evidence of clinically significant distress or impairment in social, occupational, or other important areas of functioning (Criteria D). (see below for more on diagnostic criteria)

In boys, the cross gender identification is manifested by a marked preoccupation with traditionally feminine activities. They may have a preference for dressing in girls' or women's clothes or may improvise such items from available materials when genuine articles are unavailable. Towels, aprons, and scarves are often used to represent long hair or skirts. There is a strong attraction for the stereotypical games and pastimes of girls. They particularly enjoy playing house, drawing pictures of beautiful girls and princesses, and watching television or videos of their favorites. Female-type dolls, such as Barbie, are often their favorite toys, and girls are their preferred playmates.

When playing "house", these boys role-play female figures, most commonly "mother roles", and often are quite preoccupied with female fantasy figures. They avoid rough-and-tumble play and competitive sports and have little interest in cars and trucks or other non-aggressive but stereotypical boy's toys. They may express a wish to be a girl and assert that they will grow up to be a woman. They may insist on sitting to urinate and pretend not to have a penis by pushing it in between their legs. More rarely, boys with Gender Identity Disorder may state that they find their penis or testes disgusting, that they want to remove them, or that they have, or wish to have, a vagina.

Girls with Gender Identity Disorder display intense negative reactions to parental expectations or attempts to have them wear dresses or other feminine attire. Some may refuse to attend school or social events where such clothes may be required. They prefer boys' clothing and short hair, are often misidentified by strangers as boys, and may ask to be called a boy's name. Their fantasy heroes are most often powerful male figures, such as Batman or Superman. These girls prefer boys as playmates, with whom they share interests in contact sports, rough-and-tumble play and traditional boyhood games. They show little interest in dolls or any form of feminine dress-up or role-play activity. A girl with this disorder may occasionally refuse to urinate in a sitting position. She may claim that she has or will grow a penis and may not want to grow breasts or menstruate. She may assert that she will grow up to be a man. Such girls typically reveal marked cross-gender identification in role-play, dreams and fantasies.

Adults with Gender Identity Disorder are preoccupied with their wish to live as a member of the other sex. This preoccupation may be manifested as an intense desire to adopt the social role of the other sex or to acquire the physical appearance of the other sex through hormonal or surgical manipulation. Adults with this disorder are uncomfortable being regarded by others as, or functioning in society as, a member of their designated sex. To varying degrees, they adopt the behavior, dress, and mannerisms of the other sex. In private, these individuals may spend much time cross-dressed and working on the appearance of being the other sex. Many attempt to pass in public as the other sex. With cross-dressing and hormonal treatment (and for males, electrolysis), many individuals with this disorder may pass convincingly as the other sex. The sexual activity of these individuals with same-sex partners is generally constrained by the preference that their partners neither see nor touch their genitals. For some males who present later in life, (often following marriage), sexual activity with a woman is accompanied by the fantasy of being lesbian lovers or that his partner is a man and he is a woman.

In adolescents, the clinical features may resemble either those of children or those of adults, depending on the individual's developmental level, and the criteria should be applied accordingly. In younger adolescents, it may be more difficult to arrive at an accurate diagnosis because of the adolescent's guardedness. This may be increased if the adolescent feels ambivalent about cross-gender identification or feels that it is unacceptable to the family. The adolescent may be referred because the parents or teachers are concerned about social isolation or peer teasing and rejection. In such circumstances, the diagnosis should be reserved for those adolescents who appear quite cross-gender identified in their dress and who engage in behaviors that suggest significant cross-gender identification (e.g., shaving legs in males). Clarifying the diagnosis in children and adolescents may require monitoring over an extended period of time.

Distress or disability in individuals with Gender Identity Disorder is manifested differently across the life cycle. In young children, distress is manifested by the stated unhappiness about their assigned sex. Preoccupation with cross-gender wishes often interferes with ordinary activities. In older children, failure to develop age-appropriate same sex peer relationships and skills often leads to isolation and distress, and some children may refuse to attend school because of the teasing or pressure to dress in attire stereotypical of their assigned sex. in adolescents and adults, preoccupation with cross-gender wishes often interferes with ordinary activities. Relationship difficulties are common and functioning at school or at work may be impaired.

#### Specifiers:

For sexually mature individuals, the following specifiers may be noted based on the individual's sexual orientation: Sexually Attracted to Males, Sexually Attracted to Females, Sexually Attracted to Both, and Sexually Attracted to Neither. Males with Gender Identity Disorder include substantial proportions with all four specifiers. Virtually all females with Gender Identity Disorder will receive the same specifier-Sexually Attracted to Female- although there are exceptional cases involving females who are sexually Attracted to Males.

#### Recording Procedures:

The assigned diagnostic code depends on the individual's current age: if the disorder occurs in childhood, the code 302.6 is used; for an adolescent or adult, 302.85 is used.

***Associated descriptive features and mental disorders*:**

Many individuals with Gender Identity Disorder become socially isolated. Isolation and ostracism contribute to low self esteem and may lead to school aversion or dropping out of school. Peer ostracism and teasing are especially common sequelae for boys with the disorder. Boys with Gender Identity Disorder often show marked feminine mannerisms and speech patterns.

The disturbance can be so pervasive that the mental lives of some individuals revolve only around those activities that lessen gender distress. they are often preoccupied with appearance, especially early in the transition to living in the opposite sex role. Relationships with one or both parents also may be seriously impaired. Some males with Gender Identity Disorder resort to self-treatment with hormones and may very rarely perform their own castration or penectomy. especially in urban centers, some males with the disorder may engage in prostitution, which places them at a high risk for human immunodeficiency virus (HIV) infection. Suicide attempts and Substance-Related Disorders are commonly associated.

Children with Gender Identity Disorder may manifest coexisting Separation Anxiety Disorder, Generalized Anxiety Disorder, and symptoms of depression. Adolescents are particularly at risk for depression and suicidal ideation and suicide attempts. In adults, anxiety and depressive symptoms may be present. Some adult males have a history of Transvestic Fetishism as well as other paraphilias. Associated Personality Disorders are more common among males than among females being evaluated at adult gender clinics.

***Associated laboratory findings:***

There is no diagnostic test specific for Gender Identity Disorder. In the presence of a normal physical examination, karyotyping for sex chromosomes and sex hormone assays are usually not indicated. Psychological testing may reveal cross-gender identification of behavior patterns.

Associated physical examination findings and general medical conditions. Individuals with Gender Identity Disorder have normal genitalia (in contrast to the ambiguous genitalia or hypogonadism found in physical intersex conditions). Adolescents and adult males with Gender Identity Disorder may show breast enlargement resulting from hormone ingestion, hair denuding from temporary or permanent epilation, and other physical changes as a result of procedures such as rhinoplasty or thyroid cartilage shaving (surgical reduction of the Adam's Apple). Distorted breasts or breast rashes may be seen in females who wear breast binders. Postsurical complications in genetic females include prominent chest wall scars, and in generic males, vaginal strictures, rectovaginal fistulas, urethral stenoses, and misdirected urinary streams. Adult females with Gender Identity Disorder may have a higher than expected likelihood of polycystic ovarian disease.

#### Specific Age and Gender Features

Females with Gender Identity Disorders generally experience less ostracism because of cross-gender interests and may suffer less from peer rejection, at least until adolescence. In child clinic samples, there are approximately five boys for each girl referred with this disorder. In adult clinic samples, men outnumber women by about two or three times. In children, the referral bias towards males may partly reflect the greater stigma that gross-gender behavior carries for boys than for girls.

#### Prevalence

There are no recent epidemiological studies to provide data on prevalence of Gender Identity Disorder. Data from smaller countries in Europe with access to total population statistics and referrals suggest that roughly 1 per 30,000 adult males and 1 per 100,000 adult females seek sex-reassignment surgery.

#### Course

For clinically referred children, onset of cross-gender interests and activities is usually between ages 2 and 4 years, and some parents report that their child has always had cross-gender interests. Only a very small number of children with gender Identity Disorder will continue to have symptoms that meet criteria for Gender Identity Disorder in later adolescence or adulthood. Typically, children are referred around the time of school entry because of parental concern that what they regarded as a phase does not appear to be passing. Most children with Gender Identity Disorder display less overt cross-gender behaviors with time, parental intervention, or response from peers. By late adolescence or adulthood, about three-quarters of boys who had a childhood history of Gender Identity Disorder report a homosexual or bisexual orientation, but without concurrent Gender Identity Disorder. Most of the remainder report a heterosexual orientation, also without concurrent Gender Identity Disorder. The corresponding percentages for sexual orientation in girls are not known. some adolescents may develop a clearer cross-gender identification and request sex-reassignment surgery or may continue in a chronic course of gender confusion or dysphoria.

In adult males, there are two different courses for the development of Gender Identity Disorder. The first is a continuation of Gender Identity Disorder that had an onset in childhood or early adolescence. These individuals typically present in late adolescence or adulthood. In the other course, the more overt signs of cross-gender identification appear later and more gradually, with a clinical presentation in early to mid-adulthood usually following, but sometimes concurrent with, Transvestic Fetishism. The later-onset group may be more fluctuating in the degree of cross-gender identification, more ambivalent about sex-reassignment surgery, more likely to be sexually attracted to women, and less likely to be satisfied after sex-reassignment surgery. Males with Gender Identity disorder who are sexually attracted to males tend to present in adolescence or early childhood with a lifelong history of gender dysphoria. In contrast, those who are sexually attracted to females, to both males and females, or to neither sex tend to present later and typically have a history of Transvestic Fetishism. If Gender Identity Disorder is present in adulthood, it tends to have a chronic course, but spontaneous remission has been reported.

#### Differential Diagnosis

Gender Identity disorder can be distinguished from simple nonconformity to stereo-typical sex role behavior by the extent and pervasiveness of the cross-gender wishes, interests, and activities. This disorder is not meant to describe a child's nonconformity to stereotypic sex-role behavior as, for example, in "tomboyishness" in girls or "sissyish" behavior in boys. Rather, it represents a profound disturbance of the individual's sense of identity with regard to maleness or femaleness. Behavior in children that merely does not fit the cultural stereotype of masculinity or femininity should not be given the diagnosis unless the full syndrome is present, including marked distress or impairment. Transvestic Fetishism occurs in heterosexual (or bisexual) men for whom the cross-dressing behavior is for the purpose of sexual excitement. Aside from cross-dressing, most individuals with Transvestic Fetishism do not have a history of childhood cross-gender behaviors. Males with presentation that meets full criteria for Gender Identity Disorder as well as Transvestic Fetishism should be given both diagnoses. If gender dysphoria is present in an individual with Transvestic Fetishism but full criteria for Gender Identity Disorder are not met, the specifier With Gender Dysphoria can be used. The category Gender Identity Disorder Not Otherwise specified can be used for individuals who have a gender identity problem with concurrent congenital intersex condition (e.g., androgen insensitivity syndrome or congenital adrenal hyperplasia). In Schizophrenia, there may rarely be delusions of belonging to the other sex. Insistence by a person with Gender Identity Disorder that he or she is of the other sex is not considered a delusion, because what is invariably meant is that the person feels like a member of the other sex rather than truly believes that he or she is a member of the other sex. In very rare cases, however, Schizophrenia and severe Gender Identity Disorder may coexist.

#### Diagnostic Criteria for Gender Identity Disorder

A. A strong persistent cross-gender identification (not merely a desire for any perceived cultural advantages of being the other sex). In children, the disturbance is manifested by four (or more) of the following: 1. Repeatedly stated desire to be, or insistence that he or she is, the other sex.

2. In boys, preference for cross-dressing or simulating female attire; In girls, insistence on wearing only stereotypical masculine clothing.

3. Strong and persistent preferences for cross-sex roles in make believe play or persistent fantasies of being the other sex.

4. Intense desire to participate in the stereotypical games and pastimes of the other sex.

5. Strong preference for playmates of the other sex. In adolescents and adults, the disturbance is manifested by symptoms such as a stated desire to be the other sex, frequent passing as the other sex, desire to live or be treated as the other sex, or the conviction that he or she has the typical feelings and reactions of the other sex.

B. Persistent discomfort with his or her sex or sense of inappropriateness in the gender role of that sex. In children, the disturbance is manifested by any of the following:

In boys, assertion that his penis or testes are disgusting or will disappear or assertion that it would be better not to have a penis, or aversion toward rough-and-tumble play and rejection of male stereotypical toys, games, and activities.

In girls, rejection of urinating in a sitting position, assertion that she has or will grow a penis, or assertion that she does not want to grow breasts or menstruate, or marked aversion toward normative feminine clothing.

In adolescents and adults, the disturbance is manifested by symptoms such as preoccupation with getting rid of primary and secondary sex characteristics (e.g., request for hormones, surgery, or other procedures to physically alter sexual characteristics to simulate the other sex) or belief that he or she was born the wrong sex.

C. The disturbance is not concurrent with physical intersex condition.

D. The disturbance causes clinically significant distress or impairment in social, occupational, or other important areas of functioning.

<http://abcnews.go.com/2020/story?id=3074520&page=1>

* **Gender in East Asia and Pacific Region**

Gender issues in the East Asia and Pacific Region are multi-faceted and progress varies widely depending on context.  In middle income and emerging middle income countries such as Vietnam, China, Thailand, Philippines, and to a somewhat lesser extent, Indonesia, women are significantly integrated into the workforce. Their contributions to growth, especially in the manufacturing sector have been considerable; and women have benefited from growth and development in terms of reduced gender gaps in health and education.  Here, gender related challenges tend to be related to economic empowerment, employment, and workplace issues, for example related to informal sector workers, feminization of migration flows, work place conditions, and long term social security.  The gender dimension of the impacts of the financial crisis are still unknown, however, according to a recent Oxfam report, women workers in the developing world are paying a heavy price as the global economic crisis unravels their rights, their livelihoods, and their families’ welfare, with knock-on effects that could last for generations. But even in MIC and emerging MICs, women living in remote, rural areas, especially ethnic minorities, are disproportionately worse off compared to major ethnic groups.

Meanwhile, in the poorest countries, and in the most fragile states and sub-national regions in Papua New Guinea, Timor-Leste, Lao PDR, Cambodia, remoter provinces of Indonesia, and some Pacific Islands – the disparity between women and men in economic and health outcomes remains high.  Women’s access to basic services, resources, and infrastructure are limited, as well as their opportunities for economic empowerment and participation in community and national development debates. Benefits from natural resources in which many of these areas are rich are not distributed equitably and women tend to be bare the cost of social and domestic conflicts and natural disasters.

One major issue that persists throughout the region in countries at all stages of development is that  women’s voice in formal decision-making remains weak – the number of women sitting in national elected parliaments in the region has changed by less than 2 percent since the early 1990s. Women struggle to be elected in democratic systems, they are often overlooked for promotions in civil service, especially when these are not based on merit alone.  The growing trend to decentralization has moved decision-making down to levels at which women’s voice is often weakest and where even the women’s civil society movement, which has been a powerful advocate at national level, struggles to organize and be heard.

**EAST ASIA PACIFIC APPROACH TO GENDER MAINSTREAMING**

EAP’s approach to gender mainstreaming is carried out in line with OP/BP 4.20 on Gender and Development and the Bank’s Gender Mainstreaming Strategy.  Hence, the approach is centered on supporting actions towards the strategic mainstreaming of gender, through a process that is country-specific and country-led, with the Bank playing a supportive but pro-active role.

**A Three Pillar Approach**

For gender mainstreaming to be strategic, however, it also needs to be selective, especially given the scarce resources available for gender mainstreaming.  The region’s approach to gender mainstreaming therefore, aims to capitalize on the space where there is overlap between a need for gender responsive development, country ownership of gender-responsive development and where the World Bank also has a comparative advantage. While the Bank’s strategy on gender mainstreaming provides the overall direction for this work, it is suggested that in moving forward, the region’s approach to gender issues should be more closely aligned with EAP’s Regional Strategy for supporting shared and sustainable growth. Such closer alignment would allow regional synergies to be further harnessed and the gender work to feed more directly into regional priority areas.  Specifically, a three pillar approach– based on three of the four pillars of the Regional strategy– is proposed:

**Pillar 1**: **Partnering with middle income countries and emerging middle income countries to sustain and share gains in growth and prosperity:** This pillar will broadly focus on managing and better understanding the gender implications of fast growth and development, with a focus on women’s exclusion from and participation in the growth process. In line with the regional strategy, this pillar will examine the social impacts of increased growth and prosperity on women and men especially as it relates to migrant workers.  Developing mechanisms for the social protection for vulnerable households in rural (and increasingly urban) areas will be stressed. Opportunities will also be sought to integrate interventions into activities that aim to improve access to finance and resources for women in the informal sector and women entrepreneurs. Also, this pillar would focus on monitoring social and gender impacts of sustained (or reduced) growth, and activities that prepare for economic recovery, such as mainstreaming gender into community driven development programs and infrastructure projects.

**Pillar 2: Supporting the developmental underpinnings for peace, renewed growth and poverty reduction in the poorest and most fragile regions:** This pillar will allow the gender program to make a concerted effort in the poorest and most fragile situations in EAP, where gender issues and disparities also tend to be greatest.  Again, in keeping with EAP strategic objectives, the focus of this pillar will include gendered analyses of poverty impacts and social tensions as they relate to poor and fragile states.  This includes countries which have high poverty and relatively weak institutions (such as Lao PDR and PNG); but also those which are still struggling to overcome the legacy of conflict (Cambodia) or face on-going risks of insecurity (Timor-Leste and Solomon Islands).  This pillar will focus on building capacity and accountability for gender responsive development and support crosscutting issues such as gender inequalities among ethnic minorities. The community driven development portfolio is seen as a key vehicle for reaching remote women and empowering them (including legal empowerment), and lessons will be learned from the more advanced countries and applied in the poorest and most fragile countries.  As well, work aimed at better understanding the gender implications of the financial and food crisis, and climate change and ensuring that the support provided in these areas is gender responsive will also be included.

**Pillar 3: Providing a platform for knowledge management, exchange and dissemination on gender responsive development within the region.** The EAP region has already been successful in generating high quality and high impact gender work. Good lessons and practices are emerging.  This pillar will capitalize on the work that is being done and focus on providing a multifaceted platform for knowledge sharing.  This platform will support both “south-to-south” knowledge exchanges and will contribute to EAP’s growing role in fostering and disseminating global best practices. As well, gender aspects will be added to other core AAA and ESW, with the overall objective of influencing policy dialogue and operations.

*SAMPLE OF CURRENT GENDER RELATED WORK PROGRAM AND DELIVERABLES*

The EAP Gender program has been fairly robust over the past years with a careful mix of diagnostics and operational support. . Following a period when the gender program focused on those countries where the in-country demand for support to improve gender equality was greatest (Vietnam, Thailand, China, Philippines), a deliberate effort has been made in the last few years to focus resources and target countries where gender gaps are greatest but where the least gender work had been done (Lao, PNG, Timor Leste).  This was in response to concerns about progress in meeting MDG 3. Our objective in the short-term is to balance this focus.

Some of the noteworthy work in these countries has been funded by the Gender Action Plan and can be seen in Bank operations in sectors that have traditionally not been closely associated with gender issues (for example the Rural Electrification Project in Lao PDR, Mining TA Loan and the work in PNG, Workfare Project in Timor Leste), where gender specialists have worked closely with task teams to mainstream gender issues. A number of activities were also designed to fund activities addressing specific gender issues such as the Papuan Women’s Empowerment Project, the Women and Mining initiative in PNG, and the Adolescent Girls Initiative in Lao and PNG.

In countries, where the gender program had already been established previously, the work was decentralized to the country gender coordinators who were encouraged to help task teams access resources from other sources, examples include the Poverty Reduction Support Credit in Vietnam which contained gender-related targets, the Community Driven Development Projects in Indonesia and Philippines, and the Land, Social and Economic Development project in Cambodia. There are also numerous good examples, particularly in the Human Development sector, of operations that are addressing key gender issues such as gender disparities in education and high levels of maternal mortality without additional specific gender support, (for example the Cambodia Education Support Project).  Activities designed to focus on specific gender issues in these countries included the Female Headed Household Program (PEKKA) and the Female Migrant Worker Program in Indonesia and the Mekong Bamboo Initiative in Lao and Cambodia.

In terms of analytical work, basic country level diagnostics were carried out through the Country Gender Assessments (CGAs) that were conducted for most countries within the past five years.  Continued robust analysis has been done in Vietnam including on the situation of ethnic minority women via the Country Social Analysis which includes a gendered analysis of the latest household survey.  Vietnam has also carried out a study on the impact of women’s early retirement. In Indonesia the analytical work focused on migration and remittances with the Malaysia-Indonesia Remittance Corridor Study.

<http://web.worldbank.org/WBSITE/EXTERNAL/COUNTRIES/EASTASIAPACIFICEXT/EXTEAPREGTOPSOCDEV/>

1. Gender Studies [↑](#footnote-ref-1)
2. LGBT [↑](#footnote-ref-2)